از نشریات موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۲۶ - چهارشنبه ۶۱۲
چهارشنبه ۱۹ دی ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

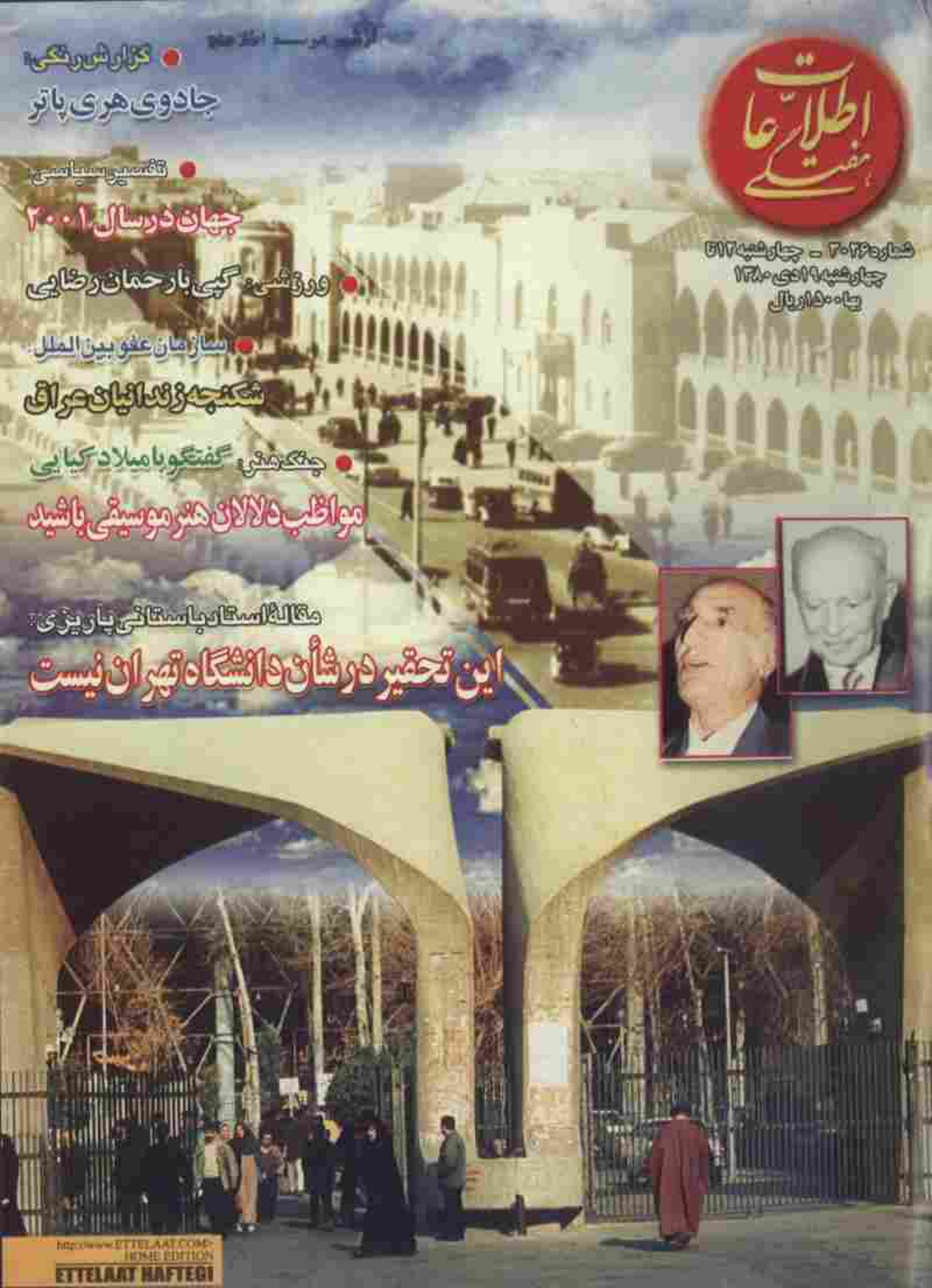

● گزارش رنگی:
جادوی هری پاتر

● تفسیر سیاسی:
جهان در سال ۲۰۰۱

● ورزشی: گپی با رحمان رضایی

● سازمان عفو بین‌الملل:
شکنجه زندانیان عراق

● جنگ هنر: گفتگو با میلاد کیایی
مواظب دلالان هنر موسیقی باشید

مقاله استاد باستانی پاریزی:
این تحقیر در شأن دانشگاه تهران نیست

http://www.ETTELAAT.COM-HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

ماکسیم
پوشاک آقایان

تخفیف ویژه سال

فقط تا
جمعه ۲۱ دیماه
فرصت دارید

۲۵٪

فروشگاههای تهران :
ماکسیم : فروشگاه مرکزی، میرداماد، مجتمع کامپیوتر پایتخت،
ماکسیم : میرداماد، مقابل مسجد الغدیر، پلاک ۱۱۸
ماکسیم : پاسداران ، برج سفید،
ماکسیم : خیابان گاندی، مرکز خرید گاندی،
ماکسیم : شهرک غرب، ساختمان میلاد نور،

فروشگاههای شهرستان :
ماکسیم : اصفهان، شیخ صدوق جنوبی ، ساختمان برج،
ماکسیم : شیراز، سمیه، ضلع شرقی هتل هما،
ماکسیم : کرج ، میدان سپاه ،
ماکسیم : مشهد، بلوار خیام ، هتل همای شماره ۲ ،

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «جهان در سال ۲۰۰۱» ۸
گزارش هفته «سخنانی که شنیدن دارد» ۱۰
سه گانه ۱۲
بازتاب ۱۴
بسیج ۱۵
جادوی هری پاتر ۱۸
شکنجه زندانیان در عراق ۱۹
خواندنیهای تاریخی ۲۰
مشاور خانواده ۲۱
روانکاوی نقاشی کودکان ۲۶
خاطرات کلانتر «ماجرایی در نیمه شب» ۲۸
یک هفته حادثه ۳۱
گزارش از اوین
«مجرمی که نمی‌دانست جرم کرده» ۳۲
گزارش رنگی
«این تحقیر در شأن دانشگاه تهران نیست» ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
پاورقی خارجی «انتقام» ۴۰
جنگ هنر ۴۱
سیری در ادبیات جنایی ۴۸
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «خنده مرگ» ۶۰
ورزشی ۶۲
نقاشی های شما ۶۶

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صادقی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۴۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۲۳۰۴
نمابر اطلاعاتی: ۲۲۵۱۹۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http://www.ETTELAAT.com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۲۶ ـ چهارشنبه ۱۲ تا چهارشنبه ۱۹ دی ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت [illegible] و نشر و یا چاپ در قالب جزوه به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز ابلاغ پیام حضرت امام(ره) به گورباچف

در سیزدهم دی ماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی پیام تاریخی حضرت امام خمینی(ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی به «میخاییل گورباچف» آخرین رئیس جمهور شوروی سابق مبنی بر دعوت به اسلام و کنار گذاشتن مارکسیسم ابلاغ شد. متن این پیام توسط آیت‌الله جوادی آملی و با همراهی دکتر جواد لاریجانی و سرکار خانم دباغ به شوروی برده شد. کارشناسان سیاسی معتقدند تحولات شوروی در سالهای بعد از این واقعه منبعث از همین رخداد بوده است و این پیام سرنوشت‌ساز، پیش‌بینی‌های دقیقی بر روند تحولات شوروی کرده است. در بخشی از این پیام تاریخی حضرت امام(ره) خطاب به گورباچف نوشتند: «باید به حقیقت روی آورد. مشکل اصلی کشور شما مساله مالکیت، اقتصاد و آزادی نیست. مشکل شما عدم اعتقاد واقعی به خداست. همان مشکلی که غرب را هم به ابتذال و بن‌بست کشیده و یا خواهد کشید. مشکل اصلی شما مبارزه طولانی و بیهوده با خداوند و مبداء هستی و آفرینش است.»

سالروز درگذشت امیرکبیر

«میرزا تقی‌خان امیرکبیر» سیاستمدار و صدراعظم باکفایت دوره قاجار در هجدهم دی ماه سال ۱۲۳۰ هجری شمسی، به دستور ناصرالدین شاه به قتل رسید. امیرکبیر روستازاده بود و در دوران کودکی به خاطر تنگدستی خانواده خود با رنج طبقه محروم و رفاه ناعادلانه توانگران عمیقاً آشنا شد و ظلمی را که شاهان و اشراف قاجار بر طبقه ضعیف روا می‌داشتند، احساس کرد. وی پس از آشکار شدن استعداد و لیاقت فراوانش در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار به صدارت رسید. «امیرکبیر» فردی مستقل، باایمان، وطن‌پرست، دانش‌پرور و فرهنگ‌دوست بود و از بانیان اصلاحات و اندیشه‌های مترقی در زمینه‌های تعلیم و تربیت و فرهنگ در ایران به‌شمار می‌رفت. او در راه خدمت به مردم ایران از هیچ مانعی نمی‌هراسید و در دوران صدارت کوتاه مدت خود، خدمات و اصلاحات بسیاری انجام داد. امیرکبیر سعی فراوان داشت که از دخالتهای بیگانگان در امور داخلی ایران و غارت و چپاول کشور به دست اشراف و زورمندان جلوگیری کند. از مهمترین اصلاحات «امیرکبیر» می‌توان به تاسیس مدرسه دارالفنون، نشر و ترجمه کتب مفید و انتشار روزنامه‌های علمی و فرهنگی اشاره کرد. موضع استقلال‌طلبانه «امیرکبیر»، مبارزه وی با فساد دربار و نیز تلاش او در راه اعتلای ایران، خشم و کینه قدرتهای خارجی و عوامل داخلی آنها را برانگیخت. سرانجام فشارهای خارجی و عوامل مزدور داخلی، شاه قاجار را به عزل و تبعید وی به کاشان ترغیب کرد و درنهایت امیرکبیر در چنین روزی در حمام «فین» کاشان به قتل رسید.

درگذشت جهان پهلوان تختی

جهان پهلوان غلامرضا تختی، قهرمان کشتی ایران و جهان در هفدهم دی ماه سال ۱۳۴۶ هجری شمسی دارفانی را وداع گفت و یا به روایتی توسط رژیم شاه به قتل رسید. او در خانواده‌ای متوسط به لحاظ مالی در تهران به دنیا آمد. تختی سرشار از پاکی و صداقت بود و دلی بی‌باک و جسور داشت. او دارای قلبی رئوف و مالامال از عشق به مردم بود و در زندگی خود بیش از قهرمانی به انسانیت و ازخودگذشتگی می‌اندیشید. تختی با وجود سرافرازی در میادین بین‌المللی کشتی، هیچ‌گاه فروتنی و تواضع خود را در برابر مردم از دست نداد. او در دوران قهرمانی خود ۹ مدال طلا و نقره جهانی و بازیهای المپیک را کسب کرد و از جمله ورزشکاران ایرانی است که بیشترین مدالهای طلا و نقره را در بازیهای مهم بین‌المللی برای ایران به ارمغان آورده‌اند. محبوبیت روزافزون تختی در میان مردم و مخالفت وی با رژیم وابسته شاه سرانجام باعث شد تا به روایتی عوامل رژیم پهلوی وی را به قتل برسانند.

درگذشت نیمایوشیج

«علی اسفندیاری» متخلص به «نیما یوشیج» بنیانگذار شعر نو در ایران، در شانزدهم دی ماه سال ۱۳۳۸ هجری شمسی درگذشت. او در یکی از روستاهای استان مازندران به نام «یوش» متولد شد و پس از طی دوران کودکی به تهران عزیمت کرد و به تحصیل زبان فرانسه پرداخت. نیمایوشیج زبان عربی را نیز به خوبی می‌دانست. او به تشویق یکی از استادانش سرودن شعر را آغاز کرد و پس از آزمون طبع شعر خود در قالبها و اوزان سنتی شعر کلاسیک ایران، مکتبی را در شعر معاصر ایران پدید آورد که به «شعرنو» معروف است. بیان مسائل روز جامعه به زبان ساده و صمیمی، شکستن قالبها و وزنهای کلاسیک از ویژگیهای مهم شعر نیما است. مهمترین اثر این شاعر نوآور ایرانی «افسانه» نام دارد.

■

تسلیت به همکاران

با خبر شدیم همکار ارجمند آقایان اسدالله آسوده‌کار و حاج فتح‌الله جوادی (سردبیر اطلاعات هفتگی) در غم از دست دادن عزیزان خود عزادارند، مصیبت وارده را به این عزیزان تسلیت عرض نموده از خداوند متعال برای درگذشتگان علو درجات و جهت بازماندگان صبر و شکیبایی آرزومندیم.

کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

منافع ملی، منافع فردی

همه شما تعریف ساده‌ای از منافع ملی به ذهن دارید. منفعت ملت و کشور، و آنچه که به کل جامعه و مردم و منافع آحاد مردم برمی‌گردد. یعنی نگاه به مصالح کلان ملی و دغدغه داشتن نسبت به آن.

همه ما منافع فردی و تعریف آن را نیز می‌دانیم. یعنی رشد و پیشرفت و افزایش درآمد و بالا رفتن سطح زندگی خودمان، زن و بچه‌ها و فامیلمان،... و هرچه که در راه تحقق این هدف لازم است.

اینهم می‌شود منافع فردی و منافع خصوصی.

خیلی‌ها می‌گویند یکی را باید فدای دیگری کرد. یعنی برای منافع فردی می‌توان حتی از منافع ملی هم صرف‌نظر کرد، و به عکس برخی هم به نقطه مقابل آن معتقدند.

خیلی‌ها هم معتقدند که برای منافع ملی، باید منافع فردی را نادیده گرفت و آن را فدا کرد.

به اعتقاد بنده هر دو طرز تفکر با شدت و ضعف‌هایی قابل نقدند.

آنکه می‌گوید در راه کسب منافع فردی حتی می‌توان منافع ملی را قربانی کرد بی‌تردید یک خائن است و نباید دست او را در تصمیم‌گیریهای کلان باز گذاشت. چنین فردی به‌راحتی منافع ملی را قربانی منافع فردی خود می‌کند. فرقی نمی‌کند یک قاچاقچی باشد که به‌خاطر کسب درآمد بین جوانها هروئین توزیع می‌کند تا به پول هنگفتی برسد و یا کسی که مثلاً در مرجع قانون‌گذاری نشسته و به محض ملاحظه یک مصوبه که به فلان دارایی یا فلان شرکت و یا فلان زمین و خانه‌اش آسیب می‌رساند، با وجود علم به منافع آن برای جامعه، کمر به قتلش می‌بندد و مسوولیت و وظیفه خود را پلکانی برای رشد خود قرار می‌دهد و یا وزیری است که سعی می‌کند هیچ‌کدام از تصمیماتش حتی به بهای نادیده گرفتن منفعت کشور تصادمی با منافعش نداشته باشد و برعکس همه آنها را طوری طراحی کند که سود بیشتری به چنگ آورد و یا...

در این زمینه حرف و سخن و مصداق زیاد است.

همه آنها که برای رسیدن به درآمد، رشوه می‌گیرند، اختلاس می‌کنند و... منافع ملی را فدای منافع فردی می‌کنند.

و البته شدت و ضعف‌هایی هم در این زمینه دیده می‌شود و مثلاً فرق است بین کسی که دولت و ملت را در یک معامله کلان خارجی صدها میلیون دلار متضرر می‌کند تا خودش به چندصد هزار دلار منفعت برسد و کسی که در یک اداره برای راه‌انداختن کار یک بنده خدا، ده هزار تومان رشوه می‌گیرد و شاید برای رفع نیاز اساسی‌اش...

به بسیاری از این پروژه‌های نیمه‌تمام که نگاه می‌کنیم درمی‌یابیم که برخی از آنها معلول بی‌کفایتی و سوءمدیریت و نادانی‌اند. برخی معلول ترجیح منافع فردی بر منافع ملی‌اند و برخی هم محصول ضعف و کج‌فهمی و... گرچه هر دلیلی موجد چنین جفایی در حق ملت و مملکت باشد ناموجه است اما بخش دوم آن خیلی بدتر است.

مثلاً اخذ موافقت اصولی برای یک پروژه و اخذ سهمیه و اعتبار ارزی و به نرخ ارزان و اخذ وامهای کلان ریالی و احتمالاً خرید برخی تجهیزات و... و درنهایت عدم راه‌اندازی پروژه، فروش ارز به نرخ آزاد، گرفتن پورسانت و معطل ماندن مبلغ هنگفتی از کیسه بیت‌المال و یا حرام شدن آن. یعنی نادیده گرفتن و از بین بردن منافع ملی به‌خاطر منافع فردی و شخصی.

این تفکر خائنانه البته در بسیاری از موارد بلایی بر سر اقتصاد و فرهنگ ما آورده که جبران خسارات آن بسیار سخت و مشکل است.

اما از طرف دیگر برخی هم که معتقدند همه منافع فردی را باید فدای مصالح ملی کرد بر امر ناممکن اصرار می‌ورزند. در این میان قرار نیست کسی فدا شود. منافع ملی قرار نیست منافع فردی ما را نابود کند. اتفاقاً منافع ملی و تقویت آن مآلاً باید به منافع فردی همه بینجامد و این تفکر اخیر نیز اگر صرفاً داعیه فدا کردن و فدا شدن داشته باشد ره به جایی نمی‌برد. اما یک سخن کاملاً درست است. همسو کردن منافع فردی در جهت منافع ملی و یا دستیابی به منافع فردی در درون و ذیل ترجیح منافع ملی.

در نگاه اول ممکن است مطلب به‌خوبی روشن

نامه‌های بدون واسطه

زندگی، افسوس و...

به‌راستی چه کسی عمرهای تلف شده و از دست رفته من را به من باز می‌گرداند؟ به‌راستی آیا می‌شود روزی فرارسد که در آن روز همه چیز رنگ تکراری بودن را نداشته باشند؟ و ذوق و امید به فرداهای بی‌معنی را نداشته باشیم؟ افسوس که امواج سهمگین زندگی فرصت انتخاب را از من گرفت. افسوس که طلسم ناامیدی مثل همیشه و زودتر از دیگر چیزها بر گردنم آویزان شد. افسوس که دلم با اینکه قیافه‌ام داد از جوانی می‌زند خیلی زود پژمرده و گل وجودم زودتر از حد خود پرپر شد.

افسوس که نسیم پاییزی زودتر وزیدن خود را شروع کرد. آخر برای کدامین امید برنامه‌ریزی کنیم. برای کدامین هدف گام محکم و استوار برداریم؟

امیدها و هدفها همه پوچ‌اند و بی‌معنی. همه چیز در این دنیا رنگ و جلای خود را از دست داده همه چیز زیبایی و قشنگی خود را فراموش کرده‌اند و در آخر باید به امید کدامین دل و کدامین قلب نشست؟

آیا می‌توانید دل و قلبی را پیدا کنید که پژمرده و بی‌روح نباشد. آیا می‌توانید برق امید را در چشمان خسته ما پیدا کنید؟

○ اعظم فتحی‌زاده پاریزی

معمولاً در قسمت نامه‌های بی‌واسطه پاسخی ارائه نمی‌شود اما فقط یک نکته را می‌گوییم و می‌گذریم.

برای دانشجوی جوانی چون شما انتقال این سطح از ناامیدی چندان خوشایند نیست. این مصرع از سهراب سپهری را از یاد نبریم:

زندگی چیزی نیست که لب طاقچه عادت از یاد من و تو برود... زندگی رسم خوشایندی است... تا شقایق هست زندگی باید کرد...

بی‌گناه بیکار شده‌ام!

از شما استدعا دارم نامه‌ام را چاپ کنید.

ابوالقاسم... هستم فوق‌دیپلم کودکان استثنایی با ۱۵ سال سابقه کار. در سال ۷۷ به اتهام مشارکت در خرید و فروش مواد مخدر محکوم به سه سال حبس و پرداخت یک میلیون تومان جریمه شدم. روح خودم از موادمخدر خبر نداشت. خیلی‌ها در شهرستانهای شمالی، تابستانها خانه‌هایشان را به مسافران تهرانی و اصولاً توریست‌ها اجاره می‌دهند. من هم همین کار را کردم.

حدود یکساعت بعد از اجاره دادن منزلم به چند مسافر که با اتومبیل دوی خود دنبال کرایه اتاق می‌گشتند اتومبیل که گویا قبلاً لو رفته بود، بازرسی شده و موادمخدر از آن کشف و مسافران بازداشت می‌شوند. جالب اینکه ماشین حتی در داخل خانه پارک نشده بود و خارج از منزل پارک شده بود. به هرحال بعد از یکسال و نیم آزاد می‌شوم و مجبور به پرداخت جریمه هم می‌شوم. به محض آزاد شدن منزلم را فروختم و پول آن را بابت قرضها و سود و رهن وام بانک و رهن منزل اجاره‌ای جدید و... خرج کردم. بابت ۱۵ سال خدمت، چون بازخریدم کرده بودند، سیصد و خرده‌ای هزار تومان پول به حسابم ریختند که من نسبت به بازخریدی و حتی مبلغ بازخریدی اعتراض کرده و اکنون حدود ۲۰ ماه که از آزادی‌ام می‌گذرد تنها امیدم به زنده بودن، نتیجه اعتراضم به دیوان عدالت اداری است.

بیکار مانده‌ام و با همسری که در حسرت زندگی و خانه و اعتبار و شخصیت گذشته درست مثل دیوانه‌ها شده است و دو فرزندی که در دوره راهنمایی تحصیل می‌کنند و هنوزهم شاگرد ممتاز هستند. من که از کودکی تا به‌حال بیکار نبوده‌ام حال بیکار شده‌ام و خدا شاهد است که به آتش دیگران سوخته‌ام. سؤالم این است که وقتی حتی خود دادگاه حکم انفصال از خدمت نداده و خودم هم چاره‌ای جز تحمل کیفر نداشته‌ام به چه دلیل از کاری که دوستش دارم بیکار شده‌ام؟ آیا کسی هست که به من کمک کند؟

○ ابوالقاسم... - محمودآباد

هنرمند پنجاه هزار تومانی!

نمی‌دانستم که درمیان جماعت هنرمندان که باید خدمتگزار و دوست مردم و حافظ منافع

نباشد اما با کمی توضیح این مطلب روشنتر خواهد شد.

همه ما به دنیا می‌آییم تا زندگی کنیم و از زندگی لذت ببریم. قرار نیست صرفاً در این عالم زجر بکشیم اما باید بدانیم که در مسیر کسب لذت نباید زجر جامعه را باعث شویم.

با این حساب قرار نیست همه زجر بکشیم تا چیزی را در آینده بسازیم، بلکه راه و روش میسر و ممکن این است که حرکت کلی جامعه ما را به این مسیر هدایت کند، به‌نحوی که نه منافع فردی افراد جامعه قربانی شود و نه منافع و مصالح ملی بازیچه دست این و آن گردد.

طبیعی است که وقتی حرکت کلی اقتصاد یک جامعه در جهت افزایش تولید ملی است، منافع فردی و خصوصی افراد آن جامعه هم بهتر می‌شود. آیا کسی می‌تواند تردیدی داشته باشد که حالا مثلاً ژاپنی‌ها بهتر از سی سال پیش زندگی می‌کنند و از رفاه بیشتری برخوردارند؟ آیا کسی می‌تواند تردید داشته باشد که اگر مسیر و سمت و سو و جهت اقتصادی و سیاسی یک جامعه در مسیر رشد و پیشرفت کل جامعه باشد، افراد آن جامعه سختی نمی‌بینند؟ درحال حاضر آیا کسی تردید دارد که وضعیت فعلی حاکم بر اقتصاد که محصول ترجیح منافع فردی بر منافع ملی توسط عده‌ای خاص و گروهی محدود اما بانفوذ و یا متکی به نردبانهایی از قدرت است، در آینده، منافع فردی و شخصی نسلهای بعد حتی خود آنان را تامین می‌کند؟ و یا کسی شک خواهد کرد که اگر جهت‌گیری جامعه به سمت و سوی صحیح هدایت شود و همه در جهت رشد اقتصادی جامعه گام بردارند خود ما و بچه‌های ما بهتر و آسوده‌تر زندگی می‌کنیم؟

قرار نیست هیچ کس و هیچ چیز قربانی شود، نه منافع ملی و نه منافع فردی. منتهی آنکه مصالح و منافع ملی را قربانی منافع شخصی می‌کند یک خائن است والبته بسیار جفا و ظالمانه است که به کسی که منافع فردی خود را در جهت منافع ملی نادیده می‌گیرد را یک نادان و یا ابله به حساب آوریم چرا که قطعاً او یک ایثارگر است اما توجیه این رویه نیز خود جفا بر افراد و اعضای خانواده آنهاست. بهترین راه همسو کردن این دو خواسته است که نه زندگی زجر و عذاب برای رسیدن به یک هدف اجتماعی گردد و نه جامعه و مردم قربانی زیاده‌خواهیها و منفعت‌طلبی‌های عده‌ای خاص و درنهایت خائن شود.

مهم این است که دریابیم حتی منافع فردی و شخصی ما و فرزندان ما نیز در گرو ترجیح منافع ملی است و این خیانت و کوته‌فکری است اجازه دهیم عده‌ای به بهانه زیان وارد کردن به جامعه، منافع فردی خود را بر هر چیز مقدم بدارند و مهم این است که این فرهنگ را بپذیریم که هیچ چاره‌ای جز تن دادن به رشد و تولید و کار و تلاش صادقانه و جمعی و حرکت در جهت رشد و پیشرفت و همسو کردن و همسو دیدن منافع فردی و شخصی در مسیر و جهت منافع ملی نداریم.

■

آنان باشند هم افراد کلاهبردار پیدا می‌شود که حاضر می‌شوند حق و حقوق یک کاسب کم‌بضاعت را پایمال بکنند.

چندی قبل گروه هنری... جهت اجرای برنامه دو روزه به استان بوشهر آمد و مسوول تدارکات گروه فردی به نام «پیمان...» از مغازه اینجانب مقداری موکت جهت اجرای برنامه برد که مقداری از پول آن را پرداخت و حدود پنجاه هزار تومان آن به‌همراه اجرت دستمزد یک کارگر تزییناتی جزو بدهی آنها ماند. آنها بعد از اتمام کارشان بلافاصله بوشهر را ترک کردند و من هرچه با تلفن همراهی که به من داده‌اند تماس می‌گیرم موفق به پیدا کردن آنان نمی‌شوم و حال بعد از چند هفته تنها راهی که به ذهن من رسید نوشتن نامه به شما بود تا شاید ره به جایی ببرم.

مشخصات کامل در دفتر مجله موجود است.

○ م - ر - بوشهر

مقابله با بزهکاران، به قوانین و راهکارهای جدید نیاز دارد

کیف‌قاپی، سرقتهای مسلحانه، سرقت رادیو ضبط از داخل خودروها، آدمکشی، آدم‌ربایی، خرید و فروش مواد مخدر، اعتیاد، زورگیری، رشوه‌خواری، ایجاد رعب و وحشت در جامعه و... از رویدادهایی هستند که اخبارشان را می‌توان در صفحات حوادث و یا اجتماعی جراید مطالعه کرد و به واقعیت‌های تلخ نزدیک شد.

اگر در کشورهای دیگر چنین مسائلی اتفاق بیافتد، امری عادی است و دور از انتظار نیست اما وقوع چنین بزهکاریهایی در کشور ما جای سوال دارد، کشوری با مردم مسلمان و انقلاب اسلامی که به‌راحتی به دست نیامده است.

شهیدان جوانی هم‌اکنون در بین ما نیستند و در زیر خروارها خاک خفته‌اند، با جان و دل خون خود را جاری ساختند تا بتوانیم راحت‌تر زندگی کنیم اما برخی از عوامل آشوبگر، بی‌ملاحظه و بی‌توجه به ارزشهای والای اسلامی با رفتارها و برخوردهای ناشایست خود باعث ایجاد رعب و وحشت در بین مردم و جامعه می‌شوند و می‌خواهند با نیت پلیدی که دارند مردم را نسبت به نظام بدبین کنند، اما جای امیدواری است که با راه‌اندازی پلیس ۱۱۰ نیروهای زحمتکش پلیس به میزان قابل توجهی از شیوع این پدیده جلوگیری کرده‌اند که جای تقدیر دارد اما در کنار تقویت تلاش این عزیزان لازم است که نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی و قوه قضاییه و همچنین مسوولان اجرایی نیز با بهره‌گیری از قوانین جدید و به رسمیت شناختن آن، با خلافکاران و یا افرادی که قصد ایجاد رعب و وحشت در جامعه دارند، جدیتر برخورد کنند تا شاهد ریشه‌کنی کامل این پدیده زشت در جامعه باشیم.

○ علی - فرقانی

■

نامه به سردبیر

○ مهناز رحیمی - آمل

نامه شما را به مسوول صفحه در قلمرو داستان دادیم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم، پیشنهادهای شما هم پیشنهادات خوبی بود.

○ غلامعلی قاسمی شهرضا - شهرضا

نامه شما را برای استفاده به قسمت صدای سبز بسیج ارجاع دادم، موفق باشید.

○ مریم ناظمی - خوند اصفهان

از لطف شما متشکرم، چطور ممکن است مجله در شهر شما توزیع نشود؟ حتماً اشتباه می‌کنید، به هرحال نامه شما را برای پیگیری دراختیار بخش توزیع و فروش قرار دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

○ وحید سرخشی - خمین

حتماً شما هم قبول دارید که رسیدگی به مردم محروم و مشکلات خود ما مانع توجه به مشکلات و مصائب سایر مسلمانان و همسایگانمان نیست، ضمن اینکه تا آنجا که من به یاد دارم از بودجه دولت کمکی به مردم افغانستان نشده است تا حقی از مردم مسلمان خودمان ضایع شده باشد.

○ نعمت‌الله کوگ‌زاد - گنبد

شما می‌توانید با تهیه گزارش و خبر و مطلب از موضوعات مختلف اجتماعی و نیز از شهر و مردم خود توانایی خود را امتحان کنید. نقاشی خواهر شما را به بخش نقاشی تحویل دادم. خواهشم این است که از این پس نامه‌هایی را که مربوط به سایر قسمت‌های مجله است برای همان بخش ارسال کنید.

○ ابوالحسن دیداری - سرباز

برایم ننوشته‌اید که به چه دلیل نتوانستید مجله موردنظر را تهیه کنید؟ اگر در تهیه مجله مشکلی دارید و یا سهمیه شهرستان شما کم است و یا زود تمام می‌شود و نمی‌توانید به‌راحتی مجله را تهیه کنید و یا تیراژ نشریه در شهر شما تکافو نمی‌کند حتماً در نامه بعدی آن را ذکر کنید تا مورد پیگیری قرار گیرد.

○ حسین رضایی مقدم - کاشمر

از نامه صمیمی و محبت‌آمیز شما متشکرم، باور کنید قیمت مجله زیاد نیست، خود شما در مقایسه این مجله با مجلات مشابه اعتراف خواهید کرد که قیمت مجله در حداقل ممکن است، به هرحال از اینکه خوانندگان خوبی چون شما داریم خوشحالیم، موفق باشید.

○ عاطفه شیخ‌الاسلامی - تهران

بنده هم با شما هم‌عقیده‌ام که سیستم آموزش و پرورش ما دارای مشکلات جدی است و کمتر همخوانی با نیازهای واقعی جامعه و بازار کار دارد و شاید یکی از دلایل بی‌میلی دانش‌آموزان به تحصیل هم عدم جاذبه درسی و شکل آموزش و پرورش نسل جوان باشد، متاسفانه تغییراتی را هم که تا به‌حال در این سیستم شاهد بوده‌ایم کمکی به حل مشکل نکرده است.

کسی با استفاده از این سیستم و در این سیستم عالم و کارآمد نمی‌شود و درس و تحصیل کمک شایانی به او و آینده‌اش نخواهد کرد. به هرحال امیدوارم این مشکلات در آینده کمتر و کمتر شود.

■

یک هفته چندنگاه

محمد سروش

مصونیت؟!

○ مصونیت پارلمانی نمایندگان که در نظامهای دمکراتیک اصلی به رسمیت شناخته شده می‌باشد، درواقع مجموعه تدابیر قانونی است که خانه ملت را برای محافظت از تعرض، در پوشش حمایتی خود قرار می‌دهد.

بازداشت نمایندگان همدان در مجلس شورای اسلامی در هفته گذشته به عنوان رویدادی بی‌سابقه در سالهای اخیر از چنان اهمیت و اولویتی برخوردار بود که بیشترین حجم از فضای رسانه‌ای کشور را به‌خود اختصاص داد.

حسین لقمانیان نماینده همدان درحالی صبح روز سه‌شنبه چهارم دی ماه بازداشت و روانه زندان شد که چند روز پیش از آن شعبه ۳۶ دادگاه تجدیدنظر استان تهران حکم دادگاه بدوی را تایید کرده بود. دادگاه بدوی که ریاست آن را قاضی دقیقی عهده‌دار بود، با استناد به بخش‌هایی از نطق قبل از دستور لقمانیان در تاریخ ۷۹/۹/۸ وی را به تحمل ۱۳ ماه حبس محکوم کرده بود. این حکم در دادگاه تجدیدنظر به ۱۰ ماه تقلیل یافته بود. این دومین حکم قاضی دقیقی است که در یک سال گذشته در فضای سیاسی کشور بازتاب داشته است.

وی پیشتر مصطفی تاج‌زاده، معاون سیاسی وزیر کشور، را نیز به حبس و انفصال از خدمت محکوم کرده بود که انفصال آن مورد تایید دادگاه تجدیدنظر قرار گرفت و به حذف تاج‌زاده از وزارت کشور منجر شد.

بازداشت لقمانیان صبح سه‌شنبه و در زمانی اتفاق افتاد که وی فاصله بین منزل خود و مجلس را طی می‌کرد و رئیس مجلس در سفر خارجی بود.

کروبی پیش از سفر به عربستان سعودی و در ادامه تلاشهایی که برای حل موضوع پرونده‌های قضایی چند نماینده مجلس مصروف داشته بود، به نوعی اطمینان خاطر رسیده بود که در ایام مسافرت وی اتفاق خاصی از جمله بازداشت و زندانی شدن نمایندگان مجلس واقع نخواهد شد.

نخستین جلسه مجلس شورای اسلامی پس از این رویداد روز چهارشنبه ۵ دی ماه درحالی برگزار شد که موج عظیمی از اعتراض و انتقاد نمایندگان مردم در مجلس برخاسته بود، به‌طوری که تمام وقت مجلس در آن روز و تمام حجم صفحات سیاسی روزنامه‌ها در روز پنج‌شنبه به این امر اختصاص یافت.

بازتابهای مختلف حادثه بازداشت نماینده همدان که از فضیلت جانبازی نیز برخوردار است، آنچنان گسترده بود که تا چندین روز موضوع اصلی خبررسانی و گفت و شنودهای رسانه‌های مکتوب کشور را این بحث و تبعات و حواشی آن تشکیل می‌داد. پس از طرح اعتراضهای مختلف و تذکرات مکرر نمایندگان مجلس در جلسه ۵ دی ماه نسبت به نقض قانون اساسی، نخستین موضع‌گیری رسمی اظهارات نایب رئیس اول مجلس در جلسه علنی بود.

دکتر محمدرضا خاتمی با انتقاد شدید از بازداشت حسین لقمانیان گفت:

«امروز حادثه‌ای اتفاق افتاد که در طول تاریخ انقلاب اسلامی سابقه نداشته است و نماینده‌ای به جرم اظهارنظر در صحن علنی مجلس برای کشور و نظامی که مدعی آزادی بیان برای تک تک شهروندان است دستگیر شد.... وقتی هیچ راهی به نتیجه نرسید، برای نمایندگان مردم در مجلس راهی جز فریاد کردن و سخن گفتن باقی می‌ماند؟ جز اینکه به مردم بگوییم چه می‌گذرد، راهی دیگر هست؟ جز اینکه ما هشدار بدهیم اخطار بدهیم بلکه شماها را به خود بیاورد بلکه بدانید در این مملکت افکار عمومی و مردمی هم وجود دارد، راهی وجود دارد؟»

رئیس مجلس نیز که در سفر خارجی به‌سر می‌برد، با ارسال پیامی خطاب به نمایندگان مردم ضمن دعوت آنان به صبر و متانت از وقوع این ماجرا اظهار تاسف نمود. نمایندگان معترض که یک روز سراسر التهاب را در دفاع از حقوق اساسی ملت سپری کرده بودند، درحالی روز چهارشنبه مجلس را ترک می‌کردند که فراکسیون دوم خرداد مجلس برای بررسی موضوع تقاضای تشکیل جلسه ویژه نموده بود. این فراکسیون پرتعداد عصر روز چهارشنبه طی یک نشست اضطراری به بررسی اوضاع و انتخابهایی که پیش روی نمایندگان بود پرداخت. حاصل کار بیانیه‌ای بود که بلافاصله چهارشنبه شب انتشار یافت.

در این بیانیه آمده بود:

«چرا می‌بایست علی‌رغم این روشنی و وضوح حقوق نمایندگان ملت توسط قوه‌ای که خود می‌بایست مظهر پاسداری از قانون اساسی و حقوق مردم باشند. بی‌محابا و بدون توجه به توالی فاسدی که می‌تواند بر این‌گونه حکم راندنها بار شود. که بیشتر بوی رفتار سیاسی از آن استشمام می‌گردد. نادیده گرفته شود؟ لقمانیان و زندانی شدن وی به خاطر نظری که طبق قانون برای آن آزادی کامل دارد یک حادثه فردی نیست، یک فاجعه سیاسی است.»

در همان ساعتهایی که فراکسیون اصلی مجلس تشکیل جلسه داده بود، هیات دولت نیز در یک نشست فوق‌العاده به بررسی موضوع پرداخت. دولت دراین جلسه پس از شنیدن گزارش معاون حقوقی و پارلمانی رئیس جمهور از وضعیت پیش‌آمده، ضمن تاکید بر ضرورت اجتناب همه نیروهای سیاسی جامعه از بروز تنش در کشور اعلام کرد:

«هیات وزیران براین باور است که اگر انصاف و واقع‌بینی و همه‌جانبه‌نگری بر دستگاهها حاکم باشد، راه‌حلهای منطقی برای مشکلات درعین اینکه رعایت قانون و وظایف قانونی دستگاهها نیز محفوظ بماند و مصالح کلی مورد توجه قرار گیرد، یافت می‌شود.»

علاوه بر این بیانیه کلی هیات دولت سه نفر را برای گفتگو با رئیس قوه قضاییه جهت حل مشکل پیش آمده مامور کرد. ترکیب هیات را معاون حقوقی رئیس جمهور، وزیر دادگستری و وزیر دفاع تشکیل می‌داد. علاوه بر این اقدام رئیس جمهور خود نیز دو روز بعد هنگام ملاقات اعضای کمیسیون فرهنگی مجلس با ایشان نسبت به زندانی شدن نماینده همدان اعتراض کرد.

در این میان رئیس قوه قضاییه نیز خود وارد مباحثات پیرامون موضوع شد و طی مصاحبه‌ای در قم ضمن ایجاد تفکیک میان «مصونیت شغلی» و «مصونیت قضایی» گفت: «مصونیت مطرح شده در اصل ۸۶ قانون اساسی از حیث اینکه این مصونیت قضایی است و یا شغلی مشخص نیست و با توجه به اینکه در این باره فقط نظر تفسیری شورای نگهبان قابل قبول است، لذا تا زمانی که شورای نگهبان نظر تفسیری نداده باشد، قضات از برداشت و فهم خودشان از قوانین اساسی و عادی استفاده می‌کنند و حکم قضایی صادر می‌کنند.»

هاشمی شاهرودی چندی پیش نیز که رئیس جمهور براساس وظیفه مصرح خود در اصل ۱۱۳ قانون اساسی طی نامه‌ای خطاب به دستگاه قضایی در مورد نقض اصل مصونیت نمایندگان تذکر قانون اساسی داده بود، این موضوع را مطرح کرد اما پاسخ

○ اجرای حکم زندانی شدن نماینده همدان به دلیل محتوای نطق پیش از دستور او، از آن درجه اهمیت برخوردار بود که در سطوح مختلف رسمی و غیررسمی مقامات و فعالان سیاسی را به واکنش واداشت

خاتمی این بود که وقتی اصل ۸۶ قانون اساسی به صراحت بر مصونیت نمایندگان تصریح و تاکید دارد ابهامی وجود ندارد تا نیاز به تفسیر باشد.

در این اصل آمده است:

«نمایندگان مجلس در مقام ایفای وظایف نمایندگی در اظهارنظر و رای خود کاملاً آزادند و نمی‌توان آنها را به سبب نظراتی که در مجلس اظهار کرده‌اند یا آرایی که در مقام ایفای وظایف نمایندگی خود داده‌اند تعقیب یا توقیف کرد.»

رئیس قوه قضاییه در اظهارنظر اخیر خود به این نکته نیز اشاره داشت که: «اگر مطلبی عنوان جرم بر آن بار شود مانند توهین به مسوولی، این مساله نمی‌تواند در چارچوب وظایف نمایندگی قرار گیرد و به هیچ‌وجه در قوانین جزایی مصوب نظام ما مصونیت شغلی مانع اجرای وظیفه قاضی و دادگاه در پیگیری و محاکمه با آنچه که خارج از مصونیت است و عنوان جرم دارد نمی‌شود.»

از آنجا که در حواشی مباحث مربوط به زندانی شدن نماینده همدان صحبت از تفسیر قانون اساسی توسط شورای نگهبان به میان آمده بود، محمد یزدی عضو این شورا فرصت نماز جمعه تهران را برای طرح بحث مغتنم شمرده و نظر خود را درباره اصل مصونیت پارلمانی نمایندگان اعلام کرد.

وی که به سبب سمت پیشین خود در دستگاه قضایی تا حدی بیشتر از بقیه به موضوع نزدیک است این گونه اظهار عقیده کرد که: «نه‌تنها در اصل ۸۶ قانون اساسی، بلکه در سراسر مواد دیگر این قانون کلمه مصونیت نیامده است، براساس قوانینی که مورد تایید همین مجلس قرار گرفته، افترا، تهمت و توهین جرم است و نماینده مجلس در داخل و یا خارج از آن حق توهین، تحقیر و افترا را ندارد، این مصونیت را آقایان از کجا آورده‌اند؟»

یکی دیگر از نهادهای رسمی که به عرصه مباحثات پای گذاشت، دادگستری کل استان تهران بود. روابط عمومی این دادگستری در پاسخ به سخنان مطرح شده پیرامون بازداشت نماینده همدان و نیز بحث‌های حول سایر پرونده‌های قضایی نمایندگان مجلس با صدور بیانیه‌ای اعلام کرد: «براساس اصل سوم قانون اساسی نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی همانند آحاد ملت فاقد مصونیت قضایی می‌باشند و همگان در برابر قانون مساوی هستند... شایان ذکر است احضار و تعقیب نمایندگان مجلس شورای اسلامی توسط مراجع قضایی منجر به دوره فعلی مجلس شورای اسلامی نبوده و در دوره‌های قبلی نیز مسبوق به سابقه بوده است و مصونیت مورد ادعای برخی نمایندگان به صورت مطلق نه‌تنها خلاف قانون اساسی و شرع مقدس اسلام است، بلکه ائمه معصومین (علیهم‌السلام) و نبی گرامی اسلام(ص) نیز در روابط خود با دیگران و جامعه قائل به چنین مصونیتی برای خود نبوده‌اند.»

در برابر این بیانیه روابط عمومی مجلس نیز بیانیه‌ای صادر کرد و ضمن مردود خواندن بخشهایی از محتوای بیانیه دادگستری تهران مجدداً مصونیت پارلمانی نمایندگان مجلس را اصلی انکارناپذیر توصیف نمود. علاوه بر سطوح رسمی کشور که هریک به فراخور جایگاه خود موضعی ابراز داشتند، در سطح جامعه مدنی و نیروهای سیاسی نیز موضوع بازداشت حسین لقمانیان بازتاب داشت.

از طیف راست مهندس محمدرضا باهنر دبیرکل جامعه اسلامی مهندسین ضمن انتقاد از موضع‌گیری برخی نمایندگان مجلس در برابر قوه قضاییه و با ادعای اینکه نظر عقلائی و قانونی مصونیت نمایندگان مطلق نیست، ابراز عقیده کرد: «قائل شدن به مصونیت مطلق بینشی ضدمردمسالارانه است. مصونیت مطلق معنا و نتیجه‌ای جز استبداد ندارد.»

حبیب‌الله عسگراولادی دبیرکل جمعیت مؤتلفه نیز در این زمینه اظهارنظر کرد و درباره برخی نمایندگان مجلس گفت: «این معدود آدمهای سطحی‌نگر بی‌تجربه و قزون‌طلب قصد دارند دیکتاتوری اکثریت را به مجلس شورای اسلامی تحمیل کنند.»

به عقیده عسگراولادی «از آغاز دوره ششم مجلس شورای اسلامی معدودی از نمایندگان که تجربه هیچ کاری را در نظام جمهوری اسلامی ایران ندارند در اکثریت متمرکز شدند.»

در جناح مقابل و طیف اصلاح‌طلب هم سیدمصطفی تاج‌زاده به این موضوع پرداخت و با اشاره به زندانی شدن نماینده همدان گفت: «بعد از سخنرانی خاتمی انتظار انجام برخی اقدامات منتفی نبوده و نیست. این هم بخشی از هزینه‌ای است که اصلاح‌طلبان برای تحقق آرمان تاریخی ملت ایران مبنی بر حاکمیت قانون و اقدام به حقوق و آزادیهای شهروندان باید بپردازند.»

حکم حسین لقمانیان درحالی اجرا شده که دادگاه تجدیدنظر تهران حکم زندانی شدن محمد دادفر نماینده بوشهر و فاطمه حقیقت‌جو نماینده تهران را نیز تأیید کرده است. تب و تاب ناشی از اجرای حکم بازداشت یک نماینده مجلس به حدی بود که تقریباً تمام ارکان نظام را به واکنش واداشت.

هیات رئیسه مجلس نیز که اصلی‌ترین نهاد مدافع حقوق نمایندگان در این خصوص می‌باشد تحرکات بسیاری را در دستور کار خود قرار داد و همزمان با مذاکره نمایندگان دولت با مقامات دستگاه قضایی طی نامه‌ای به مقام معظم رهبری خواستار دخالت ایشان در ماجرا شد.

مجلس همچنین در یک جلسه علنی با حضور نمایندگان دستگاه قضایی و دولت موضوع را به‌طور شفاف و صریح بررسی کرد. ■

جهان در سال ۲۰۰۱

نگاهی به تحولات و رویدادهای جهان در سال گذشته

حسن فتحی

○ اشاره

یک سال دیگر از هزاره سوم سپری شد و قدم به سال ۲۰۰۲ میلادی گذاشتیم؛ سالی که از سوی جورج بوش رئیس جمهور آمریکا «سال جنگ و مبارزه فراگیر با تروریسم» نامیده شده است، در حالی که سال ۲۰۰۱ که از سوی رئیس جمهور کشورمان به عنوان سال «گفت‌وگوی تمدنها» نامیده شده و مورد تأیید سازمان ملل نیز قرار گرفته بود، به عوض گفت‌وگو به سال تنش و چالش تبدیل شد خصوصاً پس از ۱۱ سپتامبر و اقدامات تروریستی در آمریکا که سبب گردید مبارزه با تروریسم و بی‌قانونی روند جدیدی یابد و به یک حرکت فراگیر و همگانی تبدیل شود.

با توجه به آنچه رئیس جمهور آمریکا عنوان کرده و برنامه‌هایی که برای مقابله با کشورهای متمرد و سرکش مطرح شده، به نظر می‌رسد سال ۲۰۰۲ نیز شاهد استمرار درگیریها و جنگها در قالب مبارزه با تروریسم باشیم.

سال ۲۰۰۱ را در شرایطی پشت سر گذاشتیم که اگر جبهه جهانی مبارزه با تروریسم به موفقیت‌هایی در افغانستان رسید ولی هنوز نتوانسته تروریسم را در این سرزمین ریشه‌کن سازد و عوامل اصلی ترور را که ملامحمد عمر و بن لادن هستند به هلاکت برساند و یا بازداشت کند. البته در سال ۲۰۰۲ باید این جبهه جهانی توجه خود را معطوف مناطقی سازد که تروریست‌ها در آنجا ریشه دوانیده و حادثه‌آفرینی کرده و یا به صورت کماندوهای خاموش و آماده عملیات در انتظار دریافت فرمان حمله بسر می‌برند. از این مناطق می‌توان عراق، سومالی، سودان، لبنان، یمن، چچن و کشمیر را نام برد که پس از افغانستان کانونهای اصلی تروریسم بشمار می‌روند.

○ حادثه ۱۱ سپتامبر

به جرات می‌توان گفت حادثه‌ای که در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در واشنگتن و نیویورک اتفاق افتاد مهمترین حادثه در هزاره سوم می‌باشد که آثار و نتایج آن سالها برجای خواهد ماند.

○ در سال ۲۰۰۱ همه چیز تحت تأثیر حوادث ۱۱ سپتامبر آمریکا قرار گرفت

آنچه در این روز در آمریکا اتفاق افتاد سرآغاز تحولاتی در جهان گردید که می‌تواند منجر به بروز تغییرات اساسی گردد و نظم جدیدی را حاکم سازد. البته نه به این دلیل که این حادثه چون در آمریکا اتفاق افتاده و اعتبار و ابهت آمریکا را از بین برده بلکه به این دلیل که جهانیان را با این واقعیت آشنا ساخت که خطر رشد و توسعه ترور و تروریسم گریبان تمامی آنها را گرفته و زمانی که این آتش افروخته شود همه را از بین خواهد برد.

ترور و تروریسم موضوع جدیدی نیست که با حادثه ۱۱ سپتامبر پا به عرصه وجود گذاشته و یا اینکه در آمریکا و علیه آمریکا شکل گرفته باشد. بلکه حادثه ۱۱ سپتامبر نقطه اوج این حرکت ضدانسانی بود.

ممکن است برخی در تحلیل‌های خود زمانی که همه چیز را سیاه و سفید می‌بینند و به خوب و بد تقسیم می‌کنند، به این نتیجه برسند که باید چنین بلایی بر سر آمریکا بیاید تا آنها اندکی به خود آیند و دست از تعدی به حقوق جهانیان بردارند، ولی اگر واقع‌بینانه به تجزیه و تحلیل این حوادث بپردازیم این واقعیت آشکار خواهد شد که اگرچه دولت آمریکا ممکن است مستحق چنین مجازاتی باشد ولی در ۱۱ سپتامبر بشریت هدف قرار گرفت و صدمه دید به طوری که در حادثه انفجار و فروریختن برجهای دوقلوی سازمان تجارت جهانی در نیویورک و حمله به ساختمان پنتاگون اتباع دهها کشور جهان جان خود را از دست دادند. همین امر می‌تواند نشان‌دهنده جهانی بودن این اقدامات تلقی شود.

حادثه ۱۱ سپتامبر دو نوع واکنش مختلف را درپی داشت که شامل واکنش مثبت و منفی می‌شود. واکنش مثبت که شامل حمایت جهانی و مجامع بین‌المللی از مبارزه علیه تروریسم می‌شد و هنوز هم ادامه دارد سبب گردید علاوه بر اینکه تروریسم در هر شکل و عنوانی محکوم و منفور شود، راه برای حمله به پایگاههای آنها و قلع و قمع تروریست‌ها هموار گردد.

بسیج جهانی برای مقابله با تروریسم به مراتب گسترده‌تر و فراگیرتر از اقدام جهانی برای آزادسازی کویت در جنگ خلیج فارس بود، هرچند در جنگ خلیج فارس دهها کشور از جمله چند کشور عربی اقدام به اعزام نیرو به منطقه کردند، اما مهار صدام و پایان دادن به دیوانگی‌های او نسبت به کویت، مساله حادی نبود که امنیت جهان را به خطر اندازد و یا قلب آمریکا را نشانه برود.

اگرچه حملات موشکی او به تل‌آویو، حرکتی به‌یادماندنی از سوی رهبر یک کشور عرب بود، اما در صورتی که صدام در کویت باقی می‌ماند و این سرزمین کوچک را برای همیشه به عراق ضمیمه می‌کرد نیز خطر چندانی متوجه دیگر همسایگان نمی‌شد.

اما تروریسم لجام گسیخته‌ای که از سالها قبل از طریق طالبان، القاعده، بن‌لادن و ملاعمر در افغانستان شکل گرفته و قدم به صحنه گذارده و چند روز قبل از حادثه شوم ۱۱ سپتامبر دستهایش به خون نماد ایثار و مبارزه افغانستان - احمد شاه مسعود - آغشته شد، فراتر از مرزها و کشورها عمل کرد و برای خود و اقداماتش حد و مرزی نمی‌شناسد و به همین دلیل یک روز در قالب چچن‌ها از مسکو سر درمی‌آورد و روز دیگر به صورت کشمیری‌ها در مجلس ایالت جامو و کشمیر چهره خود را آشکار می‌سازد و یا در حمله قبایل یمنی به جهانگردان و توریست‌ها بروز می‌کند، نهایتاً نیز حادثه ۱۱ سپتامبر در واشنگتن و نیویورک به وجود می‌آید که تمامی جهان را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و مردم آمریکا و بلکه جهانیان را شوکه می‌کند، به همین دلیل ضروری است چنین اقداماتی به شدت مهار شود و کانونهای هدایت، سازماندهی و کنترل این گونه حرکتها نابود شوند.

در کنار واکنش مثبت که جهانی بود و از سرکوب و قلع و قمع تروریست‌ها پشتیبانی می‌کرد، باید به برخی واکنش‌های منفی نیز اشاره کرد که به مخالفت با آمریکا و جبهه جهانی مبارزه با تروریسم برخاست و در قالب حمایت از مردم افغانستان و تاکید بر این امر که جنایات ۱۱ سپتامبر حق آمریکایی‌ها بوده و باید آنها را در سرتاسر کره زمین قلع و قمع کرد، با تروریست‌ها همصدا شدند.

البته نیازی به ذکر این موضوع است که معمولاً برای توجیه حمایتها و یا همراهی با طالبان و بن‌لادن، بر دو مساله تاکید می‌شد که مبارزه با تروریسم باید تحت‌نظر و هدایت سازمان ملل صورت بگیرد و آمریکا صلاحیت مقابله با تروریسم را ندارد و یا اینکه صهیونیست‌ها و عوامل موساد به‌وجودآورنده و عامل انفجارها و اقدامات تروریستی ۱۱ سپتامبر بوده و بن‌لادن و القاعده نقشی در این حوادث نداشته‌اند.

هرچند فریاد و واکنش منفی این گروه اندک انعکاس چندانی نداشت و نتوانست خللی به

اقدامات و برنامه‌های جبهه جهانی مبارزه با تروریسم وارد بیاورد. اما این واقعیت را آشکار ساخت که عده‌ای در ضدیت و مخالفت با آمریکا حاضرند واقعیت‌ها را نادیده بگیرند و برای پایمال کردن حق، طرف باطل را بگیرند؛ زیرا جنایات آمریکا در گوشه و کنار جهان از جمله ویتنام امری است که هیچ ارتباطی به تروریسم کور و بی‌هدف بن‌لادن و القاعده ندارد و نمی‌توان و نباید آنها را در یک راستا قرار داد.

البته آنچه در واشنگتن و نیویورک اتفاق افتاد بهانه‌ای شد تا حرکت اصولی و فراگیری برای سروسامان دادن به اوضاع افغانستان، فلسطین، کشورهای متمرد و سرکش و نهایتاً به اجرا درآمدن طرحها در جهت نظم نوین جهانی که پس از ریاست جمهوری جورج بوش پدر مسکوت مانده بود، آغاز شود که از اولین دستاوردهای آن برخورد ریشه‌ای با گروههای تروریستی در اقصی نقاط جهان از طریق بازداشت عوامل، مسدود کردن حسابهای بانکی و بازجویی از آنها می‌باشد. این وضعیت ادامه خواهد یافت زیرا آمریکا و جبهه جهانی ضدتروریسم هنوز نتوانسته‌اند به اهداف خود جامه عمل بپوشانند.

آمریکا پیش از آغاز عملیات مشترک در افغانستان دو فهرست منتشر کرد که شامل احزاب، گروهها و افرادی می‌شد که متهم به دست داشتن در اقدامات تروریستی می‌شدند.

در همین راستا آمریکا فشارهایی را به برخی از کشورهایی که ادعا می‌شد با این سازمانها و گروهها ارتباط دارند و یا به این افراد پناه داده‌اند، وارد کرد که از جمله آنها باید به سوریه، لبنان، ایران، عراق و یمن اشاره کرد.

اولین سال پس از سال ۲۰۰۰ را باید سال دگرگونی و تحول در جهان و سالی به حساب آورد که در آن مبارزه جهانی و فراگیر علیه تروریسم آغاز شده و انتظار می‌رود ادامه یابد.

○ بهبود اوضاع در افغانستان

افغانستان دقیقاً از سال ۱۹۷۳ که محمد ظاهرشاه با کودتای داوودخان سرنگون شد و به حالت تبعید در رم به زندگی پرداخت تا مقطع کنونی با جنگ، کشمکش و درگیری همراه بود.

هرچند در فاصله سالهایی که داوودخان در این کشور قدرت را به دست داشت و سیاست گرایش به مسکو را درپیش گرفته بود آرامش نسبی بر کشور حاکم بود، اما با روی کار آمدن کمونیست‌ها و درپی آن هجوم ارتش سرخ به این کشور، دور جدیدی از جنگ و خونریزی آغاز شد که در سالهایی که طالبان قدرت را در افغانستان در دست گرفت، از مرزهای این کشور فراتر رفت. به‌طوری که افغانستان به کانون اصلی تروریسم در جهان تبدیل شد و صلح و امنیت را در جهان تهدید می‌کرد.

هرچند پاکستان که به‌وجود آورنده طالبان بود و امارات و عربستان از این رژیم حمایت و پشتیبانی می‌کردند، ولی به دلیل قدرت مالی و سیاسی اسامه بن‌لادن - میلیاردر سعودی - که در این سرزمین سکونت کرده و از طریق القاعده، جهان را به چالش فراخوانده بود، تروریسمی که از افغانستان هدایت می‌شد، سرتاسر جهان را دربر گرفت که حادثه ۱۱ سپتامبر ازجمله آثار آن بود.

○ با تلاشهای جامعه جهانی، صلح به افغانستان بازگشت و دولت فراگیر به قدرت رسید

در داخل این کشور، طالبان از زمانی که کابل را اشغال کرد همواره با یک مشکل مواجه بود و آن همانا احمد شاه مسعود و حضور قدرتمندانه او در دره پنج‌شیر بود.

احمد شاه مسعود با وجود فرار تمامی سران جبهه متحد شمال که به ایران، تاجیکستان، ازبکستان و ترکیه سکونت کرده بودند، تنها کانون مقاومت را در افغانستان علیه طالبان هدایت می‌کرد و توانسته بود طرحها و برنامه‌های آنها را خنثی سازد؛ به همین دلیل وجود او و کانونی که او در دره پنج‌شیر روشن نگه داشته بود، خاری در چشم طالبان، القاعده، ملاعمر و بن‌لادن به‌شمار می‌رفت؛ زیرا طالبان توانسته بود درپی مذاکره با برخی از شرکتهای نفتی غربی رضایت آنها را برای احداث خط لوله نفت و گاز از طریق این کشور و پاکستان به اقیانوس هند جلب کند تا نفت و گاز خزر را به بازارهای جهانی برساند.

تنها کانون مخالفت که مانعی بر سر راه طالبان بود احمد شاه مسعود و دره پنج‌شیر بود؛ به همین دلیل آنها درصدد برآمدند به هر طریق ممکن او را از سر راه بردارند و به حیاتش خاتمه دهند. در همین جهت بود که چند تن از عوامل بن‌لادن به عنوان خبرنگار راهی مقر احمد شاه مسعود شدند و او را به شهادت رساندند.

این حادثه چند روز قبل از ماجرای تروریستی نیویورک و واشنگتن روی داد و چون حوادث ۱۱ سپتامبر ابعاد وسیع‌تری داشت، ترور مسعود تحت‌الشعاع قرار گرفت. حال که افغانستان از سلطه طالبان و بن‌لادن خلاصی یافته، اهمیت و موقعیت او مشخص‌تر می‌شود.

البته همین حادثه و ماجرای ۱۱ سپتامبر زمینه‌ساز آزادی افغانستان و نابودی طالبان گردید. در تحقق این امر خواسته مردم افغانستان نقش به‌سزایی داشت و آنها توانستند با کمک جهان راه را برای سقوط طالبان هموار سازند.

طی سالهایی که از روی کار آمدن طالبان در افغانستان می‌گذشت، کرسیهای این کشور در سازمانها و مجامع بین‌المللی از جمله سازمان ملل دراختیار دولت ربانی بود که پس از سقوط مزارشریف به «جبهه متحد شمال» تغییرنام داده بود و تنها نقطه قوت این دولت در سرتاسر افغانستان، مقاومت و مبارزات احمد شاه مسعود بود که در دره پنج‌شیر صورت می‌گرفت.

از سوی دیگر طالبان که به دنبال کسب مشروعیت بین‌المللی بود، در تلاش بود اوضاع را تغییر دهد و ازسوی کشورهای جهان به رسمیت شناخته شود؛ زیرا محدود بودن به شناسایی پاکستان، امارات و عربستان، آنها را واجد اعتباری نمی‌کرد.

ماجرای ۱۱ سپتامبر نقطه پایانی بر دوران طالبان بود. این گروه که افغانستان را به کانون اصلی تروریسم جهانی تبدیل کرده بود، در مقابل حملات آمریکا و انگلیس و افغانها تاب مقاومت نیاورد و فروپاشید.

آنچه جالب توجه است اینکه قبل از آغاز عملیات نظامی، زمینه برای دوران پس از طالبان مهیا گردیده و درباره دولت آینده این کشور هماهنگی‌هایی صورت گرفت. به‌طوری که بار دیگر مساله محمد ظاهر مطرح شد و مورد توجه قرار گرفت. آمریکا مایل نبود وضعیت افغانستان پس از سقوط طالبان مشابه وضعیت عراق پس از جنگ خلیج فارس بشود. به همین دلیل ائتلافی از جناحهای مخالف طالبان تشکیل داد و با بمبارانهای پی‌درپی مواضع طالبان، راه را برای آنها هموار کرد.

درنهایت طی اجلاسی در «بن» احزاب و گروههای شرکت‌کننده درباره ترکیب دولت موقت به توافق رسیدند که طی آن حامد کرزای به نخست‌وزیری برگزیده شد و قرار گردید این دولت به مدت شش ماه قدرت را در دست داشته باشد. در همین حال درباره استقرار نیروهای خارجی پاسدار صلح توافق شد و قرار شد فرماندهی این نیروها برعهده انگلیسی‌ها باشد.

دو مساله اساسی بر سر راه دولت موقت افغانستان قرار دارد که شامل خلع سلاح گروههای شبه‌نظامی و بازسازی این کشور می‌باشد. اگر گروهها خلع سلاح نشوند راه برای جنگ و درگیری گشوده خواهد شد؛ ولی تا آخرین روزهای سال ۲۰۰۱ با وجود اقداماتی که صورت گرفت، آمریکا و متحدانش موفق به بازداشت و دستگیری ملاعمر و بن‌لادن نشدند.

○ فلسطین و اسرائیل

بحران فلسطین را می‌توان ریشه‌دارترین بحران در خاورمیانه به حساب آورد که برخی معتقدند آنچه منجر به شکل‌گیری تروریسم در این منطقه شده، ناشی از مساله فلسطین و اختلافات اعراب و اسرائیل بوده است.

با روی کار آمدن شارون در اسرائیل و به تعلیق درآمدن مذاکرات صلح، اوضاع به مراتب حادتر شد و درگیریها افزایش یافت. به‌طوری که ارتش اسرائیل بارها به مناطق تحت کنترل عرفات حمله‌ور گردید و بخش‌هایی از آن را به اشغال خود درآورد.

بقیه در صفحه ۳۰

مردم جواهرده می گویند

سخنانی که شنیدن دارد

مردم جواهرده در تابستان با کمبود آب و در زمستان با مشکل مسدود شدن جاده روبرو هستند

مدیر مجتمع گالشی جواهرده در حین احیاء صنایع دستی (چادر شب بافی)

○ تهیه عکس و گزارش از: علی خالزاد

○ تنظیم: سیداحمد شهابی

○ تلفن سرویس گزارش: ۲۲۲۶۲۶۵

علی خالزاد خبرنگار افتخاری مجله اطلاعات هفتگی

○ نامه‌های شما رسید!

حتماً بر اساس گزارشهای اعلام شده شنیده‌اید که پس از وقایع ۱۱ سپتامبر تا نیمه آذرماه جاری نزدیک دویست هزار تخت شب در هتل‌های سراسر کشور لغو شده و بیش از ۸۰ میلیارد ریال ضرر مستقیم ناشی از لغو پروازهای خارجی، هتلداران و ۲۰ میلیارد ریال ضرر نیز به آژانس‌های مسافرتی کشور وارد آمده است.

ما هم برای اینکه توجه‌ها را به سوی این صنعت - که اکنون دیگر به آن باید به دید صنعتی بحران‌زده نگریست - جلب کنیم از این نامه‌ها و گزارشهای ارسالی زیبای شما که به بخش خودتان (سرویس گزارش) ارسال کرده‌اید، گزارشی را که مربوط به درد دل مردم روستای خاطره‌انگیز جواهرده بود انتخاب کردیم و امیدواریم علاوه بر جلب رضایت شما خوانندگان گرامی در تلاشی ملی که برای نجات صنعت بحران‌زده جهانگردی آغاز شده سهیم باشیم.

○ سرویس گزارش

روستای جواهرده در ۲۶ کیلومتری رامسر و در دامنه کوههای پربرف «سماموس» واقع شده است

○ رامسر - جواهرده

از رامسر به سوی جواهرده به راه می‌افتم. این روستا در ۲۶ کیلومتری رامسر واقع شده است و مسیر دسترسی به این ییلاق از منتهی‌الیه غربی شهر رامسر به گیلان منشعب می‌شود.

در طول مسیر به جوانب مختلف روستا می‌اندیشم به مردمش، زیبایی‌های طبیعی که دارد و به مردم باصفایش و تا به خود می‌آیم تابلوی روستای «جواهرده» که در میان بوته‌های تمشک پنهان شده توجه مرا به خود جلب می‌کند. با خوشحالی به جاده فرعی می‌پیچم و سعی می کنم با نگاه کردن به درختان سر به فلک کشیده اشتیاق خود را برای دیدن این ییلاق سنتی کنترل کنم.

در دو سوی جاده درختها با برگهای رنگارنگ خبر از فرا رسیدن پاییز می‌دهند و چند کیلومتر جلوتر رودخانه خروشانی در کنار جاده نمایان می‌شود و من با دیدن چند روستایی که پای پیاده از جاده پایین می آیند پیکان خودرو را متوقف کرده و پیاده می‌شوم...

○ سلام، خدا قوت. اسم این رودخونه چیه؟

○○ سلام خدا قوت پسرم. این رودخونه باصفا، اسمش «صفارود»ه.

به راستی نام رودخانه با شکل و شمایلش همخوانی دارد. آبی به صورت خود می‌زنم و دوباره حرکت آغاز می‌شود...

در طول مسیر با افزایش ارتفاع به تدریج نوع پوشش گیاهی نیز تغییر پیدا می کند و کم کم از تراکم درختان کاسته می‌شود به نحوی که در نزدیکی جواهرده زمینها کاملاً از پوشش جنگل خارج شده و به چمنزار و بوته‌زار تغییر شکل می‌دهد و دقیقاً در همین نقطه در دامنه کوههای پربرف «سماموس» روستایی ییلاقی با تمامی وصف‌ناشدنی خودنمایی می کند.

از دور که نگاه می‌کنم تا چشم کار می کند سقف شیروانی منازل روستاییان از لابه لای درختان بیرون زده است و پشت تمام این زیبایی‌ها کوههایی زیبا، با مخملی از سبزی و شادابی گویی برای حفاظت از این «جواهر» دست در دست هم گذاشته‌اند.

به داخل روستا که پا می گذارم، در نخستین برخورد نگاه معنی‌دار روستاییان مرا می‌کاود و دلیل حضورم را جویا می‌شوند و بالاخره جوانی پرنشاط با لحنی شیرین می‌گوید:

ییلاق جواهرده مدرسه ندارد و دانش‌آموزان باید برای تحصیل به روستاهای اطراف بروند!

○ به جواهرده خوش آمدی!

جواهرده روستایی است که در هر چهار فصل سال دیدنی است، اما فصل تابستان به دلیل برخورداری از آب و هوای خنک و در فصل زمستان به خاطر کوهسارهای پربرف اطرافش که زیبایی چشمگیری به روستا می‌دهد، بیشتر می‌تواند میزبان گردشگران خارجی و ایرانی باشد.

مردم بومی این منطقه هم از صفا و صمیمیت طبرستان نشینان ارث برده‌اند و با لهجه‌ای شیرین که ترکیبی از لهجه‌های فارسی، گیلکی و مازندرانی است گویش خود را با دیگر مناطق استان مازندران متمایز می‌کنند.

نمای از بناهای ییلاق جواهرده

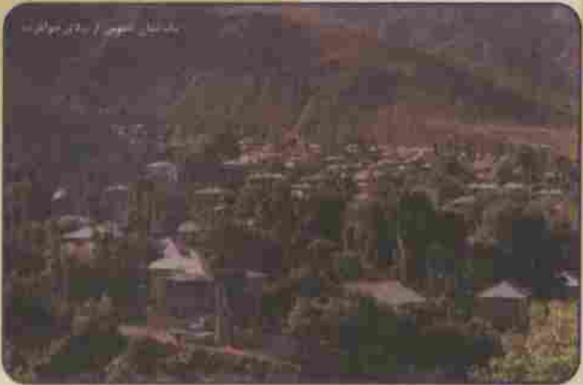
یک نمای عمومی از ییلاق جواهرده

اما چشم نوازتر از همه چیز، نوع پوشش محلی بیشتر ساکنان این منطقه است که دنیایی رنگ را در دل خود دارد، بویژه لباسهای سنتی و محلی بانوان منطقه که از یک کلاه پولک دوزی شده، روسری توری، پیراهن با آستین‌های گشاد و دامنی پرچین و رنگ تشکیل شده است. با خود می‌گویم حضور زنان روستایی با این لباسها به هر جشنی چه شکوهی می‌دهد.

البته تاکید بر رعایت چنین پوششی خود ارزش گذاری به سنت‌ها و پایبندی به آداب نیاکان را به دنبال دارد. برای آشنایی بیشتر با امکانات این ییلاق از ریش سفیدها سؤال می‌کنم و آنها مرا به دکتر «کاکوان» (پزشک) معرفی می‌کنند و من بعد از کمی پرس و جو با او آشنا می‌شوم.

○ جواهرده، پناهگاه میرزا کوچک‌خان

دکتر کاکوان اطلاعات بسیاری از تاریخ و فرهنگ منطقه در ذهن خود دارد و در ارتباط با قدمت تاریخی جواهرده می‌گوید: روستای ما جزو پناهگاههای میرزا کوچک‌خان بوده و اعضای نهضت جنگل برای گرفتن کمک‌های مردمی به این منطقه می‌آمدند. خود میرزا کوچک‌خان هم چندین بار به این روستا آمده است و بسیاری از افراد مسن جواهرده از ملاقات با او به عنوان یک ملاقات تاریخی و به یادماندنی نام می‌برند.

او در ارتباط با جمعیت این روستا عنوان می‌کند: این منطقه به دلیل ییلاقی بودن، جمعیت متغیری (بین ۳۰۰[نفر] تا ۲۰ هزار نفر) را در خود جای می‌دهد و بیشتر ساکنانش به دامداری سنتی (گله‌داری) و کشاورزی اشتغال دارند و از مهمترین محصولاتش می‌توان به فندق، گردو، سیب زمینی، به و سیب درختی اشاره کرد.

البته صنایع دستی (از جمله چادر شب، گلیم، جوراب پشمی، قالیچه و نمد) و عاروهای گیاهی از جمله گل گاوزبان هم جزو با ارزشترین سوغات این ییلاق محسوب می‌شوند. اما...

○ جواهرده مدرسه ندارد!

دکتر کاکوان در ارتباط با امکانات تحصیلی جواهرده می‌گوید: متاسفانه این روستا مدرسه‌ای ندارد و دانش‌آموزان باید برای تحصیل به روستاهای اطراف بروند، این در حالی است که جواهرده در دوران قبل از انقلاب پیست اسکی داشته و بسیاری از مقامهای ارشد حکومتی و جهانگردان خارجی برای استفاده از امکانات تفریحی آن به جواهرده می‌آمدند. اما امروز پیست اسکی این روستا تعطیل شده و رفت و آمدها رونق سابق را ندارد. او ادامه می‌دهد: این ییلاق حتی جاده سالم و بی‌دردسر ندارد و به محض آغاز فصل بارندگی تنها راه آسفالته راسر به جواهرده نیز مسدود شده و روستاییان حتی برای ترددهای ضروری هم با مشکل روبرو می‌شوند.

بقیه در صفحه ۲۷

سخنی با شما!!

شما خوانندگان گرامی که علاقه‌مند هستید گزارشی از روستا یا منطقه‌تان در مجله خودتان و به نام خودتان چاپ شود.

قبل از تهیه گزارش با ما تماس بگیرید و یا اینکه گزارشی از نقاط دیدنی، کشورها و سوژه‌های جالب [هر چند کوتاه] به همراه عکس رنگی تهیه کنید و به بخش گزارش ارسال کنید تا ضمن شرکت در مسابقه دریافت جوایز ویژه به عنوان بهترین گزارش، حرکتی را برای برقراری ارتباط با دیگر هموطنان عزیزمان آغاز کرده باشید.

اما دو نکته ضروری را به خاطر بسپارید:

۱- شماره تلفن در انتهای نامه برای ما بنویسید تا در مواقع ضروری با شما تماس بگیریم.

۲- عکس رنگی خودتان را برای ما ارسال کنید تا به همراه مطلب شما چاپ شود.

چشم انتظار نامه‌های زیبای شما هستیم

○ سرویس گزارش

کیان فولادی

دویست هزار کیلو موبایل!

رسیدن به رشد مناسب اقتصادی و بهره‌بری مردم از امکانات گسترده مادی یکی از آرزوهایی است که ملتها و دولتها به حق سالهاست در پی‌اش سخت در تلاشند و این روزها در اولین ساعات سال دوم از هزاره سوم میلادی، سرعت گسترش این تکنولوژی مادی به جایی رسیده، که حتی حدس زدن نوع زندگی بشر در صد سال آینده دشوار شده است. اما در عمل این تصویر در حقیقت پرده‌ای است که پیش روی فقط تعدادی از کشورهای جهان که جمعیت چندانی هم ندارند، آویخته شده و درحالی که در گوشه‌ای از جهان عده‌ای برای ملاقات با خویشاوندان خود در آن‌سوی کره فقط با فشار یک دکمه صدا و تصویر یکدیگر را دریافت می‌کنند، در گوشه‌ای دیگر، اعضای خانواده‌ها برای ملاقات نزدیکانشان در ده بالا، سوار بر اسب و استر، ساعتها در راه می‌مانند!

و به این ترتیب یکی از حساسترین مراحل زندگی بشر در این روزها، چگونگی برخاستن از پشت اسب و استر و تکیه زدن بر صندلیهایست که بر میزهای روبروی آنها صفحات رایانه هر جای جهان را که بخواهد به آنان نشان خواهد داد که در اصطلاح کارشناسان «توسعه و رشد اقتصادی» نام گرفته است.

و ایران در این عرصه درست در میانه راه قرار گرفته کشوری با داشته‌های فراوان که تا صد سال پیش اسب و استرها نقش عمده‌ای در اقتصاد آن داشتند و امروز هم در تلاشند تا الکترونیک و انفورماتیک را جایگزین آنها کنند؛ تلاشی که نتایج بسیاری به همراه آورده اما در مقاطعی نیز، ندانم‌کاریها، منفعت‌طلبی‌ها و گاهی غرق شدن در جلال و جبروت تکنولوژی آن را از مسیر صحیح خود بسیار به بیراهه برده است.

اکنون در ابتدای سال ۲۰۰۲ میلادی چند سالیست که یکی از مظاهر فن‌آوری به کشور ما راه یافته و به سرعت جایی بسیار بیش از آنکه لایقش بود در جامعه برای خود یافته است «تلفن همراه» پس از آنکه بازارهای اروپا و آمریکا را تسخیر کرد مدتی است بازار ایران را نیز به شدت تحت تاثیر قرار داده و همه‌گیر شده است و پس از سالها آنقدر از کیفیت نامناسب خدمات این وسیله گفته‌اند و شنیده‌ایم که کم‌کم در ذهن ایرانیان، نقایص تلفن همراه به عنوان جزء پذیرفته شده و جدانشدنی این پدیده جای گرفته و پس از اعتراضها در روزهای اول، این روزها کسی شکایتی از این وسیله ندارد.

این البته اتفاقی است که در ظاهر افتاده که باید آن‌سوی پرده را نیز دید تا بدانیم حقیقت آنچه به نام توسعه اقتصادی و دستیابی به امکانات تکنولوژی روز در کشور درحال اجراست چیست!

آخرین اطلاعاتی که از شرکت مخابرات به بیرون راه یافته حکایت از آن دارد که از ابتدای سال جاری تا آخرین روز آبان ماه دویست و سی هزار کیلوگرم «گوشی تلفن همراه» به داخل کشور وارد شده و در برابر یکصد و هشتاد میلیارد ریال از آن خارج شده است و جالبتر آنکه این حجم اعجاب‌آور گوشی تلفن همراه به دست قاچاقچیان سختکوش! وارد کشور شده که به دلیل هزینه تعرفه بالای واردات گوشی تلفن همراه حاضر نیستند این کالا را از راههای قانونی و با پرداخت حقوق و عوارض گمرکی به داخل کشور بیاورند.

○ از فروردین تا آبان امسال ۱۸۰ میلیارد ریال گوشی تلفن همراه به داخل کشور قاچاق شده و «کمیته کارشناسی صنعت الکترونیک» نیز تولید گوشی تلفن همراه در ایران را به صرفه نمی‌داند

ازسوی دیگر بخش بزرگی از صنعت کشور نیز دست به کار تولید گوشی تلفن همراه شده و هم‌اکنون بخشی از وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح که تولید لوازم الکترونیکی در کشور را بر دوش دارد انحصار تولید این محصول را در اختیار گرفته است و این درحالیست که «کمیته کارشناسی بررسی وضعیت صنعت الکترونیک در ایران» قیمت تمام شده گوشی تلفن همراه ساخت داخل را در شرایط رقابتی و با درنظر گرفتن تعرفه‌های گمرکی منطقی برای رقبای خارجی، بیشتر از هزینه تمام شده واردات این محصول می‌داند و درنهایت این کمیته تولید تلفن همراه در کشور را به دلیل عدم برخورداری مراکز تولید از فن‌آوری روز به صرفه تشخیص نداده است.

به این ترتیب ایران در راه دستیابی به رشد اقتصادی یک گام دیگر نیز از مسیر به خارج برداشته است و درشرایطی که بسیاری از ایرانیان هنوز از امکانات اولیه یک زندگی ساده محروم مانده‌اند، عده‌ای دیگر دویست هزار کیلو گوشی تلفن همراه را به ارزش ۱۸ میلیارد تومان آن هم از دالان قاچاق به کشور وارد می‌کنند و کارخانجات سازنده داخلی نیز درحالی که به ظاهر هیچ رقیبی در بازار داخل مقابل خود نمی‌بینند، به تولید همین محصول با قیمتی غیرقابل رقابت با مشابه خارجی مشغولند و شرکت مخابرات به این هم اکتفا نکرده و این روزها مشغول ثبت نام برای تلفن‌های تصویری است تا آنان که بر نقاط دوردست استانهای محروم، فرزندانشان در زیر چادر باسواد می‌شوند، آنگاه که خواستند صدای اعتراض خود را به گوش مسئولان نشسته در پایتخت برسانند، چهره این برنامه‌ریزان ریزبین را نیز ببینند!

«سرباز جایگزین»

سال گذشته هنگامی که بودجه سال ۸۰ به مجلس تقدیم شد، بسیاری از جوانان خوشحال بودند و منتظر، چرا که در یکی از بندهای لایحه بودجه به آنان اجازه داده می‌شد با پرداخت مبلغی از رفتن به خدمت سربازی معاف شوند و دو سال زودتر به مشتریان بازار کار و زندگی ملحق گردند. اما در طول سال این انتظار به ثمر ننشست و دو نکته مانع از اجرای این بند از لایحه بودجه شد.

ستاد مشترک نیروهای مسلح به عنوان یکی از متولیان اصلی خدمت سربازی، با اعلام عدم وجود نیروی مازاد درمیان سربازان وظیفه، نیروهای مسلح کشور را در شرایط کنونی محتاج به حضور این تعداد سرباز دانست و ازسوی دیگر، شبهه مخالفت این طرح با عدالت اجتماعی در نهایت اجرای آن را متوقف کرد، زیرا عده‌ای معتقد بودند با اجرای این طرح که برای مدتی نیز اجرا شده بود فرزندان خانواده‌های متمکن از خدمت سربازی معاف می‌شوند و فرزندان خانواده‌هایی که قدرت مالی آنها اجازه پرداخت مبالغ مورد نظر را از آنان می‌گرفت تنها به دلیل بنیه مالی ضعیف‌تر باید برای مدت دو سال در کادر نیروهای نظامی خدمت می‌کردند.

این روزها پس از گذشت یکسال از توقف روند فروش خدمت سربازی و با توجه به انتظارات و خواست نسل جوان، عده‌ای از نمایندگان مجلس طرحی را در یکی از کمیسیونها در دست بررسی گرفته‌اند که با اجرای آن ضمن احیای «طرح خرید سربازی» دو مشکل فوق نیز به نوعی مرتفع شده است.

براساس این طرح سربازان وظیفه‌ای که مدت خدمت عادی خود را گذرانده‌اند در ازای گرفتن حقوق از طرف یک خریدار خدمت سربازی برای مدت دو سال دیگر به خدمت ادامه خواهند داد.

○ «سرباز جایگزین» هم اشتغال ایجاد خواهد کرد، هم اقتصاد را رونق خواهد داد و هم عده‌ای را از خدمت سربازی معاف می‌کند

به این ترتیب با ادامه خدمت سربازانی که مدت خدمت عادی ایشان به پایان رسیده است هم اعتراض ستاد مشترک نیروهای مسلح جواب داده خواهد شد و حجم فعلی سربازان وظیفه حفظ می‌شود و هم در شرایط ناگوار اقتصادی امروز که آمار بیکاری همچنان علی‌رغم تمام قولها و شعارها رو به افزایش است و از ۱۳ تا ۲۰ درصد نیروی آماده به کار را گرفتار کرده نوعی فرایند تقسیم ثروت و اشتغالزایی ایجاد شود زیرا در صورتی که نرخهای گذشته برای فروش سربازی درنظر

تولید و صادرات نفت روسیه را ۱۳ شرکت خصوصی برعهده دارند که برای فرار از نابودی، ناگزیر از فروش نفت به هر قیمت شده‌اند

گرفته شود به آن معنا خواهد بود که هر سرباز جایگزین به‌طور متوسط ماهانه مبلغی معادل ششصد هزار ریال دستمزد خواهد گرفت و این مبلغ برای بسیاری از جوانان جویای کار که در نقاطی غیر از شهرهای بزرگ ساکن هستند مبلغ قانع‌کننده‌ای است. علاوه بر اینکه نیروهای مسلح که در زمان صلح تلاش بسیاری در سازندگی و آبادانی کشور داشته‌اند قادرند تا با استفاده از این نیروی کار که هزینه آنها از سوی خریداران خدمت سربازی تامین شده است به کار انجام پروژه‌های سازندگی و تولیدی مشغول شوند و ضمن افزودن بر تولید ملی، خود نیز از ثمرات اقتصادی آن جهت بهبود کیفیت و امکانات نیروهای مسلح کشور بهره‌برداری کنند.

به این ترتیب اگر بهانه‌های دیگری بر سر اجرای این طرح قرار نگیرد این طرح خواهد توانست ضمن پاسخگویی عده‌ای که مایلند با پرداخت مبلغی از خدمت سربازی معاف شوند، جوانان جویای کار و درآمدی که در بازار بی‌رونق امروز سرگردان مانده‌اند را نیز سامان دهد و از سوی دیگر، مسیر تازه‌ای در راه تولید و گسترش فعالیت‌های مولد و موثر اقتصادی بگشاید و نیروهای مسلح را نیز از ثمرات مالی آن منتفع کند.

نفت با «روسیه» یعنی ارزانی

کشورهای صادرکننده نفت (اپک) در یکی از روزهای گذشته توافق کردند که برای جلوگیری از سقوط بهای نفت ۱/۵ میلیون بشکه از تولید روزانه خود بکاهند و به این ترتیب امیدوار شدند که بتوانند با این هزینه، بهای نفت را در حد قابل قبولی نگه دارند و این تصمیمی است که هرچند یکبار با افت بهای نفت از سوی این سازمان که به‌طور متوسط ۴۵ درصد از نفت جهان را تولید می‌کند اتخاذ می‌شود ولی پس از مدتی وزرای نفت امیدوار به افزایش بهای نفت بار دیگر گردهم می‌آیند و از عدم موفقیت این تصمیم گلایه می‌کنند و هربار نیز هریک از اعضا دیگران را به عدم رعایت سهم مشخص شده متهم می‌کند و درنهایت پس از اتمام جلسه وزرای نفت بشکه‌های نفتی که بهایش هر روز با خطر کاهش مواجه است تنها می‌مانند و زنگ خطر باز هم برای کشورهای صادرکننده نفت از جمله ایران به صدا درمی‌آید که تکیه بر نفت اندک اندک چون تکیه بر باد خواهد بود.

و این توافقات تاثیر چندانی بر بهای نفت و اقتصاد این کشورها نخواهد داشت. دلایل متعددی البته در این راه قابل اشاره است اما در این مجال تنها به یک نکته کوتاه اما اثرگذار اشاره می‌کنیم.

روسیه به عنوان یکی از بزرگترین تولیدکنندگان نفت جهان که بزرگترین صادرکننده خارج از اپک است تولید و صادرات نفت خود را به ۱۳ شرکت خصوصی واگذار کرده که این شرکتها در اثر وضعیت متغیر اقتصاد روسیه در سالهای گذشته آنچنان بدهی مالی در حسابهای خود انبار کرده‌اند که در هر شرایط ناگزیر از تولید و فروش نفت به مقدار فراوان هستند تا از نابودی خود جلوگیری کنند. و به این ترتیب هرچه بهای نفت به پایین تنزل کند این شرکتها برای جبران درآمد خود مجبور به تولید بیشتر خواهند بود که این تولید مازاد نیز خودبه‌خود بهای جهانی نفت را باز هم کاهش خواهد داد.

از سوی دیگر طبق اعلام وزارت صنایع روسیه ۸۵ درصد از صنایع این کشور به‌گونه‌ای طراحی شده‌اند که از بهای اندک نفت منتفع می‌شود و با افزایش بهای نفت خام متضرر می‌گردند.

بنابراین این کشور هیچ‌گاه نخواهد توانست شریک خوبی برای کشورهای عضو اپک باشد و به عبارت صحیح‌تر در عمل نقش دشمن این سازمان را بازی خواهد کرد و این روند ادامه خواهد داشت مگر آنکه روزی جنس صنایع روسیه تغییر کند و یا بدهیهای انباشته شرکتهای تولیدکننده نفت این کشور به پایان رسد.

هر دو این اتفاقات آنچنان نیازمند گذشت زمان هستند که هیچ مسوولی در صنعت نفت ایران نمی‌تواند به گفته‌ها و قولهایی که مسوولان نفتی روسیه به ایران یا اپک می‌دهند اعتماد کند.

به این ترتیب باید اعتراف کرد با وجود چنین موانع غیرقابل رفعی در مسیر راه اپک کشورهای عضو عملاً اقتدار خود در تعیین بهای نفت را از دست رفته می‌بینند و برنامه‌ریزان اقتصادی این کشورها از جمله ایران به جای دلخوشی به راهکارهای سیاسی از این دست برای بهبود وضع اقتصاد کشور، باید درپی راه‌حلهای اقتصادی باشند که بسیار بیشتر از راه‌حلهای سیاسی انرژی خواهد برد.

■

کتاب و کتابخوان

زمزم عشق

کتاب «زمزم عشق» شرح مفاهیم عرفانی نیایشهای شهید چمران است که توسط نویسنده ارزشمند و توانا دکتر اسماعیل منصوری لاریجانی تالیف شده است.

مرکز نشر فرهنگی آیه این کتاب را در ۳۰۰۰ نسخه و ۴۰۰ صفحه به چاپ رسانده است.

کتاب مذکور پس از پیشگفتار، موضوعاتی از نیایشهای شهید چمران را ارائه و به تفسیر و شرح آنها می‌پردازد. درد و غم دنیا و دنیاگریزی، فقر و بیچارگی، عشق و دلدادگی استاد عاشقی، همدردی با محرومان، گناه و عصیان، زیباپرستی، هجرت، ذکر، شهادت، توکل و رضا و... موضوعاتی هستند که در این کتاب توسط استاد منصوری شرح داده می‌شوند.

در مبحث دنیا و دنیاگریزی می‌خوانیم:

«نفس کشتن» این نیست که ما نفس را بکوبیم و متلاشی کنیم بلکه بدین معنی‌ست که نفس تسلیم باشد و هرگاه اراده کردی که او را در پیشگاه خدا ذبح کنی برای قربانی شدن آماده باشد. روح انسان وقتی که در کالبد جسم دمیده می‌شود هرچند گاهی یک انحطاط‌هایی برای ما صادر می‌کند، آن حالتی که دائماً ما را به خدا و لیاقت و ابدیت فرا می‌خواند آن روح ماست که بخشش الهی است...

...مناط و ملاک بندگی در روز قیامت همین قلب است که احضار می‌شود، در صبحگاه و شامگاه این قلب را مأموران الهی می‌سنجند و براساس عشق و محبتی که در آن هست به او نمره می‌دهند.»

حدیث آینه

حدیث آینه شرح زندگی و افکار حضرت آیت‌الله العظمی احمد فاضلی آرانی (ره) به قلم علی‌اکبر کاشانی آرانی است.

کتاب مذکور پس از سخن نخست و مقدمه در چهار فصل گردآوری شده است.

فصول این کتاب عبارتند از: از طلوع تا غروب، آیت‌الله فاضلی از منظر بزرگان، در آینه آثار و آیت‌الله فاضلی از نگاه شاعران.

در بخشی از این کتاب می‌خوانیم:

«ایشان علاقه خاصی به بچه‌ها داشتند. همیشه آنان را مورد تشویق قرار می‌دادند و به بزرگترها نیز سفارش می‌کردند که همواره به فرزندان و نوجوانان زیاد محبت کنند.

غروب یکی از روزهای محرم در منزل نشسته بودند. کمی کسالت داشتند. حالتی عجیب و مضطرب داشتند. گویا منتظر کسی هستند. خدمتکار می‌پرسد: چرا نگران هستید؟ ایشان می‌گویند: چرا نیامدند؟ همگی تعجب کردند. ناگهان صدای هیئت عزاداری کودکان که از حسینیه مسجد جامع فاضلی در حرکت بودند در فضای خانه پیچید. ایشان از بستر بیماری بلند شدند و با پای پیاده به طرف کوچه حرکت کردند و خود را به کاروان عزای بچه‌ها رساندند.»

کتاب حدیث آینه در ۹۲ صفحه توسط نشر مرتحاب و به قیمت ۵۵۰۰ ریال به چاپ رسیده است.

این کتاب به سفارش انجمن اهل قلم شهرستان آران و بیدگل در بهار ۱۳۸۰ و در تعداد ۳۰۰۰ نسخه منتشر شده است.

■

بازتاب

من هم جوان هستم

دردی بزرگ در سینه‌ام سنگینی می‌کند. دردی که تمام وجودم را تسخیر کرده و یک لحظه از من جدا نمی‌شود. درد من این است که مردم ما هنوز این انقلاب و ارزشهای دینی را درک نکرده‌اند. جوانهای ما هنوز درک نکرده‌اند این انقلاب چگونه بدست آمده. چه کسانی برای این انقلاب خون دل خورده‌اند و خونها داده‌اند. اگر در بین بسیاری از جوانان این ملت تفحص کنی و از آنها در مورد شهید همت، شهید دقایقی، شهید کاوه، شهید شفیع‌زاده، شهید زین‌الدین و... سؤال کنی چیز زیادی نمی‌دانند ولی اگر نام یکی از این خواننده‌های مبتذل آن‌سوی آب را از آنها بخواهی بیوگرافی کامل او را برایت خواهند گفت. دل ما بیشتر از این می‌سوزد که سیصد هزار شهید این کشور در اطاعت از دین عازم میادین نبرد شدند و به شهادت رسیدند و امروز برخی سعی دارند همه این ارزشها را کم‌رنگ کنند.

چندی قبل میهمانانی داشتیم. پیکر پاک شهدا آمده بودند تا از میزان دغدغه بعضی مسوولان و مردم در مورد آنچه غیرضروری و مفسده‌انگیز است بکاهند. آمده بودند تا ما را در مقابل شبیخون فرهنگی دشمن بیدار سازند. صدها پرستوی سینه سرخ عاشق از سرزمین عشق و شهادت آمده بودند تا به ما بفهمانند کمال انسان در چیست.

هر بار که این پرستوهای عاشق مانند باران رحمت الهی بر ما نازل می‌شوند و از ما گذر می‌کنند پیامهای سنگین و بلندی به ما می‌دهند و وجدان ما را بیدار می‌کنند. اینکه اگر کمی سستی کنیم این استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی را نیز از دست خواهیم داد و باز تحت سلطه دشمنان قرار خواهیم گرفت و زهی تأسف که امروز، این سلطه در لوای سلطه فرهنگی درحال گسترش و نفوذ است و الگوهایی تراشیده شده‌اند برای جوانان که جز تخدیر آنها هدفی ندارند. صدافسوس شیعه علی(ع) هستیم ولی ذره‌ای از رفتار علوی در وجود ما نیست و آن حضرت چه زیبا می‌فرمایند که:

«ما به کردار درست محتاجتریم تا به گفتار درست و سستی در عمل باعث نرسیدن به مطلوب است.»

ما مردم کوفه‌ایم و خود خبر نداریم اگر به حرف باشد مردم کوفه بیشتر از ما عاشق علی بودند، ولی باز به علی پشت کردند. مشکل ما همان مشکل مردم کوفه است. از یک طرف با امام علی(ع) بیعت می‌کنند و از طرف دیگر در جنگ صفین به امام پشت می‌کنند، امروز ما چقدر در دریای پرتلاطم و وحشتناک زمان به سکاندار و ناخدای کشتی انقلاب یعنی مقام معظم رهبری مراجعه می‌کنیم و در رکاب ایشان گام می‌نهیم!

مردم کوفه اغوا شده بودند و تحت تاثیر تبلیغات منفی و بوق و کرناها و مکر و حیله‌های متعدد خدانشناسان و بی‌دینان قرار گرفته بودند و تخلیه معنوی شده بودند.

همین مردم با امام حسن(ع) بیعت می‌کنند و در جنگ با معاویه امام حسن(ع) را یاری نمی‌کنند و امام مجبور به پذیرش صلح می‌شود. و وقتی بعدها علت صلح را از امام حسن(ع) پرسیدند ایشان فرمودند:

«اگر حکومت را تسلیم معاویه کردم به این خاطر بود که هیچ یاوری نداشتم اگر یاوری داشتم شب و روز با معاویه می‌جنگیدم.»

و از یک طرف امام حسین(ع) را برای پذیرش حکومت دعوت به کوفه می‌کنند و از طرف دیگر در کربلا جلو امام صف می‌کشند.

حرف من این است «گنه ماست، علی گو تنهاست».

نکنیم این همه بد، در حق مولا نکنیم
کوفیان هرچه که کردند، بیا ما نکنیم

حال وظیفه‌ای بس بزرگ بر گردن داریم. باید جوابگوی خون بسیاری از شهدا باشیم و باید همت کنیم دست به دست هم داده با کسانی که چشم دیدن این انقلاب را ندارند، چشم دیدن همبستگی بین این مردم را ندارند مبارزه کنیم و اگر ساکت بنشینیم و هیچ نگوییم حق سنگینی را که بر گردن ماست ادا نکرده‌ایم.

○ فاطمه زال‌نژاد

بررسی مسائل فرهنگی

از حسین جوادی

هشیاری در برابر نفوذ افکار پلید

انگلیس برای گسترش سلطه خود در ایران و بهره‌وری از منابع اقتصادی آن، مبلغان مسیحی را به منطقه جنوب گسیل داشته بود. آیت‌الله سیدعبدالحسین مجتهد عالمی جلیل‌القدر بود و با توجه عمیقی که به مسائل اجتماعی و فرهنگی ایران اسلامی داشت این عمل انگلیس را ریشه‌یابی کرده و فرمان اخراج مبلغان مسیحی را صادر کرد. همچنین دستور داد تا کتب گمراه‌کننده آنان جمع‌آوری شده و از بین برود.

این فرمان از طرف مجتهد مقتدر آیت‌الله لاری برای دولت بریتانیا گران آمد چه با این کار قدرت روحانیت شیعه و نقش رهبری آنان در جامعه بیشتر تأیید شد و مردم خداجوی فارس که از دولت مستبد قاجار و استعمار انگلیس و تهاجمات فرهنگی آنان به تنگ آمده بودند با نفوذ کلامی که از رهبر دینی خود می‌دیدند به سوی وی متمایل می‌شدند و بر عظمت دین و علمای دینی افزوده‌تر می‌شد.

○○○

در زمان سید مجاهد آیت‌الله سیدعبدالحسین لاری حکومت به دست غاصبان قاجار بود، حکومتی که بنابر اعتقاد شیعه مخصوص امامان معصوم(ع) و در زمان غیبت متعلق به فقهای جامع‌الشرایط است.

خانه سید لاری و کوچه‌های اطراف تنها پناهگاه مردم ستمدیده گردید. آنان دفاع از مال و جان و ناموس خود را از وی می‌خواستند.

دلاور لار خون خشکیده در پیکر اجتماع را به اعجاز قرآن و آیات جهاد و مبارزه با مستکبران در رگها جاری ساخت. سید لاری از خطر راه پرسنگلاخ آگاه بود ولی وظیفه خود می‌دانست تا مردم را نجات دهد. او رهبری مردم را برعهده گرفت و برای مقابله با زورگویی استبداد گروهی را مسلح ساخت و چنین فتوا داد:

«واجب است تبدیل سلطنت اموبه قاجاریه به دولت حقه اسلامیه.»

رزمندگان لار سپاه ستم را تار و مار کردند. عده‌ای را کشتند و جمعی را اسیر نمودند و اموال حاکمان دست‌نشانده را مصادره کردند. بدین ترتیب دانشمند مجاهد و فقیه سیاستمدار مردم ستمدیده فارس را از زیر یوغ زورمداران زرپرست و مروجان فرهنگ ابتذال و انحطاط رهایی داد و آنان فساد و محرمات را از جامعه خود زدودند.

مقابله با ناهنجاریهای فرهنگی و تهاجمات و شبیخون فرهنگی در هر دوره‌ای در این کشور ریشه‌ای دیرینه دارد که اهمیت آن را نمایانگر است.

جهاد فرهنگی

ظل‌السلطان که ۳۰ سال به عنوان فرمانروای بی‌رقیب اصفهان پرونده‌ای سراسر گناه و خیانت داشت، درپی پیروزی مردم و انجمن‌های ملی که اندیشه مشروطه را در سر می‌پروراندند تغییر چهره داد تا در روزگار نوین نیز همچنان در قدرت خویش پایدار بماند.

«آقانورالله اصفهانی» که از نقشه‌های پلید هزارچهره سپاهان آگاه بود خطر را دریافت و برای بیرون راندن «ظل‌السلطان» تلاشی درخور را آغاز کرد.

او علاوه بر اطلاعیه‌های آشکار و پنهان به روحانیون بانفوذ تهران و تلگرافهای فراوان به مقامهای سیاسی، نظامی کشور، مردم را نیز به اعتصاب فراخواند. سرانجام تلگرافهای مجتهدان بزرگ به بار نشست و مبارزه فرهنگی آنان ثمر داد و خبر شادی‌بخش برکناری مفسدفی‌الارض «ظل‌السلطان» فرماندار فاسد، شهر را در شادمانی فروبرد.

قصه‌های سربسیج

اسیر عراقی دکتر مجتبی الحسینی از جنگ عراق علیه ایران اسلامی می‌گوید

قسمت دوم و آخر

در این میان، تعدادی از اسرای مجروح ایرانی را نزد ما آوردند. درمیان اسرا یک بسیجی ۱۶ ساله بود که یک سروان و سرباز او را با خود آورده بودند. این اسیر براثر اصابت ترکش به سرش، هوش و حواس خود را از دست داده بود. تعجب کردم چطور یک سروان مامور آوردن این اسیر مجروح شده است. از او پرسیدم: «آیا چنین ماموریتی به تو واگذار شده بود؟»

پاسخ داد: «بلی.. او یک اسیر کره‌ای است.»

از شنیدن این حرف بیشتر تعجب کردم. پرسیدم: «از کجا فهمیدی او سرباز کره است؟»

پاسخ داد: «به قیافه‌اش نگاه کن.»

خندیدم و گفتم: «ایران نیاز به نیرو ندارد، تا چه رسد به اینکه از سربازان کره‌ای کمک بگیرد. تازه اگر هم لازم داشته باشد، حتماً کارشناس نظامی و یا خلبان استخدام می‌کند. این بسیجی اهل یکی از مناطق ایران مجاور افغانستان است که ساکنانش از نژاد زرد هستند.»

به او گفتم: «بهتر است به واحدت برگردی و اگر نه در قرارگاه لشکر مسخره خاص و عام خواهی شد.»

در ادامه انتقال مجروحان، یکی از ایرانیهای مجروح را نزد ما آوردند. سوار آمبولانس شدم. دیدم جوانی خوش سیما با ریشی مشکی و پوستی سفید، دراز کشیده و گویی در بستری نرم به خوابی آرام فرورفته است. جوانی بیست ساله به نظر می‌رسید. سرش به بازویش وصل شده بود و قطرات خون روی چهره و بدنش دیده می‌شد. بدن او را که بر روی برانکارد دراز کشیده بود، معاینه کردم. متوجه شدم که اثری از حیات در آن نیست. به بهیار گفتم: «او مرده است.» پاسخ داد: «دربین راه درگذشت.» در قلبم فاتحه‌ای برایش خواندم و دستور دادم او را به بقیه کشته‌ها ملحق کنند.

دقایقی از ساعت دوازده گذشته بود که سرگرد دکتر «احسان الجبوری» مرا احضار کرد و گفت: «جسد مجهول‌الهویه افسری از تیپ بیستم را آورده‌اند. برو شاید بتوانی هویت او را شناسایی کنی.» به کلینیک رفتم. دیدم جسدی روی زمین دراز شده است. هیکلی خاک‌آلود داشت و سر و بازوی چپش مجروح شده بود. از چهره‌اش حدس زدم که باید ستوان یکم «جواد علیوی» باشد. به یکی از بهیاران گفتم: «با آب و پنبه صورتش را پاک کن.» بهیار صورت او را پاک کرد. دیدم خودش است. او را از آثار زخم پیشانی‌اش شناختم. بالای سر ستوان جواد ایستادم و با خود گفتم: «این سزای جلادان ستمکار است.»

او همان کسی بود که دستور اعدام یک بسیجی بی‌گناه را در نخستین نبردهای منطقه بستان صادر کرد و پس از چهار ماه به کیفر دنیوی خود رسید. ضرب‌المثل مشهور «به قاتل نوید بده کشته خواهی شد» در مورد او نیز صدق کرد. جسدش را داخل کابین کشته‌ها کنار آن بسیجی ۲۰ ساله قرار دادند. با هنگ سوم شخص «محمدجواد» تماس گرفتم و او را از کشته شدن ستوان جواد آگاه ساختم.

ساعت دو بعدازظهر چند مجروح را به‌همراه اجساد نیروی ماموریتهای ویژه پیش ما آوردند. من از دور یکی از زنده‌هایشان را که با من همشهری بود، شناختم. او را صدا زدم و گفتم: «اینجا چه کار می‌کنی؟»

پاسخ داد: «من مامور انتقال این اجساد هستم.»

همه کشته شده‌ها از شهر خودم بودند. حتی یکی از آنها که بادکرده و متلاشی شده بود، همسایه دیوار به دیوارمان بود. بعد از این‌ور و آن‌ور توانستم یک آمبولانس قدیمی پیدا کنم تا اجساد تازه رسیده را به بصره انتقال دهم. همراه دوستم نامه‌ای به خانواده‌ام فرستادم تا از جانب من خاطرشان آسوده باشد. ظهر بود. غذای ساده‌ای به عنوان ناهار خوردم و به کلینیک بازگشتم. ناخودآگاه آن جوان شهید بسیجی را به خاطر آوردم. وارد محل نگهداری کشته‌ها شدم. عجیب بود! خون از دهان و بینی ستوان «جواد علیوی» آن جانی جنایتکار جاری شده و از جسدش بوی مشمئزکننده‌ای به مشام می‌رسید. درحالی که آن بسیجی شهید به خوابی عمیق فرورفته بود و بوی معطر از پیکرش می‌تراوید.

من که در بین دو جسد بی‌روح قرار گرفته بودم، از دیدن این صحنه دچار ترس و وحشت شدم. خدا را به یاد آوردم و برای روح آن بسیجی فاتحه‌ای خواندم. سپس رو به ستوان جواد کردم و گفتم: «ای قاتل! این کیفر دنیوی است. آماده عذاب اخروی باش.»

چند لحظه بعد به خود آمدم و دیدم که دارم با مرده‌ها صحبت می‌کنم! با خود گفتم: «اگر کسی به اینجا بیاید، خواهد گفت که دکتر دچار جنون شده است.» سراسیمه از کابین خارج شدم. سرگروهبان یگان را احضار کردم و از او خواستم آن بسیجی را به خاک بسپارد و جسد ستوان جواد را به واحد پزشکی صحرایی ۱۱ انتقال دهد تا ماموری بیاید و او را دراختیار خانواده‌اش قرار دهد. پیکر آن بسیجی مقابل واحد پزشکی ۱۱ و در شرق جاده جفیر پادگان حمید به خاک سپرده شد. در صورتی که ظاهراً سرنوشت هر دو یک شکل رقم خورده بود. می‌دانستم چه در انتظار این بسیجی دلاور و قهرمان و چه چیز در انتظار آن سفاک بی‌رحم و درجه‌داران بزدلی همچون او است. با نگاهم بسیجی دلیر ایرانی را تا خاک بدرقه کردم.

■

منت نهادید، افتخار دادید

هنگامی که ما در پیچ و خم زندگی دنبال یک ریال صد پشتک و وارو می‌زنیم و برای بیشتر درآوردن بیشتر خوردن و راحت‌تر زندگی کردن تا پاسی از شب سگ‌دو می‌زنیم، زمانی که ما در مادیات زندگی آنقدر غرق می‌شویم که هیچ چیزی را به غیر از برج و باروهای شهر، چراغهای چشمک‌زن، اسکناسهای سبز، لوازم لوکس و... نمی‌بینیم و به هیچ چیزی غیر از خوب درآوردن و خوب خوردن و خوب خوابیدن و... فکر نمی‌کنیم، عده‌ای در مرزهای جنوبی این مملکت، انسانهایی از جنس ما با همین دو گوش و دو چشم و دوپا و دو دست و... در دشتهای بی‌آپارتمان و کویرهای بی‌خیابان و خیمه‌های بی‌تجمل با لباسهایی یک‌رنگ و جیب‌هایی بدون اسکناسهای سبز، ماشین لوکسشان بولدوزر است و گریدر و بیل مکانیکی و خوشترین و شادترین روزهایشان لحظه‌ای است که تکه پیراهنی از زیر خاک به چشم آنها برخورد می‌کند. آنگاه گویی دنیا را به آنها داده‌ای. وقتی که ما داریم در این دشت گل‌رنگ، توی سروکله همدیگر می‌زنیم، عده‌ای شبها را به سحر می‌چسبانند به امید آنکه فردا جنازه شهیدی را از زیر خاکهای فکه، طلائیه، شلمچه و... بیرون بیاورند و قلب خانواده و ملتی را شاد کنند.

بچه‌های صمیمی و گمنام تفحص همیشه خاکی‌اند. خاکی مانده‌اند و خاکی هم می‌میرند. چند روز پیش، پس از شهادت «علی محمودوند» خبر آوردند که دو عزیز دیگر، دو پاره تن این ملت هم رفتند تا به شهید محمودوند و سایر شهدا سری بزنند و سفره باصفایشان جمعیت بیشتری بگیرد.

«شهید رضا شهبازی» و «شهید علی زمانی» دو دلاورمرد گمنام گروه تفحص بودند که در تاریخ بیست و ششم آذرماه سال هشتاد دیگر طاقت نیاوردند که در این زمان و در این زمین بمانند. لذا زمانه و زمینه را عوض کردند و به مکان دیگری نقل مکان کردند و در قتلگاه فکه براثر اصابت با مین، عروجی سرخ را عاشقانه آغاز کردند.

این دو شهید عزیز تفحص روز چهارشنبه بیست و هشتم آذرماه بر روی دستهای ملت قدرشناس و ولایتمدار تشییع و تحویل همت، باکری، خرازی و محمودوند شدند.

یاد و خاطره تمام شهدای جبهه و جنگ، خصوصاً شهدای تفحص را گرامی می‌داریم و برای شادی روحشان صلوات می‌فرستیم.

از:

سرنوشتی شوم... مثل یک کابوس

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت
آزیتا

این زندگینامه در دو شماره به پایان می‌رسد

اگر موافق باشید، امروز می‌خواهیم سری به بهشت بزنیم؛ به خانه بهشت! موافقید؟ مطمئنم که موافقید. این را از روی بزرگواری‌هایتان به نتیجه رسیده‌ام.

راستش را بخواهید من خودم شخصاً دلم خیلی برای بچه‌های بهشت تنگ می‌شود. اوایل که هنوز زیاد مرا از خود نمی‌دانستند هر وقت دلم برایشان تنگ می‌شد مجبور بودم به بهانه‌های مختلف سر بهشان بزنم. می‌گویم بهانه زیرا نه من، که هیچ‌کس دیگر نیز این اجازه را ندارد که سرخود و بی‌دلیل راهش را بکشد و به آنجا سر بزند.

حال که این صحبت پیش آمد بد نیست از این مجال سود برده و یک توضیح واجب را خدمت خوانندگان عزیز بدهم.

هزارگاهی پیش می‌آید که خواننده‌ای تماس می‌گیرد و پس از توضیح اندیشه انساندوستانه‌اش تقاضا می‌کند که [من می‌خواهم به دیدن بچه‌های بهشت بروم] و بعد که این حقیر توضیح می‌دهم که نمی‌شود، تک و توک آنها می‌رنجند و از بنده دلخور هم می‌شوند!

و اما واقعیت این است که اجابت چنان درخواستی انجام شدنی نیست! به زبان ساده‌تر اینکه، از ذهنتان دربیاورید که آنجا پرورشگاه است! اصلاً چنین تصوری درست نیست. آنجا یک خانه است، در آن خانه یک خانواده زندگی می‌کنند، درست مانند خانه و خانواده من و تو، با یک تفاوت - یک تفاوت اهورایی - و آن اینکه: در آن خانه والدین همه بچه‌ها پروردگار است! درواقع، شما خانواده‌ای را درنظر بگیرید که یک بچه بی‌سرپرست را به فرزندی قبول کرده‌اند. آیا والدین او این اجازه را می‌دهند که هرکس دلش خواست برای دیدن آن بچه برود؟

اینجا هم همین است. با این تفاوت که در این خانه - که خانه بهشت است - نه یکی و دوتا که چهارده یا پانزده دختر نوجوان زندگی می‌کنند. یعنی یک بانوی نیکوکار که لااقل از من به خدا نزدیکتر است، به همت دو بانوی گرانقدر دیگر، آستین‌ها را بالا زده و پانزده دختربچه بی‌سرپرست را نگهداری می‌کند. درست مانند فرزندان خودش - به والله قسم همچون یک مادر دلسوز و گاهی اوقات دلسوزتر از یک مادر! - و اما چرا چنین درخواستهایی برای ملاقات با بچه‌های بهشت پذیرفته نمی‌شود؟ توضیح راست و حسینی‌اش این است که: همانطور که می‌دانید معمولاً بچه‌های بی‌سرپرست افرادی هستند منزوی، گوشه‌گیر و معمولاً با کمترین اعتماد به نفس! این بانوان نیکوکار اما بیشترین هم و غمشان این است که نگذارند این بچه‌ها اعتماد به نفس‌شان را از دست بدهند. یعنی اینکه، شاید بچه‌های خانه بهشت در هفته یک وعده غذای سیر هم نخورند. شاید لباسهایشان را مدام «دوباره‌سازی» کنند تا مندرس بودنش به چشم نیاید. شاید آنها کیلومترها مسیرشان تا مدرسه را پیاده بروند و پیاده برگردند. چون هزینه سوار شدن بر - حتی - اتوبوس را هم ندارند! اما... اما تردید نکنید که اگر روزی شما یکی از آنها و حتی جمعی از بچه‌های خانه بهشت را جایی ببینید و نشناسیدشان و با آنها همکلام شوید، باورتان نخواهد شد که اینها همان بچه‌ها هستند! آری، روحیه بالا و علو طبع و اقتدار شخصیتی این بچه‌ها، بالاترین سرمایه‌ایست که آن سه بانوی نیکوکار برایشان خرج کرده‌اند و لذا، از آنجایی که این حقیر که کمترین و یک جزء در خادم بودن به آن جمع هستم هرگز نخواهم گذاشت که این اعتماد به نفس بشکند! آری، آنجا پرورشگاه نیست. آنها حتی نمی‌دانند که غیر از آن سه بانو - که حکم مادرشان را دارند - کس دیگری یاریشان می‌کند! آنجا خانه بهشت است... خانه بهشت!

و اما همانطور که در آغاز گفتم هزارگاهی که خیلی دلم می‌گیرد سری به آنجا می‌زنم و ساعتی با بچه‌ها - که افتخارش را دارم تا دایی‌ام صدا کنند - می‌نشینم و با آنها گپ می‌زنم. از خودمان حرف می‌زنیم. از روزهایمان، از شادیهایمان و... و هزارگاهی نیز از دردها و از غصه‌ها حرف می‌زنیم! یعنی این بخش آخری را - از دردها - فقط آنها می‌گویند و من شنونده هستم و در خودم ذوب می‌شوم و از درون می‌گریم و وجودم می‌پوسد تا مبادا دردم را به چشمانم بریزم و اشک بر دیدگان بنشانم تا آنها خدای ناکرده فکر کنند که دارم به آنها ترحم می‌کنم! باید درد را در سینه‌ام پنهان کنم تا باورشان نسبت به خودم - که مرا از خودشان و همجنس خودشان می‌دانند - از بین نرود. حال وقتی قرار باشد شنونده دردهایشان باشم و متعهد بشوم و قول بدهم که هیچ‌کس راز فیمابین ما را نفهمد - حتی آن سه بانوی نیکوکار - آن وقت کاری سترگ را عهده‌دار خواهم شد.

این اتفاق در واپسین دیدارم با بچه‌های «خانه بهشت» رخ داد. چندتایی‌شان بیرون بودند و دو، سه‌تایشان هم در مدرسه. و فقط پنج شش نفر همراه دوتا از آن «شیرزنان» در خانه بودند.

همان لحظه اول که دیدمشان سایه غمی را در نگاه و چشمان مهربانشان حس کردم، مجال که فراهم شد فقط پرسیدم:

- مطمئنم توی سینه شما یک چیزیه. حالا اگر قراره من هم نفهمم دیگر کنجکاوی نمی‌کنم!

و خدا را شاکر شدم که این بزرگترین موهبت را نصیبم کرد تا «امین» این پاکترین بچه‌های خاک خدا باشم!

یکیشان که بیش از بقیه سر و زبان‌دار است گفت:

- ماجرای آزیتا رو که می‌دونی دایی؟

می‌دانستم و «آری» گفتم. و بعد که قول دادم حرف بین خودمان خواهد ماند [دلیلش را در ادامه خواهم گفت] آن‌وقت قصه‌ای تلخ را برایم گفتند که آن شب - در خلوت - تا صبح با خدا نجوا کردم!

ابتدا قصه آزیتا را بخوانید تا بعد برسیم به خاطره دردناکش!

آزیتا پنج ساله بود که به خانه بهشت آورده شد. و دوازده ساله بود که تازه راز چگونه سر راه ماندنش فاش شد!

□

□

پدر و مادرش به معنی کلمه عاشق هم بودند. وجودشان متعلق به هم بود. آنهایی که می‌دانستند این زوج جوان چه سختی‌هایی را پشت سر گذاشتند و چه هفت‌خوانی را رد کردند تا به هم برسند همیشه به حالشان غبطه می‌خوردند.

پدر آزیتا - فرض کنیم امیر - در کودکی مادرش را و در نوجوانی پدرش را از دست داد و یکه و تنها بزرگ شد. اینکه دایی و عمو و خاله و... داشت یا نداشت؟ خودش هم نمی‌دانست. یعنی اینکه در زمان حیات پدر و مادرش، هیچ‌کس به آنها سر نمی‌زد و او عادت کرده بود که فقط پدر و مادرش را بشناسد. به همین خاطر پس از آنکه آنها را نیز از دست داد می‌دانست که اگر قرار است زنده بماند و زندگی کند، باید روی پای خودش بایستد! این بود که شبانه‌روز کار کرد. کار کرد و درس خواند. درس خواند و پول جمع کرد. حتی موقعی که به خدمت سربازی نیز رفت با حمایت مسئولان پادگان توانست پول دربیاورد. این شد که در سن ۲۲ سالگی و پس از اتمام خدمت سربازی‌اش توانست یک مغازه کوچک باز کند و چون به کمک یک شاگرد این مغازه را ۲۴ ساعته چرخاند پس از سه سال توانست سرای آن مغازه کوچک به کمک پس‌اندازهایی که کرده بود و همت خودش و مدد خدایش، یک سوپرمارکت بزرگ و زیبا در یک نقطه از شمال‌شهر را نیز افتتاح کند.

حالا وضع امیر آنقدر خوب شده بود که یادش بیاید خیلی تنهاست. «اگر یک شریک زندگی داشتم امیدواری بیشتری به آینده پیدا می‌کردم» و این شد که ناخودآگاه به یاد «سروناز» افتاد! بعدها و پس از پشت سر گذاشتن یک دنیا مشکلات به سروناز گفته بود:

- همان لحظه اول که فکر کردم امکان داره تو یک روز شریک زندگی‌ام و زنم بشی و با هم صاحب اولاد بشیم عرق سرد صورتم را پر کرد و خنده‌ام گرفت و با خودم گفتم: «کجای کاری امیرخان؟ تو کجا و دختر عزیز دردانه خانواده ثروتمند آقای ققق...» کجا؟ برو پسرجان... برو که این لقمه خیلی بزرگتر از دهن توئه و توی گلوت گیر می‌کنه!

امیر اینها را با خودش گفت و تصمیم گرفت به فکر «لقمه» دیگری باشد! شاید هم اگر آن روز بعدازظهر - که «سروناز» چون تلفن منزلشان قطع شده بود به سوپرمارکت امیر آمد تا زنگ بزند - امیر آنطور اسیر نگاه مهربان و کلام مهربانتر «سروناز» نشده بود او واقعاً به فکر دیگری می‌افتاد! اما وقتی دختر جوان [که مدتها بود به شخصیت نجیب این کاسب محل پی برده بود] به امیر گفت «ببخشید که زحمت دادم» و امیر پاسخ داد «کاش همه زحمتها اینطوری بود!» آن موقع سروناز حرفی زد که مسیر زندگی و سرنوشت امیر را تغییر داد! او گفت:

- شما خیلی مرد محترم و خوبی هستید... خوش به حال خانواده‌تان!

و امیر که به خوبی معنی این حرف را فهمید وقتی تبسم آسمانی سروناز را هم دید، آن وقت احساس کرد برای نخستین بار در همه زندگی‌اش، قلبش دارد تند

می‌دید و حالش دگرگون است و بی‌تاب شده و قرار ندارد! و بعد که از حاج مصطفی - فرش‌فروش کنار سوپرمارکتش - دلیل این حالات رویش را پرسید، پیرمرد خنده‌ای کرد و گفت:

- والله... اون موقع که ما جوان بودیم و اینطوری می‌شدیم و یا دوستانمان دچار این حالت می‌شدند، معنی‌اش این بود: عشق! [پیرمرد پرصدا خندید و زد روی شانه همچراغی جوانش و به ادامه گفت:] آره امیرجان... تو عاشق شدی... عاشق!

امیر خودش هم معنی این احساسش را می‌فهمید اما دوست نداشت آن را باور کند. درحقیقت می‌ترسید. شاید به این خاطر که او خودش، بهتر از هر کس متوجه موقعیتش بود و همین‌طور، متوجه تفاوتهای عمیقی که با سروناز - خصوصاً خانواده او - داشت شده بود!

با همه این احوال عشق آن است که گر بیاید، ترس و ضعف و نقص و نداری و فقر و فاصله و... و همه چیز را زیرپا می‌گذارد!

امیر نیز وقتی ظرف دو، سه روز آینده هر وقت سروناز را که مسیرش از جلوی سوپرمارکت او بود می‌دید و ضربان قلبش بالا می‌رفت و همان نگاه مهربان را در چشمان دختر می‌دید، کم‌کم ترس را کنار گذاشت، بعد هم موقعی که در حالات و رفتار دختر، معنی «انتظار و توقع» را دریافت، آن موقع بود که دیگر هیچ چیز برایش اهمیت پیدا نکرد جز سروناز!

به همین خاطر بعد از ناهار آن روز - که هر روز هم سفره حاجی مصطفی بود - پس از آنکه دو نفری تنها شدند، حرف دلش را با حاجی مصطفی درمیان گذاشت و بعد از آنکه همه چیز را در مورد خودش و گذشته‌اش با همسایه‌اش مطرح کرد آن موقع گفت:

- حاجی، کمکم می‌کنی؟

پیرمرد که امیر و خلوص او را خوب می‌شناخت و این جوان را همچون پسرش دوست می‌داشت، پیشانی‌اش را بوسید و گفت:

- به «حجرالاسود»ی که پیشانی رویش گذاشتم تا دست اون دختررو توی دست تو نگذارم از در این مغازه خارج نمیشم!

یکساعت بعد وقتی این خبر دربین اهالی محل پیچید و همه از «سوگند»ی که پیرمرد خورده بود آگاه شدند، یکی - دو دقیقه با هم پچ پچ می‌کردند و چون نیک می‌دانستند که «حاجی مصطفی» وقتی قسم بخورد، کار را به انجام می‌رساند، یکراست به سراغ امیر می‌رفتند و عروسیش را تبریک می‌گفتند!

امیر اما همه اینها را یک شوخی فرض می‌کرد، آخر هنوز اتفاقی نیفتاده بود که او پاسخگوی تبریک دامادی‌اش باشد! حتی حاجی مصطفی هنوز حرفی هم با خانواده سروناز نزده بود، اما، ته دلش روشن بود.

همان شب سر چراغ، حوالی ساعت هفت بعدازظهر بود که پدر «سروناز» طبق معمول هر روز ماشینش را جلوی سوپرمارکت پارک کرد و جواب سلام امیر را داد. امیر که حالش را نمی‌فهمید، اصلاً متوجه نشد کی سفارش آقای «ه...» را آماده کرده و تحویل داده و پول را هم گرفته است. فقط وقتی آقای «ه...» با خنده گفت: «نمی‌خوای بقیه‌اش رو بدی؟» امیر به خود آمد!

آقای «ه...» هنوز به ماشینش نرسیده بود که حاجی مصطفی صدایش کرد. پدر سروناز هم مانند بقیه اهل محل برای این پیرمرد احترام قائل بود و لذا بدون اینکه حتی خریدهایش را داخل ماشین بگذارد به فرش‌فروشی حاجی رفت.

فقط دو دقیقه گذشته بود که فریادهای آقای «ه...» به آسمان رفت که عربده می‌زد:

- حاجی فقط احترامت‌رو نگه می‌دارم که چیزی نمی‌گم... ولی من اونقدر دیوونه نشدم که به‌خاطر حرف شما، دختر خودم‌رو بدم به یک آدم بی‌کس و کار...

امیر داشت لبش را می‌گزید که در باز شد و آقای «ه...» داخل شد. امیر حتی توی چشمان پدر سروناز نگاه هم نکرد و فقط دشنامهایش را شنید که:

- حالا کارت به جایی رسیده که بیای خواستگاری دختر من؟ پسره بی‌کس و کار عاطل و باطل خیالم خوب چیه؟! تو بگو چطوری به خودت اجازه دادی راجع به دختر من و خانواده من فکر کنی. خواستگاری باشه طلبت...! پسره معلوم نیست از «زیر بته» به عمل آمده واسه دختر من دندان تیز کرده و...

امیر حس می‌کرد چشمانش داغ شده اما گریه نکرد، دلش می‌خواست لااقل درقبال این همه توهین فقط بگوید «آقای ه... احترام خودت‌رو نگه دار»! اما چون به حاجی مصطفی قول داده بود، فقط سکوت کرد!

آقای «ه...» هنوز داشت امیر را دشنام می‌داد که در باز شد و حاجی مصطفی داخل شد. پدر سروناز هم مانند همه آنقدر حرمت برای این درستکارترین و قدیمی‌ترین اهل محل قائل بود که وقتی پیرمرد سرش فریاد کشید سر بالا نکند!

حاجی مصطفی ابتدا فریاد کشید که «آهای مردخدا!»... و بعد که پدر سروناز ساکت شد آنوقت غضب خودش را هم دور ریخت و با خنده گفت:

- من اگر جات بودم به داماد آینده‌ام اینقدر بی‌احترامی نمی‌کردم که فردا جلوی اهل محل و همسایه‌ها خجالت بکشی! [آقای «ه...» طوری لبش را گزید که خون بیرون زد و خواست حرفی بزند که پیرمرد مجال نداد و دوباره با خونسردی گفت:] مردخدا، هیچ‌کس نداند، تو که می‌دونی؟ من وقتی «خانه خدا»رو قسم خوردم، یا از دین برمی‌گردم یا قولم به این جوون‌رو عملی می‌کنم! تو هم بیخودی جوش نزن! مطمئن باش چون دخترت هم به امیر علاقه‌مند است من می‌تونم این پیوندرو سروسامان بدهم! پس بهتره به‌جای آبروریزی کمی منطقی باشی! [و بعد درحالی که دست آقای «ه...» را گرفته و از مغازه خارج می‌کرد ادامه داد:] حالا هم برو سر وقت میوه و شیرینی بخر که شب دوتا مهمون داری!

امیر هرگز باورش نمی‌شد که همه چیز - علی‌رغم آن طوفان ابتدایی پدر سروناز - اینطوری و با مدد پروردگار حل شود، اما حل شد!

همان شب حاجی مصطفی و امیر به خانه سروناز رفتند. سه ماهی طول کشید و پیرمرد بیشتر از ده بار در طول این سه ماه به خانه آقای «ه...» رفت. اما سرانجام یکروز اول وقت صبح که داشت کرکره را بالا می‌زد به امیر - که مثل همه این سه ماه مضطرب و دلمرده بود - گفت:

- برو یکی از این فروشگاههایی که لباسهای زیگولی می‌فروشند! یک دست کت و شلوار دامادی بخر که امشب باید بریم مهمانی!

امیر حال خودش را نفهمید. گیج و منگ بود. آنقدر ذوق‌زده و هیجان‌زده بود که نفهمید چه موقع داخل اتاق پذیرایی خانواده آقای «ه...» شده است! او طوری مبهوت و متحیر بود که از هیچ‌کدام از حرفهایی که بزرگترها می‌زدند چیزی نمی‌فهمید. او وکالتش را به حاجی مصطفی داده بود و به هیچ چیز کار نداشت و فقط هرازگاهی که نگاهش به چشمان «سروناز» می‌افتاد احساس می‌کرد دنیاش زیباتر از تمام لحظات سراسر زندگیش شده است!

امیر آنچنان غرق آینده شیرینش بود که موقعی که برای اولین و آخرین بار مورد سؤال مستقیم آقای «ه...» قرار گرفت، متوجه هیچ کدام از اشاره‌های حاجی مصطفی نشد. آقای «ه...» پرسید:

- من نگران این هستم که شما دو، سه ماه پس از ازدواج با دخترم همه چیزرو زیرپا بگذاری و بگی طلاق! چون در آن شرایط خانواده‌ای هم نداری که بتونه واسطه بشه من فقط به یک شرط حاضرم دخترم‌رو بهت بدم - که به‌جای مهریه یک چک سفید امضا بدی!

امیر از حالات چشم و ابروی پیرمرد یک چیزی می‌فهمید، اما حالا که می‌دید این مرد فقط به این شرط حاضر است محبوب او را به او برساند [بی آنکه فکر کند شاید حاجی مصطفی بتونه این مشکل را هم حل کنه] گفت:

- چشم... من حرفی ندارم!

بیرون که آمدند، حاجی مصطفی با اینکه از این یکی کار امیر دلخور بود، چون هرگز به مغزش خطور نمی‌کرد که سرنوشت این زوج جوان «آنگونه» شود زیاد به امیر اعتراض نکرد.

دو هفته بعد مراسم عقد آنها برگزار شد. درخلال این دو هفته، امیر هر بار که «سروناز» را دید، از او این جمله معترضه را شنید که:

- واسه چی حاضر شدی «چک سفید امضاء بدی»؟ الان هم دیر نشده، بگو منصرف شدم... نگران نباش، حاجی مصطفی کارهارو درست می‌کنه!

اما امیر که نگرانی همسر آینده‌اش را بی‌مورد می‌دید، پاسخ می‌داد:

- اولاً که مهم نیست دوماً که من دلم نمی‌خواد همین اول کار طوری رفتار کنم تا پدر تو - که هنوز هم به من اعتماد نداره - روی حرفم حساب نکنه! و سوماً و از همه مهمتر اینکه، وقتی تو زن من باشی، این چک به چه درد پدرت می‌خوره؟ لااقل تورو که نمی‌خواد اذیت کنه!

سروناز هم این را پذیرفت، زیرا او نیز هرگز نمی‌توانست آینده زندگیشان را آنطور شوم تصور کند!

(ادامه و پایان زندگینامه در شماره بعد)

جادوی هری پاتر

○ دنیای جادویی هری پاتر درقالب چهار کتابی که تاکنون تحت همین عنوان منتشر شده و با فروش بیش از یکصد میلیون نسخه، اذهان کوچک و بزرگ را در سراسر جهان به‌خود معطوف داشته است

○ هری‌پاتر چیست؟

با اینکه نخستین اثر سینمایی براساس داستانهای هری‌پاتر به‌تازگی بر پرده سینما در ۶۲ کشور جهان ظاهر شده است، اما جادوی هری‌پاتر بیش از یک سال است که در قالب چهار کتاب توجه جهانیان را به خود معطوف کرده است. چهارمین کتاب از این سری به نام هری‌پاتر و خمره آتش در بدو انتشار به عنوان پرفروش‌ترین کتاب در تاریخ انگلستان شناخته شد.

خالق هری‌پاتر بانویی به نام «جوآن کاتلین رالینگ» است که به اختصار «جی.کی. رالینگ» خوانده می‌شود. خانم رالینگ با ادغام جادو، تخیل و روابط انسانی در کنار علم و دانش نوین یک سریال داستانی طرح‌ریزی کرده است که از آغاز توانست توجه جهانیان را به خود جلب کند.

○ «جی کی رالینگ» را بشناسیم

حدود پنج سال طول کشید تا خانم «رالینگ» توانست هفت توول هری‌پاتر را طراحی کند. اگرچه خانم «رالینگ» صاحب یک کتابخانه پر از کتابها و مطالب چاپ شده در ارتباط با جادو و رمل است، اما در مورد دانش و علم که قسمت عمده و مهمی از روند داستانی هری‌پاتر را تشکیل می‌دهد، چنین ادعایی نمی‌تواند داشته باشد.

خانم رالینگ خود می‌گوید: «من در درس فیزیک نمره C به دست آوردم و با اینکه این یک نمره کاملاً متوسط است باعث افتخار من بود. این به شما نشان می‌دهد که تا چه درجه من با علم ارتباط داشتم». اما با همه این احوال احاطه‌ای که او در داستانهای هری‌پاتر روی علوم نشان داده است، کاملاً اعجاب‌آور می‌نماید، برای مثال او سیستم موتور جت احتراق و سرعت آن را در یک جاروی دسته بلند معمولی به‌کار گرفته است!

از هفت داستان هری‌پاتر او تاکنون چهار کتاب را به پایان رسانده است. خانم «رالینگ» هر کتاب را با چنان وسواس و دقتی طرح‌ریزی و پیاده می‌کند که خودش اعتراف می‌کند: «بعضی وقتها احساس می‌کنم مغزم به حال انفجار رسیده است.»

منبع اصلی تراوشهای «رالینگ» در داستانهای هری‌پاتر قوه تخیل بی‌همتای اوست که برخی از کارشناسان او را با استیون اسپیلبرگ مقایسه می‌کنند.

خانم «رالینگ» می‌گوید: «از کودکی به خواندن علاقه عجیبی داشتم و همین خواندن قوه تخیل برجسته‌ای به من می‌داد. من سعی می‌کردم هر داستانی را در ذهن به تصاویر مبدل کنم و در این راه از علوم مختلف بخصوص جادو کمک می‌گرفتم. هرجا که در ارتباط داستان به دام می‌افتادم از آسانترین راه که همانا جادو بود برای ارتباط استفاده می‌کردم. این خاصیت در بزرگسالی هم در من ابقا شد و بدین ترتیب توانستم با تخیل جادو و علم هری‌پاتر و ماجراهای او را به‌وجود آورم.»

○ هری‌پاتر کیست؟

برطبق داستانهای رالینگ هری‌پاتر کودکی است که پدر و مادر خود را از دست داده و سیندرلاوار در نزد ناپدری و نامادری زندگی می‌کند. او که رضایت چندانی از این شرایط زندگی خود ندارد، سعی می‌کند با کمک استعداد جادویی خود شرایط زندگی بهتری برای خود ایجاد کند بویژه به رؤیاهای کودکانه خود جامه عمل بپوشاند و البته در این راه نیز دشمنان واقعی در قالبهای تخیلی حضور دارند. اما آنچه داستانهای هری‌پاتر را جذاب ساخته است، خلق دنیایی است که از یک طرف مدرن، علمی و کامپیوتریزه می‌باشد و از طرف دیگر به تمامی داستانهای کودکانه وفادار است.

ادغام جذب‌کننده این دو دنیا باعث شده است که ذهن جهانیان به دنیای جدید و سومی که تاکنون وجود نداشته باز شود و آن دنیای «رالینگ» و هری‌پاتر است. در این دنیا جادو حرف اول را می‌زند، اما جادویی که با حقایق علمی در مورد اجزای موجود در زندگی تطبیق می‌یابد و در نتیجه قابل اثبات است. درحقیقت خانم رالینگ در شخصیت هری‌پاتر کسی را ایجاد کرده است که همه ما از کودکی تا بزرگسالی آرزوی تبدیل شدن به او را داریم، کسی که بتواند علم و جادو را (که برخی هم اعتقاد دارند سرحد علم همانا جادو است) با چنان جذابیت خیره‌کننده‌ای در شخصیت خود جای دهد که انسانی بهتر چون هری‌پاتر را به‌وجود بیاورد.

فروش یکصد میلیون نسخه از کتابهای هری‌پاتر نشان داده است که هر دو یعنی «رالینگ» و پاتر در این کار کاملاً موفق بوده‌اند.

■

○ بریدن گوش، زبان و قطع دست و پا از مجازاتهای معمول در عراق است

بر اساس گزارش
سازمان بین‌المللی عفو

شکنجه زندانیان در عراق

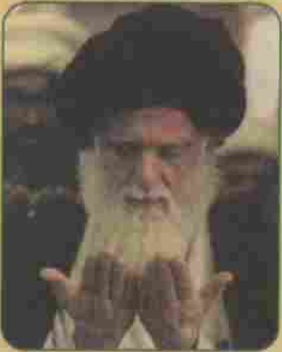
آیت‌الله محمدصادق صدر

○ شکنجه دانشجوی الهیات

در روز دوم ژوئیه سال ۱۹۹۹، شیخ یحیی محسن جعفری دانشجوی ۲۹ ساله الهیات و فقه در خانه پدرش واقع در بغداد توسط ماموران دولتی دستگیر شد. پدر و دو برادرش قبلاً به عنوان گروگان توسط ماموران دولتی بازداشت شده و در زندان بسر می‌بردند و آزادی آنها منوط به تسلیم شدن یحیی قلمداد شده بود.

ماموران امنیتی چشمان یحیی را بسته و او را به ساختمان سازمان امنیت بغداد بردند. آنجا یحیی در یکی از سلولها زندانی شد و مدت پنج ماه هر روز ابتدا ماموران شکنجه ضرباتی روی پاهای او وارد می‌آوردند و سپس شوک الکتریکی روی مغز او ایجاد می‌کردند. مدت دو ماه نیز او باید روی زمین و درحالی که دستها و پاهایش از پشت بسته شده بود و صورت او روی زمین قرار می‌گرفت، می‌خوابید.

○ پس از به شهادت رساندن آیت‌الله محمدصادق صدر در فوریه ۱۹۹۹، تظاهرات ضددولتی در عراق به خونخواهی از این عالم بی‌گناه راه‌اندازی شد که متعاقب آن موج جدیدی از بازداشت و شکنجه در زندانهای عراق آغاز شد

در یک مورد نیز به مدت سه روز او را با طناب بسته و از پنجره به بیرون معلق نگهداشته بودند. پس از آن نیز یحیی به زندان امنیتی آل‌رسا در بغداد منتقل شد و در آنجا تا تاریخ محاکمه خود که برای چهاردهم آوریل سال ۲۰۰۰ تعیین شده بود باقی ماند.

○ موجی از بازداشت‌ها

بازداشت و شکنجه یحیی درواقع قسمتی از موج جدید بازداشت‌های بی‌دلیل بود که به تلافی از تظاهرات اعتراض‌آمیز مردم در جنوب عراق سازماندهی می‌شد. در صدام‌سیتی (شهر صدام) در قسمت شیعه‌نشین بغداد تظاهرکنندگان از کشته شدن آیت‌الله محمدصادق صدر که از عالمان معتبر شیعه به‌شمار می‌رفت، به خشم آمده و با شور و هیجان بیشتری به تظاهرات ادامه می‌دادند. این جنایت در فوریه سال ۱۹۹۹ در شهر نجف روی داد و در نتیجه دهها تن از تظاهرکنندگان توسط نیروهای امنیتی به قتل رسیده و صدها تن بازداشت شدند. بسیاری از بازداشتی‌ها مثل یحیی تحت شکنجه قرار گرفتند.

○ روش‌های شکنجه

راههایی که مامورین امنیتی برای شکنجه دادن زندانی‌ها به‌کار می‌گرفتند عبارت بود از آویزان کردن از پا، ایراد ضربات شدید روی قسمت‌های مختلف بدن، شوک برقی روی مغز و همچنین شکنجه‌های روانی مانند شکنجه دیگر زندانی‌ها و یا وابستگان و فامیل و دوست در برابر چشمان زندانیان و اقامت در سلولهای انفرادی بسیار کوچک. اگرچه در ظاهر قوانین عراق شکنجه را غیرقانونی عنوان کرده است، اما به‌وضوح این رفتار نسبت به زندانیان سیاسی و مذهبی طی دو دهه گذشته ادامه داشته است.

در این میان زنان شیعه نیز از شکنجه مبری نبوده‌اند و دانشجویان دختر که در تظاهرات ضددولتی شرکت می‌کردند، بازداشت شده و مورد اهانت و شکنجه قرار می‌گرفتند. بویژه ایراد ضربات روی کف پا شکنجه‌ای بود که به‌طور معمول روی زنان و دختران انجام می‌شد.

گزارشهای رسیده، حاکی از جان باختن برخی از زندانیان زیر شکنجه‌هاست. زمانی که اجساد این گونه زندانیان به بستگان آنها تحویل شده بود علائم شکنجه به‌وضوح روی اجساد دیده می‌شد. چشم‌هایی از حدقه بیرون آمده، علائم ایراد ضرب و جرح و شوک برقی روی بدن و ناخنهای دست و پایی که بیرون کشیده شده بود. البته اتهاماتی که باعث شکنجه بازداشتی‌ها می‌شد مستلزم اثبات نبود بلکه صرف اتهام برای شکنجه کافی به نظر می‌رسید.

○ فرمان شورای انقلاب

در سال ۱۹۹۴ شورای فرماندهی انقلاب در عراق که بالاترین مرجع اجرایی در این کشور می‌باشد و ریاست آن را شخص صدام حسین عهده‌دار است، چند اعلامیه صادر کرد که طبق آنها مجازاتهای شدیدی برای مرتکبین به جنایات مختلف درنظر گرفته شد.

این مجازاتها شامل قطع دست و پا، داغ زدن روی پیشانی و بریدن گوش بود. البته ظاهراً این مجازاتها برای جلوگیری از افزایش جرائم در عراق بود و مقامات عراق علم مبارزه علیه بی‌قانونی را برافراشته بودند. اما درواقع اغلب این گونه مجازاتها درخصوص شیعیان اجرا می‌شد و در درجه دوم هم سربازان و نظامیان فراری در معرض این مجازاتها قرار گرفتند.

بریدن یک یا هر دو گوش تقریباً به عنوان مجازات معمول یک سرباز فراری اعمال می‌شد. پس از آن هم گویی مقامات عراقی از نتایج به‌دست آمده ارضا نشده باشند، مجازات دیگری در سال ۲۰۰۰ توسط شورا تصویب و اجرای آن آغاز شد که از مجازاتهای دیگر از حیث شدت قساوت دستکمی نداشت و آن بریدن زبان بود که بویژه در مورد معترضان به سیاستهای دولت و شخص صدام اعمال شد. اعمال این گونه مجازاتها با قساوت کامل حتی امروز نیز در عراق ادامه دارد. ■

مردی که در برابر محمدعلی شاه ایستاد

محمدعلی شاه برای خفه کردن صدای آزادیخواهان عناصر فاسد و دشمنان آزادی و مشروطه را مورد احترام و تکریم قرار می‌داد و به آنها مقام و منصب می‌بخشید. یکی از این مقام پرستان مفاخرالملک بود که از نعمت سواد بی‌بهره اما مردی پولدوست و بی‌رحم بود ولذا از طرف شاه به حکومت تهران رسید.

مفاخرالملک از طرف شاه ماموریت یافت که تمام تجار و کسبه را مجبور کند عریضه به حضور شاه بنویسند و از مشروطه اظهار تنفر کنند. مفاخرالملک به دستیاری ملک‌التجار تهران مجلسی تشکیل داد و در آنها از کسبه خواستند که ضمن نوشتن عریضه‌ای به «خاک پای همایونی» از وی بخواهند که به «غائله مشروطیت» پایان دهد. کسبه دلیر و تجاری که به مشروطیت علاقه داشتند از امضای آن طومار خودداری کردند. اما گروهی از ترس آن را امضا کردند.

چند روز بعد مفاخرالملک هشتصد نفر از تجار و کسبه را دعوت کرد که برای شرفیابی به حضور شاه آماده شوند. وی تلاش فراوان کرد که عده شرکت کنندگان زیاد باشد اما با وجود همه کوشش‌های او، عده شرکت کنندگان از نود نفر تجاوز نکرد.

ملک‌التجار عریضه‌ای را که قبلاً تهیه کرده بود قرائت کرد. مضمون این عریضه چیزی جز تملق و چاپلوسی نبود که در پایان آن از «خاک پاک جواهر آسای قبله عالمیان» استدعا شده بود که برای همیشه از برقراری مشروطه و افتتاح مجلس شورای ملی صرف نظر نمایند.

محمدعلی شاه می‌خواست شروع به صحبت کند که ناگهان از میان کسبه فریادی به گوش رسید که گفت «آنچه حضور مبارک عرض کردند فقط نظر شخصی ملک‌التجار بود. ملت ایران مشروطه‌خواه است و اگر کسی به غیر از این حضور مبارک عرض کند خلاف عرض کرده است.»

این صدای حق‌طلبانه فریاد میرزا ابوالقاسم اصفهانی بود که صدای آزادیخواهان ایران را بدون ترس و وحشت در دربار ایران منعکس نمود. فریاد او محمدعلی شاه را سخت وحشت‌زده ساخت. رنگ و رویش پرید و مجلس در یک سکوت مرگ‌آور فرورفت.

شاه پس از یک دقیقه سکوت به خود آمد و برای آنکه گفته میرزا ابوالقاسم در خارج انعکاس پیدا نکند، حرف او را نشنیده گرفت و آن جماعت را مرخص کرد.

گمنامی که کاری بزرگ انجام داد

یکی از افراد فعال نهضت مشروطیت که ریاست مجلس اول شورای ملی را نیز به عهده داشت، میرزا اسماعیل خان ممتازالدوله است که متاسفانه اغلب نویسندگان تاریخ مشروطه وی را از قلم انداخته و درباره‌اش اطلاعات زیادی به دست نداده‌اند و به همین جهت چنان که باید و شاید شناخته نشده است.

وی که در دهم ذیحجه سال ۱۲۹۳ قمری در تبریز و در خانواده میرزا علی اکبرخان متولد شده بود، پس از فراگیری خواندن و نوشتن و مقدمات علوم در تبریز هنگامی که پانزده ساله بود به استانبول رفت و در سال ۱۳۲۳ هـ-ق هنگامی که حدود سی سال از سنش می‌گذشت، به مشروطه‌خواهان پیوست و پس از اعلام مشروطیت و تشکیل مجلس شورای ملی، به ریاست آن انتخاب شد.

بعد از مرگ مظفرالدین شاه و روی کار آمدن محمدعلی شاه روابط نمایندگان مجلس با شاه که مخالف آزادی بود رو به تیرگی گذاشت و تدریجاً کار به جایی رسید که در روز نهم جمادی‌الاخر سال ۱۳۲۶ هـ-ق درحالی که فقط ۸۱ روز از ریاست ممتازالدوله می‌گذشت محمدعلی شاه دستور به توپ بستن مجلس را توسط لیاخوف (سردار روسی) صادر کرد.

ممتازالدوله وقتی در جریان دستور شاه قرار گرفت به محمدعلی شاه تلفن کرد و ابتدا با زبان خوش کوشید تا او را از تصمیمی که گرفته منصرف نماید و وقتی متوجه شد که شاه مستبد زبان خوش به خرجش نمی‌رود، آمرانه وی را به اطاعت از قانون اساسی و همراهی با نمایندگان مجلس دعوت کرد و هنوز حرفهایش با شاه تمام نشده بود که گلوله‌باران مجلس آغاز شد و با اولین توپهایی که شلیک شد تلفنخانه مجلس تخریب و مکالمه ممتازالدوله با شاه قطع گردید. در نتیجه وی همراه با سیدمحمدصادق طباطبایی، سیدعبدالله بهبهانی، حکیم‌الملک، بهاءالواعظین، میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، ملک‌المتکلمین و... از در پشتی مجلس خارج گردید و به اتفاق به پارک امین‌الدوله رفتند تا در آنجا مخفی شوند اما یکی از نگهبانان پارک به وسیله‌ای محمدعلی‌شاه را در جریان قرار داد و ساعتی بعد پارک به محاصره ماموران حکومتی درآمد.

ممتازالدوله همراه با حکیم‌الملک به پشت یکی از درختان قطور پارک پناه برد و هنگامی که هوا تاریک شد، باغبان پارک که مردی آزادیخواه و نیکونهاد بود، آنها را در اتاق مسکونی خود پنهان کرد و سحرگاه روز بعد، وسیله‌ای فراهم کرد تا ممتازالدوله بتواند فرار کند. به‌طوری که اقبال یغمایی نوشته است ممتازالدوله درحالی که به لباس عمله‌ها درآمده بود، کلاه پاره‌ای به سر نهاد بیلی بر دوش گرفت و یکی از پاچه‌های شلوارش را تا زانو بالا زد و از پارک خارج شد و راه جنوب شهر را در پیش گرفت.

قیافه ممتازالدوله چنان شبیه عمله‌ها شده بود که در راه کسی او را به مزدوری دعوت کرد و وی وعده داد پس از خریدن نان و رساندن آن به همسر و بچه‌هایش نزد او بازگردد. چند نفر دیگر نیز او را به بیل زدن باغچه و کارهایی مشابه دعوت کردند و او هریک را به بهانه‌ای از سر باز کرد تا اینکه به محله سر قبرآقا رسید و در خانه یکی از دوستانش که ساکن محله‌ای در نزدیکی محله کلیمی‌ها بود، مخفی شد و چند روز بعد که اوضاع تا حدودی آرام شد، تصمیم گرفت از ایران خارج شود و از راه روسیه خود را به اروپا برساند.

به‌طوری که نقل است، وی وقتی با ترن از بادکوبه به تفلیس می‌رفت به علت پریشان خیالی در یکی از ایستگاههای بین راه پیاده شد و قبل از آنکه فرصت سوار شدن مجدد پیدا کند، قطار به راه افتاد و در نتیجه ممتازالدوله به اداره ژاندارمری منطقه پناه برد و منتظر قطار روز بعد ماند.

فردا وقتی قطار از راه رسید و ممتازالدوله آماده سوار شدن شد، رئیس ایستگاه به وی گفت: «قطاری که شما دیروز از آن جا ماندی، دچار حادثه شد و عده زیادی از مسافران کشته شدند و اگر شما هم با آن سفر کرده بودی بعید نبود که به سرنوشت بقیه مسافران دچار می‌شدی.»

ممتازالدوله بعد از رسیدن به انگلستان مصاحبه‌هایی با چند نشریه انجام داد و چگونگی گلوله‌باران مجلس و جنایات محمدعلی شاه را تشریح کرد و درواقع می‌توان گفت، او اولین کسی بود که اخبار مربوط به انهدام مجلس ایران را به رسانه‌های خارج از کشور انتقال داد.

وی پس از تبعید محمدعلی شاه به تهران برگشت و در سال ۱۳۲۱ شمسی در ۶۲ سالگی در تهران درگذشت.

بوی خوشی که باعث مرگ شد

گویند وقتی یزدگرد سوم به آسیابی پناه برد ماهوی سوری، فردی را فرستاد تا در آسیاب او را به چنگ آورند.

یزدگرد از ترس ماموران به زیر آب آسیاب پناه برد. ماموران هرچه جستند او را نیافتند. وقتی می‌خواستند از در خارج شوند متوجه بوی خوش عطری شدند که در فضا پراکنده شده بود.

به آسیابان گفتند: «اینجا بوی عطر می‌آید و تو نباید چنین عطری استعمال کرده باشی. این بو از آن کیست؟» بالاخره، همان بوی عطر سخن‌چین شد و آنان را به پناهگاه یزدگرد راهنمایی کرد. آنها بو کشیدند و تا کنار زیرآب رفتند و در آنجا گوشه قبای یزدگرد که به عطر آلوده بود از زیر آب بیرون مانده بود و حال آنکه خود یزدگرد از ترس خود را در زیر آب پنهان کرده بود. گوشه قبایش را گرفتند و بیرون آوردند و او را کشتند.

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرفیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاتمی (کارشناس روان‌شناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان‌شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه: واقعاً درمانده‌ام!

دختری ۲۷ ساله هستم که در یک خانواده پرجمعیت و متوسط زندگی می‌کنم. از کودکی نسبت به همه خواهر و برادرهایم باهوش‌تر، کنجکاوتر و فعال‌تر بودم و همیشه شاگرد اول بودم؛ ولی از نظر جسمی رشد چندانی نداشتم به‌طوری که اکنون خواهر کوچکتر از من که ۱۷ سال دارد از نظر ظاهری از من بزرگتر به نظر می‌آید. کلاس چهارم که بودم با دختری آشنا شدم که تاثیر منفی آن هنوز در زندگی من باقی مانده.

او تنبل، فحاش و ازخودراضی بود که هر ساله با دو، سه تا تجدیدی، تابستانها میهمان خانه ما می‌شد تا کمکش کنم. مادرم مرا از همان سال اول راهنمایی به کارهای خانه وادار می‌کرد. نیمی از کارها به عهده من و نیم دیگر بر عهده خواهر بزرگم که در ۱۲ سالگی نامزد کرده بود و بعد نامزدش شهید شد و او هم در ۱۳ سالگی درس را کنار گذاشت. مادرم هیچ مراعات من را نمی‌کرد. تنها کسی بودم که در خانه درس می‌خواندم.

دو خواهر و یک برادر بزرگتر از من ترک تحصیل کرده بودند. خواهر بزرگترم ازدواج کرده بود (در ۱۶ سالگی) و خواهر و برادر دیگرم و همین‌طور مادرم شرایط زندگی را برایم سخت کرده بودند. آنها از اینکه پدرم مرا بیشتر دوست داشت و تنها کسی بودم که به مدرسه راهنمایی رفته بودم، بسیار حسادت می‌کردند. مادرم به دختر فقط به چشم یک نوکر در خانه پدر و یک کنیز و برده در خانه شوهر نگاه می‌کرد. این نگرش مادرم و سرکوفتهای بی‌جای او و دوستی با آن دختر تنبل و کتکها و تحقیرهای برادرم باعث ترک تحصیل من شد. مادرم شرط ادامه تحصیل را ازدواج نهاد و به اجبار به عقد پسری درآمدم که ۱۲ سال از من بزرگتر بود. احساس می‌کردم شاید روزنه‌ای به آینده باشد؛ اما فایده‌ای نداشت. او نمی‌توانست یک دختر ۱۵ ساله را درک کند. بسیار بددل و خرده‌گیر بود و کوچکترین اتفاقات را به مادرم گزارش می‌داد.

او و برادرم هم زبان نصیحت‌شان کتک و فحش بود و نامزدم هم از این موقعیت استفاده می‌کرد و کم‌کم دستش را به رویم دراز کرد. آن زمان همه کارهای خانه به علاوه نگهداری پنج تا بچه کوچک به عهده من بود. دیگر زندگی برایم غیرقابل تحمل شده بود. تصمیم به خودکشی گرفتم. سه روز بستری بودم و پس از مرخص شدن می‌خواستند جلوی ادامه تحصیل را بگیرند. بالاخره با کلی التماس نامزدم راضی شد که به مدرسه بروم، ولی مادرم به خاطر سخت کردن شرایط ماشین لباسشویی‌مان را به خواهرش هدیه کرد و من تنها و با دست و گاهی هم با پا لباس یازده نفر را می‌شستم درحالی که کتابم روی طاقچه بود و همزمان درس هم می‌خواندم. در این وقت نامزدم هم زمزمه طلاق را شروع کرد.

خلاصه از هم جدا شدیم آن هم به دلیل اختلاف سنی و عدم تفاهم. حالا سال آخر دبیرستان بودم. طعنه‌های مردم هم به زندگی تلخ من افزوده شد. کم‌کم از دیگران فاصله گرفتم حتی یک روز هم به مدرسه نرفتم و به صورت داوطلب آزاد با معدل ۱۳/۵ قبول شدم و بالاخره اولین کسی بودم که در آن خانه با آن شرایط توانست دیپلم بگیرد.

می‌خواستم برای دانشگاه امتحان بدهم ولی منصرف شدم. خیلی خسته بودم از کار، مدرسه، مردم، کتاب، از همه چیز خسته بودم. من در عرض چهار سال از یک دختر سرزنده و فعال و باراده به یک دختر گرفته و غمگین و دور از همه تبدیل شده بودم.

۲۰ ساله بودم که باز نامزد شدم. او پسر خوبی به نظر می‌آمد ولی حیف که پس از یک سال از عقدمان به جرم رشوه‌خواری و اقدام به فرار از کشور به حبس محکوم شد و من دوباره مجبور به طلاق شدم.

حالا که ۲۷ سال دارم، درست است که چهره یک دختر ۱۹ ساله را دارم و بین سه خواهر کوچکترم از همه از نظر جثه کوچکترم و از زیبایی نسبتاً خوبی برخوردارم، دوره نرس دندان‌پزشکی و امداد را دیده‌ام. کار با کامپیوتر را در حد عالی آموخته‌ام و نقشه‌کشی نیز بلدم. زبان آلمانی را در خانه آموخته‌ام و به زبان انگلیسی و عربی نیز تسلط دارم؛ ولی از جامعه می‌ترسم. نمی‌توانم در محیطی که مرد در آن کار می‌کند کار کنم.

به شدت از خواستگارانم می‌ترسم. خواستم ترسم را بشکنم بنابراین در کنکور امسال شرکت کردم و رتبه سه هزار آوردم؛ ولی در دانشگاه پذیرفته نشدم و تمام امیدهایم را برای تغییر اساسی در زندگی از دست دادم. از تلاشهای بی‌نتیجه خسته شده‌ام. از ازدواج می‌ترسم. با خود می‌گویم اینکه مادر من است و اینکه برادر من است، این‌طور رفتار می‌کنند. وای به حال پسر بیگانه. با کوچکترین سروصدا سردرد می‌گیرم. مدام در حالت اضطراب هستم.

تنگی نفس دارم و قلبم تند می‌زند. عرق می‌کنم و قدرت تفکرم را از دست می‌دهم و نمی‌دانم با ترس از مردم چه کنم. درعین حال ارتباط بسیار خوب و موفقی با کودکان دارم. حتی کودکان بیگانه در اتوبوس و یا میهمانی بلافاصله به طرفم می‌آیند و اظهار علاقه و دوستی می‌کنند. واقعاً مانده‌ام که چه کنم.

پاسخ ویژه: شراره‌های امید

با اینکه نام خود را قید نکرده‌اید، اما در سؤالهای شما نکاتی است که پاسخ آن برای عموم ممکن است مفید باشد. نخستین پدیده‌ای که از لابلای سطور شما به ذهن وارد می‌شود این است که علی‌رغم تمامی مشکلات و نامرادیها شما تقریباً به اهدافی که درپیش گرفته بودید، دست یافتید؛ یعنی صرفنظر از مشکل و یا سدی که بر سر راهتان بوده هرگاه اراده کرده‌اید توانسته‌اید به هدف موردنظرتان دست یابید و این دستاورد کمی نیست و روی همین نکته و همین ویژگی باید برای جدال با سایر موانع انگشت بگذارید.

شما با آنکه تقریباً با مخالفت همه نزدیکان خود برای ادامه تحصیل مواجه بودید اما تا اخذ دیپلم و حتی شرکت در کنکور نیز پیش رفتید. این یک نتیجه‌گیری را در برابر ما قرار می‌دهد و آن اینکه در صورت اراده و حرکت دیگر هیچ چیز و هیچ کس جلودار شما نیست. به دنبال این ویژگی شما از یک نکته دیگر نیز پرده برداشتید و آن شخصیت عاطفی‌تان است. کودکان جهت پاکیزگی ذهن در ابراز علاقه به شخص اشتباه نمی‌کنند و شما آن‌گونه که شرح داده‌اید همه‌جا مورد توجه کودکان قرار می‌گیرید. این خود بیّنه‌ای در مورد شخصیت‌تان می‌تواند باشد.

رابطه با مادر

آن‌طوری که از نامه شما برمی‌آید نتوانسته‌اید آن‌گونه که باید و شاید با مادرتان ارتباط برقرار کنید و این اختلاف در تمامی ابعاد زندگی شما اثر گذاشته است؛ به عبارت دیگر این مشکل همواره در موارد اصلی در زندگی شما به بدترین شکل ممکن ظهور کرده است. در نتیجه اگر بتوانید این را از سر راه خود بردارید، تقریباً دیگر از هیچ مشکلی هراس نخواهید داشت.

یادتان باشد مادر هرچه هم که باشد، مادر شماست و محال است که مادری نسبت به فرزندش ذهنیات منفی و خدای ناکرده مغرضانه داشته باشد. من تصور می‌کنم که هنوز شما نتوانسته‌اید راههای ارتباط مناسب را پیدا کنید. نه شما و نه مادرتان این زحمت را به خود نداده‌اید که نقاط نرم را در ذهن یکدیگر برای نفوذ پیدا کنید.

البته در این مورد وظیفه شما سنگین‌تر است. سعی کنید علایق او را بیابید و پای صحبتش بنشینید و یکبار هم که شده به‌جای انتظار کمک و یا مساعدت فکری شما به درددل او گوش کنید. من مطمئن هستم که او اگر مکنونات خود را برایتان بازگو کند آنگاه متوجه می‌شوید که چه دردها و رنجهایی متحمل شده و دلیل رفتار فعلی او نیز همان دردها و آلام است.

شما در ارتباط با مادرتان تاکنون فقط خود را نظاره کرده‌اید و منافع خودتان را در نظر گرفته‌اید که یا تحصیل بوده یا امر ازدواج بوده و یا... اما هیچ‌وقت به خواسته او گوش فرانداده‌اید. آیا تاکنون از او پرسیده‌اید که خواسته‌اش (برای خودش نه برای شما) چیست؟ شما مثل این است که مادرتان را یک ماشین فرض کرده‌اید که فقط باید موفقیت شما را در برابر خود تشخیص دهد و به طرف آن حرکت کند. خیر خواهر من، چنین نیست. او نیز

بقیه در صفحه ۲۳

محروم شدگان

تنظیم و ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

○ صحنه وحشتناک

جان لوتوس شش ساله با ولع عجیبی راجع به حادثه انفجارهای نیویورک و به‌ویژه برخورد هواپیماهای مسافربری به برجهای دوگانه مرکز تجارت جهانی سخن می‌گفت. آنچه بیش از همه توجه او را جلب کرده بود و با هیجان خاصی صحنه‌های آن را شرح می‌داد پرواز مردم از طبقات بالایی آسمانخراشها به‌سوی مرگ بود آنجا که دمای برخی از قسمت‌های ساختمان براثر انفجار به‌قدری بالا رفته بود که انسانهایی که در آن طبقات به‌دام افتاده بودند، چاره‌ای به‌جز پریدن از پنجره و پرواز یکصد طبقه‌ای به‌سوی مرگ نمی‌دیدند.

جان لوتوس این صحنه‌ها را با تمام جزئیاتش بارها و بارها برای دیگر کودکان در مدرسه شرح داد و زمانی که این کودکان از مدرسه به خانه بازگشتند و گفته‌های جان لوتوس را برای پدر و مادر خود بازگو کردند، آنگاه سیل تلفن‌ها و نامه‌های انتقادآمیز اولیای بچه‌ها به مدرسه سرازیر شد.

آنها افت روحی شدیدی را در کودکان خود در زمان نمایش حوادث وحشتناک نیویورک از طریق تلویزیون مشاهده کرده بودند و حال با تشریح مجدد صحنه‌ها توسط جان شش ساله آن‌هم به‌شکل روزانه از آن بیم داشتند که این افت روحی دوباره گریبان آنها را بگیرد و یا تشدید شود، در این میان یکی از مادرها به نام «جین استون» از همه خوشحال‌تر بود.

جین که پسرش در کلاس اول در کنار جان لوتوس تحصیل می‌کرد گفت: «تمام همکلاسیهای پسرم از تنها واقعه‌ای که صحبت می‌کردند پریدن انسانها از پنجره‌های ساختمان مرکز تجارت جهان بود، اما پسر من نمی‌توانست از این واقعه سخنی بگوید، چرا که او این مناظر را مشاهده نکرده بود.»

جین مکثی کرد و ادامه داد: «در خانه ما تماشای تلویزیون برای کودکان ممنوع است!»

چنین رفتاری نسبت به کودکان به‌شکل روزافزونی در خانواده‌ها محبوبیت پیدا کرده است. این‌گونه خانواده‌ها می‌گویند: «از تلویزیون هیچ پیام مثبتی بیرون نمی‌آید و آنچه به نمایش گذاشته می‌شود، خشونت، اخبار یأس‌آور و مشکلات کج‌خیالی‌ها و بیماری و مرگ است و اینها برای کودکان به‌جز ناراحتی روحی هیچ پیامد دیگری ندارد.»

○ کودکان و تنقلات

این نوع رفتار در مورد وضعیت تغذیه کودکان نیز پدیدار شده است. بسیاری از خانواده‌ها علاقه کودکان به تنقلات و یا به‌اصطلاح هله و هوله را زیان‌آور تلقی می‌کنند و آن را یا محدود کرده و یا به‌کلی ممنوع می‌کنند. اما بسیاری از روان‌شناسان معتقدند که این‌گونه رفتار می‌تواند ضامن سلامت روح کودکان باشد. اگر کودکانی که از تماشای تلویزیون بی‌بهره‌اند و یا نمی‌توانند شکلات تهیه کنند از دوستان خود در مدرسه شرح و تفصیلاتی راجع به عناصری که برایشان ممنوع است بشنوند و در حسرت آن قرار گیرند، این می‌تواند زیان روحی کودک را افزایش دهد. آنها معتقدند کودکان روحی بسیار حساس و درعین حال رقابت‌گرایانه دارند و چنین کمبودهایی برای آنها و در ذهنشان قابل حل نیست.

○ تینا و موری

در این میان توجه به داستان «تینا» و «موری» که مدتها بر سر زبانها بود می‌تواند مؤثر قرار گیرد. تینا و موری خواهر و برادری شش و چهار ساله بودند که از پدر و مادری مسن متولد شده بودند. در زمان تولد تینا مادرش ۴۳ ساله و هنگام تولد موری همین مادر ۴۵ ساله بود ضمن آنکه پدرشان نیز دوازده سال از «النا» (مادرشان) بزرگ‌تر بود.

پدر آنها که «جاشوآ» نام داشت، از خدمتگزاران کلیسای شهر کوچک خود بود و از نوجوانی در خواب به او الهام شده بود که در طالع او خدمتگزاری در کلیسا نوشته شده است و او تا آخر عمر باید به این مهم اقدام کند.

او حتی تمایلی به ازدواج نداشت و احساس می‌کرد ازدواج انجام وظایف او را نسبت به کلیسا مشکل می‌کند، اگرچه رفتارش چندان طبیعی نبود اما به دلیل وظیفه‌شناسی و انجام منظم کارهای کلیسا کشیش‌ها و دیگر کارکنان کلیسا به او ایرادی نمی‌گرفتند و در کارش دخالت نمی‌کردند.

جاشوآ دوران نوجوانی، جوانی و میانسالی را طی کرد و هنوز از ازدواج طفره می‌رفت و سرانجام اصرار زیاد برخی از کشیش‌های کلیسا و القای این مطلب که اگر ازدواج کند خداوند رضایت بیشتری از او خواهد داشت، باعث شد تا در ۵۴ سالگی النای ۴۲ ساله را به همسری اختیار کند.

النا نیز خود از خدمتکاران کلیسا بود و پدر و مادرش او را از کودکی وقف کلیسا کرده بودند. در طول سه سال بعد از ازدواج جاشوآ و النا صاحب دختر و پسری که همانا تینا و موری بودند، گشتند. علی‌رغم اصرار کارکنان و خدمه کلیسا جاشوآ و النا از فرستادن تینا به کودکستان و سپس وقتی به شش سالگی رسید، دبستان امتناع کردند و همین رفتار را نیز درقبال موری پیشه ساختند.

آنها معتقد بودند که در مدرسه‌ها جز دروغ و مسائل شیطانی هیچ چیز به کودکان آموخته نمی‌شود. این کودکان حق نداشتند تا از محیط کلیسا خارج شوند و حتی هم نداشتند تا به تماشای تلویزیون بپردازند. پدر و مادرشان نمایشهای تلویزیونی را برای آنها مضر می‌دانستند و مقاصد سردمداران تلویزیون را اهریمنی تصور می‌کردند و معتقد بودند که این جادوی شیطان بچه‌ها را از راه به‌در می‌کند.

این تنها مشکل نبود بلکه تینا و موری حتی حق نداشتند با کودکان دیگر به بازی و تفریح بپردازند. پدر و مادر آنها معتقد بودند که کودکان دیگر تحت تاثیر خانواده‌های خود قرار دارند و یادگرفته‌های خانواده خود را به دیگران منتقل می‌کنند و این آموخته‌ها چیزی جز امیال شیطانی نیست.

در چنین فضایی این کودکان نگون‌بخت رشد می‌کردند و کارکنان و خدمه کلیسا هم که تنها کسانی بودند که از چنین وضعیتی آگاهی داشتند پس از آنکه یکی دوبار سعی می‌کردند راه و روش صحیح را به آنان یاد دهند، دیگر دخالتی نمی‌کردند و درحقیقت به نوعی توطئه سکوت در محیط کلیسا ایجاد می‌کردند.

○ خانم رابینسون

یکی از راهبه‌های کلیسا که با جاشوآ و النا آشنایی داشت و از وضعی که این کودکان با آن دست به گریبان بودند، مطلع بود، در دبستانی که در نزدیکی کلیسا وجود داشت، تدریس می‌کرد. او با آنکه برملا کردن رازها و وضعیت زندگی دیگران را ناصحیح می‌دانست اما با یکی از آموزگاران دبستان به نام خانم رابینسون روابط صمیمانه‌ای داشت و سرانجام یک روز طاقت نیاورد و از جاشوآ و النا و فرزندان آنها و وضعیت زندگی آنها برای خانم رابینسون تعریف کرد.

خانم رابینسون از شدت تعجب و خشم لبهای خود را به دندان گزید و به او گفت: «آنها چگونه به‌خود حق می‌دهند که در چنین مواردی سکوت کنند و این بچه‌های نگون‌بخت را بدون مدرسه، بدون دوست، تفریح و بازی و تلویزیون در محیطی بسته باقی بگذارند؟!»

آیا ممنوعیت از تماشای تلویزیون یا محدود کردن آن و نیز سایر علائق، در تربیت صحیح آنها مؤثر خواهد بود؟

بنابراین او خود جریان را در دست گرفت و در اولین فرصت به کلیسا رفت تا با جاشوآ و آلنا صحبت کند، اما با زوجی مواجه شد که تحت هیچ عنوان منطق را نمی‌پذیرفتند و فقط در پاسخ به خانم رابینسون می‌گفتند که این خواست خداوند است و نباید در خواست خداوند دخالت کرد.

اصرار خانم رابینسون و انکار جاشوآ و آلنا ادامه یافت. خانم رابینسون که جریان را غیرقابل حل می‌دید، به عنوان یک شهروند و دفاع از شهروند دیگری که حقوق آنها پایمال شده، در این مورد (تینا و موری) به دادگاه بخش شکایت کرد. رئیس دادگاه بخش که پیرمردی بیش نبود پس از مطالعه پرونده و شکایت و دفاعیات جاشوآ، رای داد که این یک موضوع خانوادگی است و نمی‌توان در خواست یک خانواده دخالت نمود.

خانم رابینسون که یک وکیل زن از سازمان خدمات اجتماعی را نیز به کمک گرفته بود تقاضای استیناف کرد و پرونده به دادگاه شهر برده شد. در دادگاه شهر نیز یک قاضی پیرمرد دیگر مامور رسیدگی به پرونده شد و او نیز رای دادگاه قبلی را تایید کرد. از آنجا که ادامه راه از لحاظ قانونی امکان‌پذیر نبود و از رای استیناف نمی‌شود تقاضای تجدیدنظر کرد وکیل خانم رابینسون شکایتی در دادگاه ایالتی مطرح کرد که برطبق آن از تضییع حقوق مدنی **(Civil Rights)** دو شهروند تینا و موری توسط پدر و مادرشان شکایت شده بود.

قاضی این دادگاه دستور ارزیابی کارشناسی و روانشناسی روی بچه‌ها را صادر کرد. کارشناس دولتی پس از آنکه در چند مورد با تینا و موری مصاحبه کرده بود به دادگاه گفت که با آنکه شرایط زندگی تینا و موری چندان متقاعدکننده نیست، اما آنها از سلامت روان برخوردارند و با مشکل روحی مواجه نیستند. همین ارزیابی باعث شد تا قاضی ایالتی نیز رای خود را به‌نفع جاشوآ و آلنا صادر کند.

○ لجاجت خانم رابینسون

اما خانم رابینسون نسبت به تینا و موری عاطفه عجیبی در خود احساس می‌کرد. او چنان به آنها علاقه‌مند شده بود که تنها گذاشتن‌شان را پس از این همه تلاش و دوندگی خیانت محض می‌دانست. او وکیل خواست تا پرونده را در دادگاه استیناف فدرال (در سطح مملکت) مطرح کند. دادگاه فدرال پس از استماع نظر چند کارشناس و مطالعه پرونده‌های قبلی و آرای دادگاه قبلی برای اولین بار رای دادگاه پایین‌تر را نقض کرد و آن را مطابق قانون ندانست. در چنین مواردی برطبق قانون پرونده باید پس از موافقت دادگاه عالی ایالات متحده که مرکب از ۹ قاضی دائمی بود برای استماع آن در دادگاه عالی **(Supreme Court)** مطرح می‌شد. از آنجایی متحده ارجاع شده بود و هیچ سابقه‌ای بر آن مسبوق نبود دادگاه عالی درخواست استماع پرونده را پذیرفت.

○ دادگاه عالی

دادگاه عالی در صورت نیاز فقط یک‌بار نمایندگان و وکلای طرفین را احضار می‌کند و پس از استماع توضیحات، بیشتر بحث را میان خود ادامه می‌دهد و سپس رای را صادر می‌کند. لازم به ذکر است که این رای به‌خودی‌خود به قانونی لازم‌الاجرا تبدیل می‌شود، چرا که آرای دادگاه عالی درحقیقت قوانین قوه مقننه نیز می‌باشد.

در این مرحله پرونده تینا و موری در تمام کشور دنبال می‌شد و مردم در شهرهای کوچک و بزرگ از نزدیک به اخبار مربوط به تینا و موری توجه می‌کردند و به سرنوشت آنان علاقه‌مند بودند. در یک نظرخواهی غیررسمی که انجام شد ۸۸ درصد مردم عقیده خانم رابینسون را مبنی بر نیاز بچه‌ها به مدرسه و شرایط طبیعی رشد پذیرفته بودند و انتظار می‌رفت که این روند افکار عمومی بر دادگاه عالی اثرگذار باشد، اما از طرفی دادگاه عالی نیک می‌دانست که باید تابع قانون باشد و آثار آرای آن بسیار فراگیر خواهد بود.

آنها می‌دانستند اگر رای به این دهند که فرزندان برخلاف میل پدر و مادر دارای امتیازاتی شوند، این ممکن است در بسیاری از پرونده‌های دیگر اثر بگذارد و دخالتهای بی‌جا و بی‌مورد را در کار والدین ایجاد کند. بنابراین در زمان بحث در داخل دادگاه عالی بیشتر قضات با اینکه نسبت به تینا و موری احساس همدردی می‌کردند، اما ناچار بودند تا از قانون و نظم اجتماعی محافظت کنند و درحالی که چیزی نمانده بود تا رای خود را به ضرر خانم رابینسون صادر کنند، به ناگهان یکی از دو قاضی زن، خانم ساندرا اوکانر به عنوان آخرین مرحله خواست تا دادگاه صحبت تینا و موری را نیز استماع کند و از ذهنیات آنها باخبر شود. البته احتمال زیاد داده می‌شد که آنها تحت تاثیر پدر و مادر خود سخن بگویند، اما با این همه این قاضی دادگاه عالی می‌خواست تا با گوشهای خود تمایلات این کودکان معصوم را بشنود.

○ رای دادگاه عالی

پس از آنکه تینا و موری چند دقیقه در دادگاه عالی با این ۹ مرد و زن عجیب و سالمند سخن گفتند، دادگاه عالی آخرین شور خود را برگزار کرد و سپس رای صادر شد. این رای چون بمبی در سراسر کشور منفجر شد.

دادگاه با اکثریت پنج بر چهار یعنی نزدیکترین رای ممکن به قضاوت درست خانم رابینسون و نیاز برخورداری کودکان از دانش و تربیت صحیح مانند همه کودکان دیگر، داده بود. قاضی ساندرا اوکانر که مامور نوشتن رای اکثریت بود، در جایی نوشت: «من از تینا یک سؤال ساده کردم، از او پرسیدم که در زندگی بیشتر از همه چه چیزی را می‌خواهی و او در پاسخ گفته بود: اینکه برادرم موری که خیلی کوچک است بتواند روزی مزه یک شکلات کیت‌کت را بچشد و با دوستش بازی کند!»

■

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

رابطه با مادر

بقیه از صفحه ۲۱

مشکلاتی دارد، او نیز محتاج این است که بعضاً فقط منافع خودش را درنظر بگیرد. تا زمانی که شما نتوانید با مادرتان ارتباط شایسته‌ای برقرار کنید مشکلاتی که در ذهن دارید ادامه خواهد یافت، چرا که شما هم وجدان دارید و شما هم وجدانتان را به محاکمه و قضاوت می‌گذارید و از اینکه نسبت به مادرتان اینقدر انتقادی و غیردوستانه هستید در ناخودآگاه بدون تردید خود را گناهکار محسوب می‌کنید.

شما در تمامی اهداف موفق بوده‌اید و اگر درگیر طلاق و جدایی هم شده‌اید اولاً فقط شما نبوده‌اید بلکه طرف دومی هم وجود دارد و ثانیاً خود طلاق و جدایی در ازدواج بد می‌تواند یک هدف باشد.

بنابراین اگر شما می‌توانید به اهداف خود دست یابید چرا کنار آمدن با مادرتان را یک هدف قرار نمی‌دهید؟ با خود شرط کنید که «من حتماً باید با مادرم به تفاهم برسم و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنم.» آنگاه نتیجه را بنگرید. نگذارید دیگر دیر شود و زمانی به‌خود آیید که فرصت جبران نداشته باشید. برای یک‌بار هم که شده به‌جای اینکه در برابر مادرتان قرار بگیرید، در کنار او بایستید و بگذارید او نیز همدمی داشته باشد.

ازدواج و تحصیل

من صددرصد با هر دو امر در مورد شما موافق هستم. تحصیل به جهت استعداد و علاقه شما بدون تردید برایتان روشنی مثبت ایجاد خواهد کرد. پس حتی بکوشید وارد دانشگاه شوید، چرا که می‌توانید و می‌خواهید.

در مورد ازدواج هم با توجه به تجربیات گرانبهایی که با قیمت گزاف از زندگی خود به دست آورده‌اید، به نظر می‌رسد که بتوانید شوهر مناسب را انتخاب کنید. از نظر سنی شما در موقعیتی هستید که می‌توانید با مردان مجرد بهتر کنار بیایید، اما اگر مورد مناسبی از مردانی که قبلاً ازدواج کرده‌اند پیش آمد آنهم پذیرفتنی است.

خودتان باید بنشینید و موارد مختلف را در کنار یکدیگر در ذهن خود مرور و مقایسه کنید. تجربیات شما کمک شایانی می‌کند. برای مثال شما شوهری داشتید که دست بزن داشت. حال می‌توانید شرایط ذهنی کسی را که چنین عادت ناپسندی ممکن است پیدا کند تشخیص دهید، چرا که قبلاً این موارد را مشاهده کرده‌اید. دیگر شما مجاز نیستید که ازدواج خام و ناشناخته را دنبال کنید. بلکه «آگاهی» در مورد شما حرف اول را می‌زند. اگر تحصیل و ازدواج را با دقت انجام دهید مشکل ترس از محیط کار و با مردم هم خودبه‌خود حل خواهد شد.

گامهای شما به ترتیب اولویت چنین است: برقراری ارتباط عاطفی با مادر، ادامه تحصیل، ازدواج و بعد ناگهان متوجه می‌شوید که برای شما و پیشرفت شما حدی متصور نیست مگر آسمان! موفق و پیروز باشید.

○ دکتر بهمن بهروزی

شوهرم ظرفیت «پول» را نداشت!

از: یاسمین مختاری

از او پرسیدم:

• مگر چند ساله بودید که با او ازدواج کردید؟

• «چهارده ساله»

اختلاف سنتان چقدر است؟

• نزدیک به بیست سال!

○

زن آمده بود دادگاه تا حکم طلاقش را بگیرد. شوهرش نبود. به قول خودش سالها بود که در حق او شوهری نکرده بود. زن جوان دختر ده ساله‌اش را با خود آورده بود. گفت:

• قسم خورده است که دیگر حتی برای یک روز هم به خانه نمی‌آید؛ ول کرده و رفته شهرستان. مانده‌ام معطل که چه بکنم. چند ماه پیش با هم به دادگاه آمدیم. حاضر شده بود طلاقم بدهد. ولی بدون مهریه. خب من هم فکر کردم بدون مهریه چکار کنم. من که هیچ سرپناهی ندارم. حداقل پول مهریه‌ام می‌تواند کمی سروسامانم بدهد؛ اما او حاضر نبود ریالی به من بدهد. من هم از قید مهریه‌ام گذشته‌ام. امروز آمده‌ام دادگاه که مهریه‌ام را ببخشم تا هر چه زودتر طلاقم بدهد.

• اختلافتان سر چیست؟

• اصل قضیه این است که دوستم ندارد. می‌گوید خانواده‌اش مجبورش کرده‌اند که با من عروسی کند. وقتی زنش شدم در شهرستان خودمان یک تعمیرگاه کوچک داشت. اما در طی این ده یازده سال وضعش روز به روز بهتر شده. حالا فکر می‌کند که می‌تواند زن بهتری بگیرد. دنبال زنی است که از من زیباتر باشد. باخبر شده‌ام که زنی را صیغه کرده نمی‌دانم راست و دروغش به گردن آنهایی که خبرش را آورده‌اند. به من می‌گوید «تو زشتی!» می‌گوید «زن بی‌سواد نمی‌خواهم»

یادش رفته وقتی عقدم کرد عاقد شهرمان گفت «این دختر که خیلی بچه است!» و او گفت «چه بهتر. خودم بزرگش می‌کنم!» و همه در مجلس خندیدند ولی عاقد اخم کرد و به اکراه صیغه را خواند.

آن موقع یادش نبود که دختر چهارده ساله مگر چقدر درس خوانده است. می‌دانم همهٔ اینها بهانه است. او می‌خواهد دل از زندگی با من بکند. شاید علتش هم این باشد که من بعد از به دنیا آمدن این دخترم دیگر بچه‌دار نشدم. نمی‌دانم حقیقت چیست؛ ولی به هر حال ول کرده و رفته. من توی این شهر بزرگ معطل مانده‌ام. این هم شده سرنوشت من.

• تکلیف بچه چه می‌شود؟

• خودم باید از او مراقبت کنم. پدرش گفته بچه را هم نمی‌خواهد. او از آن مردهایی است که ظرفیت پول را نداشت. تا وضع مالی‌اش خوب شد. شروع کرد به بهانه‌گیری.

دلش می‌خواست زندگی چنین و چنان داشته باشد. خانه‌ای در تهران خرید. مبل و میز برایش گرفتیم. از من خواست شیک لباس بپوشم. همهٔ این کارها را کردم. حتی سعی کردم لهجه‌ام را هم تغییر بدهم؛ ولی فایده‌ای نداشت.

امروز آمده‌ام که کار را یکسره کنم و بعد برگردم شهرمان. به پدرم بگویم که وقتی دختر چهارده‌ساله‌ات را شوهر می‌دادی. باید فکر چنین روزی هم می‌بودی.

زن اشک می‌ریخت و به طرف اتاق دیگری رفت.

روی نیمکت نشسته بودم. متوجه زن دیگری شدم که کنارم نشسته بود. داشت چیزی می‌خواند. نامه‌ای یا وکالتی... نمی‌دانم. هر چه بود با خط خوش نوشته شده بود.

سلامی کردم و بعد از معرفی خودم. سر صحبت باز شد. زن در یک جمله گفت:

• شوهرم تقاضای طلاق نکرده در واقع یک طلاق توافقی است.

• چرا می‌خواهید از هم جدا شوید؟

• چون شوهرم مریض است. می‌داند که دیر یا زود احتمال این وجود دارد که من از این زندگی ببرم. می‌خواهد آزادم کند. روزهای سختی را گذرانده و روزهای سخت‌تری در پیش دارد.

• مشکل شوهرتان چیست؟

• شوهرم روانی است. چهار سال پیش که با هم ازدواج کردیم. علائمی از بیماری وجود داشت. یادم می‌آید که شب عروسی حسابی گیج و منگ بود. از جمعیت فرار می‌کرد. هر کجا که سر و صدای کمتری بود می‌شد پیدایش کرد.

• شما می‌دانستید که شوهرتان مشکل روحی دارد؟

• نه. فکر می‌کردم فقط افسرده است و اهمیتی به این موضوع نمی‌دادم.

• اولین بار که متوجه شدید. کی بود؟

• چند ماهی از ازدواجمان می‌گذشت. به سکوت و رخوت همیشگی‌اش عادت داشتم؛ اما یک شب یکدفعه شروع به داد و فریاد کرد. به من بدو بیراه می‌گفت. می‌خواست همه چیز را بهم بریزد. جیغ زدم. همسایه‌ها ریختند توی خانهٔ ما. بعد هم آمبولانس آمد. سرش را محکم می‌کوبید به در و دیوار. مات و مبهوت مانده بودم که چه اتفاقی افتاده است.

• قبل از ازدواج هیچ وقت این علائم را در او ندیده بودید؟

• نه.

• چطور با هم آشنا شدید؟

• توی پارک. هر روز صبح می‌آمد پیاده‌روی. آنجا با هم آشنا شدیم و از من خواستگاری کرد.

• خانواده‌اش چیزی به شما نگفتند؟

• خواهر و برادرهایش همگی خارج از کشور بودند. او با مادرش زندگی می‌کرد. بعد از سالها زندگی در خارج آمده بود ایران که پیش مادرش بماند.

برای خواستگاری که آمدند. مادرش خیلی خوشحال بود. انگار دنیا را به او داده بودند. خب. من هم جواب مثبت دادم و بعد از چند هفته عقد کردیم. تنها چیزی که از او متوجه شده بودم. منزوی بودن و تا حدی افسردگی‌اش بود که چندان به آن اهمیتی نمی‌دادم. تا این که کم کم متوجه رفتارهای غیر عادی‌اش شدم وقتی او را بردم دکتر. متوجه شدم وضع بسیار وخیم است. دکتر اصرار داشت که بستری شود؛ اما او از بیمارستان وحشت داشت و التماس می‌کرد که این کار را نکنم. خب من هم نکردم. دلم برایش سوخت. نمی‌توانستم به زور

بستری‌اش کنم.

• علت را هیچ وقت پیدا نکردید؟

• چرا می‌دانستم که او به همین علت به ایران برگشته بود. در سوئد سخت دچار افسردگی شده بود. خواهر و برادرهایش او را به تهران برمی‌گرداندند تا شاید بهتر شود. او حتی چند بار در سوئد بستری شده بود. محیط آنجا برایش سازگار نبود. وقتی هم که به ایران برگشت با فوت پدرش روبرو شد و این ضربهٔ بزرگتری بود که نتوانست تحمل کند. وقتی خواست با من ازدواج کند، همه فکر کرده بودند که حتماً با این کار حالش بهتر می‌شود. مادرش می‌گفت: «می‌دیدم به سر و وضعش می‌رسد. دلش می‌خواست لباسهای خوب بپوشد. فکر کردم خوب شده و برای همین از اینکه داشت ازدواج می‌کرد خوشحال بودم.»

من هم از همه جا بی‌خبر، با او ازدواج کردم و بعد...

• تا چند وقت خوب بود؟

• در واقع هیچ وقت. حتی آن موقع‌ها که من فکر می‌کردم به دلایلی ناراحت است و یا حوصلهٔ کسی را ندارد، در واقع علائم بیماری داشت ظاهر می‌شد.

• الان چند سال است که با هم ازدواج کرده‌اید؟

• چهار سال.

• و حالا می‌خواهید طلاق بگیرید؟

• بله. خودش تصمیم به جدایی گرفت. او گاهی حالش خوب است و مثل آدمهای طبیعی می‌تواند فکر کند. می‌داند که دیر یا زود باید از هم جدا شویم. او هیچ برنامه‌ای برای آینده ندارد. من هم پذیرفتم. این روزها حتی حوصلهٔ من را هم ندارد. داروها هم خیلی تأثیر ندارند. برای همین فکر کردیم بهتر است از هم جدا شویم.

• بعد از طلاق چه برنامه‌ای دارید؟

سرش را پایین انداخت.

• هیچ. شاید مثل او بشوم. در گوشه‌ای بنشینم و خیره به جلو نگاه کنم!

• دوستش دارید؟

• بله...

از روی نیمکت بلند شد و بی‌هیچ هدفی راه افتاد...

■

دوسال پشت کنکور مانده‌ام

مشاور تحصیلی

☐ رشته مورد علاقه‌ام مهندسی هوافضا است. البته از قبل به خلبانی علاقه‌مند بودم ولی آن طور که شنیده‌ام گویا دخترها نمی‌توانند در این رشته شرکت کنند. به هر حال اکنون دو سالی است که پشت کنکور مانده‌ام.

○ تنها شاخهٔ خلبانی که از طریق آزمون سراسری دانشگاهها و مراکز آموزش عالی دانشجو می‌پذیرد خلبانی نظامی است که خلبانهای مورد نیاز نیروی هوایی را تربیت می‌کند. خانمها می‌توانند در دانشگاههای هوایی به صورت آزاد دوره آموزش خلبانی را طی کنند که با هزینهٔ سنگینی همراه است و غیرحرفه‌ای است.

☐ چه تفاوتی بین رشته خلبانی و رشتهٔ مهندسی هوافضا وجود دارد؟

○ در رشته مهندسی هوافضا مجموعه‌ای از علوم و توانایی‌های علمی و عملی در زمینهٔ تحلیل، طراحی و ساخت هواپیما، گلایدر، موشک و بالگرد و ماهواره آموخته می‌شود و دانشجویان را برای فعالیت در طراحی و ساخت و آزمایش هواپیما آماده می‌کند، در حالی که کار خلبانان به پرواز درآوردن هواپیما است.

☐ آیا در این رشته هم محدودیت جنسی وجود دارد؟ منظورم رشته مهندسی هوافضا است.

○ در این رشته از هر دو جنس دانشجو پذیرفته می‌شود.

☐ روی چه دروس اختصاصی باید بیشتر تکیه کنم؟

○ دروس اختصاصی به ترتیب اهمیت عبارتند از ریاضی (ضریب ۴) فیزیک (ضریب ۳) و شیمی (ضریب ۲). بنابراین بیشتر روی دروس ریاضی و فیزیک تکیه کنید و سعی نمایید مطالعات عمیق و دقیقی در این درسها داشته باشید و البته دروس عمومی نیز در جای خود مهم و قابل توجهند و لازم است این دروس نیز دقیقاً مورد مطالعه قرار گیرند.

☐ من چندین بار دروس مختلف را در این دو سال مطالعه کرده‌ام. آیا به نظر شما باز هم لازم است همهٔ درسها را دقیقاً بخوانم یا که مطالعات سطحی این دروس کافی است؟ تمرینات تستی چطور، از همین روزها لازم است یا که یکی دو ماه مانده به کنکور بهتر است تست بزنم؟

○ باز هم به طور دقیق و با تمرکز کافی دروس موردنظر را از ابتدا تا انتهای مباحث مطالعه کنید و پس از پایان هر فصل از تستهای طبقه‌بندی شده استفاده نمایید. آنقدر بخوانید تا تسلط کافی پیدا کنید. در این صورت درصد احتمال قبولی در رشته مورد علاقه‌تان را بالا می‌برید.

آیا فرزندم طبیعی است؟

سهیلا خاطمی

○ سه سالگی

در این دوره کودک بسیار پرجنب و جوش و فعال است. پریدن، غلتیدن، دویدن و یا حرکاتی که به‌طور خودفعال انجام می‌دهد، باعث شگفتی شما می‌شود و شاید از خودتان بپرسید این همه توان و نیرو از کجا می‌آید؟ بخصوص وقتی به دست و پای کوچکش توجه می‌کنید و می‌بینید که چقدر باریک و ظریف هستند؛ ولی حرکات کودک برای تکامل رشدش کاملاً طبیعی است. در این دوره کودک احتمالاً ۲-۲/۵ کیلوگرم وزن اضافه می‌کند و همچنین رشد قد در اغلب کودکان حدود پنج تا هفت سانتی‌متر خواهد بود.

آگاهی و ادراک او در سه سالگی بسیار قابل توجه است. او برای اولین بار به‌طور نمادی فکر می‌کند. این توانایی به‌گونه‌ای است که می‌تواند عروسک را به عنوان یک شخص تصور کند و غالباً در بازیهایی که در آن نقش دیگری به‌جز خودش هم وجود دارد. این موضوع کاملاً آشکار است و حقیقتاً جنبه خیالی دارد؛ اما اجازه بدهید این طور «وانمود کند» زیرا بازیها تنها جنبه سرگرمی و تفریح ندارند. بلکه این امکان را به کودک می‌دهند که برای یافتن هویتهای متفاوت تلاش کند.

بازی کودکان در این دوره می‌تواند اکتشافی و سازنده باشند. از خانه‌بازی گرفته تا داشتن شخصیت کارتونی یا رانندهٔ اتوبوس هرکدام در بازی با کودکان دیگر مهارت اجتماعی او را تقویت می‌کنند و درعین حال کمک می‌کنند تا احساسش را دربارهٔ خودش گسترش دهد و از این طریق ترسها، خیالبافیها و پرخاشگریهایش را تخلیه نماید.

در این دوره از نظر فیزیکی و هوشی و هیجانی:

○ می‌تواند تعادلش را روی یک پا حفظ کند.

○ خواب شبانه‌اش حدود ۱۲-۱۰ ساعت است.

○ با کمی کمک لباس می‌پوشد (کفش، شلوار، جوراب و...) و به‌راحتی لباسش را درمی‌آورد. باز کردن دکمه برایش آسان ولی بستن آن دشوار است.

○ نقاشی می‌کند. ولی نقاشیهایش با آنچه ادعا می‌کند متفاوت است.

○ خوب صحبت می‌کند و حدوداً درک معنی هزار کلمه را دارد.

○ همکار خوبی است می‌توانید برای کمک در جمع‌آوری و مرتب کردن خانه از کودک کمک بگیرید. از این کار لذت می‌برد.

○ گاهی مستقل عمل می‌کند و درست مخالف کاری را که از او خواسته‌اید انجام می‌دهد.

○ از بازیهایی که با حدس و گمان همراه است لذت می‌برد.

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان‌شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

O تکه‌های ابر

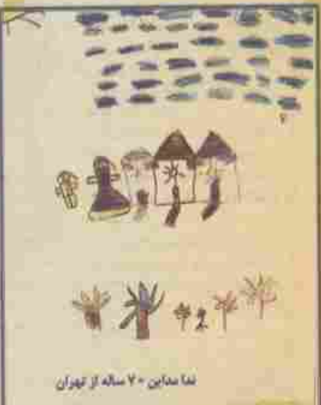

ندا مداین - ۷ ساله از تهران

ندا از قوانین پرسپکتیوی و اندازه‌بندی استفاده نکرده اما به‌شکل قابل توجهی شمار قطعات در نقاشی‌اش فراوان است. تکه‌های ابر، خانه یا درختان و... که این همه وسعت نظر را القا می‌کند که کمتر در این سنین شاهد هستیم. به‌کارگیری ۳۶ قطعه ابر حوصله و نرمش فراوانی لازم دارد و ندا این صبر و تامل را به نمایش گذاشته است. خانه‌ها نیز هرکدام به یک رنگ هستند. دوری از یکنواختی و تنوع‌طلبی در ندا یک امتیاز به‌شمار می‌رود. انسانهای او کوچکتر از خانه‌هایشان نیستند. پس او به وسعت انسانیت بیش از هرچیز دیگر اهمیت داده است. ذهن تربیتی و متنوع ندا می‌تواند از او یک مدرس یا استاد دانشگاه بسازد ضمن آنکه رشته‌هایی که او می‌تواند در آن به آموزش بپردازد و دانش را به دیگران منتقل سازد کم نیستند. ادبیات، هنر (در سینما و تئاتر) زبانهای خارجه، تزئین و گرافیک و حتی زیست‌شناسی و طب اطفال.

O لاله‌زار

نکته قدرت و تحرک در نقاشی ماهان لاله‌زار بی‌نقص آن می‌باشد. درحقیقت به نظر می‌رسد که تمام جزئیات نقاشی تحت تاثیر لاله‌زار قرار گرفته است. این موضوع پیام مهمی دربر دارد که درمیان آنها ایثار و توجه به جامعه و ازخودگذشتگی در برابر نوار جامعه قابل توجه است. رنگها جلوه‌ای تخفیف یافته دارند، و روحیه آرام ماهان را توصیف می‌کنند؛ اما نکات حساس، لاله‌ها و خالدار هستند که اتفاقاً در کنار یکدیگر مراقب اوضاع می‌باشند. آنها با چشمانی باز طبیعت و نیز خلق و خوی‌ها را نظاره می‌کنند. ذهن جستجوگر ماهان باید او را در حیطه‌های مشکلی چون خلبانی و یا ناخدایی موفق جلوه دهد. ضمناً نمی‌توان از کنار مدیریت صنعتی یا کشاورزی و حتی بانکی بی‌اعتنا گذشت.

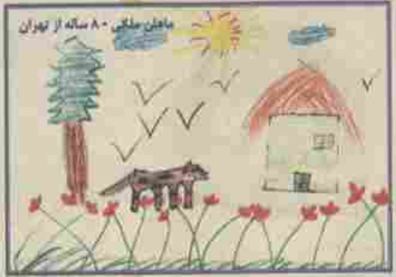

ماهان ملکی - ۸ ساله از تهران

O بنفشه دامن

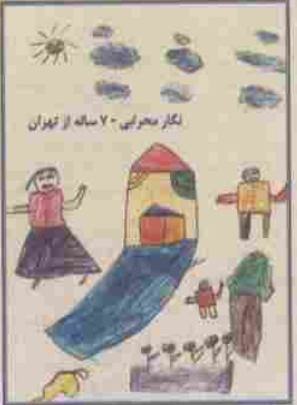

نگار محرابی - ۷ ساله از تهران

نگار، نگرش زیباشناسانه‌اش بر ذهنیت‌های دیگرش می‌چربد. او برای تلفیق رنگها اهمیت ویژه‌ای قائل است و از رنگهای تندی چون بنفش، نارنجی، آبی و سبز پررنگ و حتی زرد پررنگ به نحوی استفاده کرده که اغراق‌آمیز جلوه نمی‌کند و این خود ذهنیت ریشه‌دار و اصیل او را نشان می‌دهد. احاطه او بر اطرافش به‌قدری عاقلانه است که او حتی می‌تواند زنها را از مردها عظیم‌تر نشان دهد و مورد سؤال و بازخواست قرار نگیرد! هماهنگی جالبی در آدمهای نگار دیده می‌شود. نگاه کنید به وضعیت دو دست در هر کدام از آدمهای نقاشی شده که البته بدون عمد نیست. درواقع می‌توان نقاشی نگار را هماهنگی در آشفتگی نام نهاد. نگار می‌تواند پزشک زنان و یا متخصص مامایی شود و همچنین می‌تواند در ترجمه ادبیات خارجی تسلط داشته باشد. ضمن آنکه مدیر یک دبیرستان بودن دور از دسترس نیست.

O کوهستان معکوس

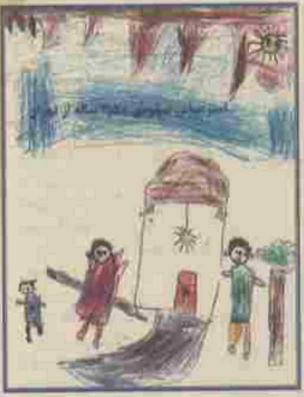

امیرعباس بهروزی - ۷ ساله از تهران

امیرعباس با سن کم خود تسلط غافلگیرکننده‌ای در به تصویر کشیدن حالتها نشان داده است. خانه‌ای که زنده و مملو از زندگی است و چراغ زندگی حتی از بیرون خانه هم نمایان است. ضمن آنکه با طنزی ناخواسته تصویری معکوس از کوهستان ارائه کرده است که بی‌نهایت کارش را زیبا کرده است. استفاده از مداد سیاه و قهوه‌ای به عنوان عناصر غالب نمایانگر تفکر مردانه در این سن کم است. آدمهای امیرعباس اگرچه از نظر فنی کامل نیستند اما با چهره‌هایی معصوم از خانه خود نگهبانی می‌کنند. امیرعباس به عنوان یک داروساز می‌تواند مؤثر باشد. دندانپزشکی و رشته‌های تخصصی آن نیز قابلیت‌های او را نشان می‌دهد ضمن آنکه فیزیک به‌ویژه فیزیک نجومی ذهن متحول او را می‌تواند پذیرا باشد.

گزارش
شهرستانها

سخنانی که ...

بقیه از صفحه ۱۱

درحالی که تنها بازسازی و احیاء ورزش اسکی بعلاوه امکانات بالقوه‌ای که این روستا دارد می‌تواند ضمن جذب جهانگردان داخلی و خارجی در ایجاد تحول در اقتصاد این روستا تاثیر گذار باشد.

○ حمامهای سنتی در جواهرده دایر است

دکتر کاگران پیرامون امکانات بهداشتی این روستا می‌گوید از نکات قابل توجه جواهرده این است که علاوه بر دو حمام نوساز (عمومی) اهالی نسبت به حمام سنتی روستا علاقه زیادی نشان می‌دهند.

مراحل برپایی این حمام به این صورت است که نخست باید آب چشمه را به مخزنی هدایت کرده و آنگاه مقداری سنگ‌های مخصوص جمع‌آوری شده از کوههای مجاور را در کوره‌ای که از قبل برای این کار آماده شده، داغ کرده و سپس سنگ‌های سرخ شده را درون آب ریخت، مدتی بعد آب برای استحمام آماده است.

البته اهالی معتقدند استراحت در داخل این آب داغ به علت فواید معدنی آن برای رفع عوارض مفصلی و استخوان‌درد بسیار تاثیرگذار است.

از دکتر خداحافظی می‌کنم و در حین قدم زدن در کوچه‌ها تجمع عده‌ای از روستاییان در مقابل مجتمعی بسیار شیک توجه مرا به خود جلب می‌کند.

نزدیکتر که می‌روم در می‌یابم سازمان جهانگردی استان مازندران با همکاری یک زوج از اهالی روستا اقدام به احداث این مجتمع اقامتی سیاحتی کرده است.

این مجتمع نزدیک به ۳۰ سوئیت دارد و مدیریت آنرا خانم بنی‌هاشمی به کمک همسرش آقای فلکی مقدم بر عهده دارند.

به رفتار اهالی چشم می‌دوزم هر کسی به کاری مشغول است تا این میهمانسرا پاکیزه و آماده باشد و در این میان تلاش خانمی بیش از دیگران به چشم می‌خورد به او سلام می‌کنم و درمی‌یابم او سیده زهرا بنی‌هاشمی مدیر مجتمع اقامتی جواهرده است که با وجود انبوه مشکلاتی که با آن دست به گریبان است با روی خوش و اشتیاق پاسخگوی سؤالها می‌شود، او پیرامون مشکلات موجود در گزارش می‌گوید طی فصل تابستان به دلیل حضور گسترده میهمانان و مسافران در جواهرده این ییلاق با کمبود آب روبرو می‌شود و در واقع طی این فصل چشمه‌های موجود پاسخگوی نیازهای مردم نیستند، ما مدتها است که این مشکل را با مسئولان در میان گذاشته‌ایم اما تاکنون جز انتظار چیزی عایدمان نشده است.

وی دیگر مشکل مهم این روستا را خرابی جاده منتهی به جواهرده عنوان کرده و می‌گوید: نامناسب بودن جاده نیز جزو مشکلات زمستانی روستاییان می‌باشد که کاستی‌های بسیاری را برای مردم ایجاد کرده است.

○ صنایع دستی روستا احیاء می‌شود

خانم بنی‌هاشمی علاوه بر مدیریت مجتمع اقامتی، همزمان به احیاء صنایع دستی برای منطقه نیز مبادرت ورزیده و با راه‌اندازی چند دار قالی و چادرشب‌بافی و همچنین گلیم‌بافی توانسته است هنرهای بومی جواهرده را که می‌رفت تا به فراموشی سپرده شود دوباره زنده کرده و در این راستا گامی در جهت اشتغال بانوان منطقه بردارد. وی که زنی خوش برخورد و پرتلاش است در این ارتباط می‌گوید: زنان منطقه می‌توانند با بافتن قالیچه، گلیم، چادرشب و جوراب و فروش آن به مسافران منبع درآمدی برای خود ایجاد کرده و هنری را ماندگار کنند.

خانم بنی‌هاشمی به دلیل مشغله بسیار خود مرا به مهندس اسحاقی مدیر کل سازمان ایرانگردی و جهانگردی استان مازندران معرفی کرده و خداحافظی می‌کند.

○ نجات صنعت گردشگری همکاری می‌خواهد

▪ مهندس روح‌الله اسحاقی
(مدیر کل جهانگردی استان مازندران)

مهندس اسحاقی که به اعتقاد بسیاری از اهالی تلاش بی‌وقفه‌ای را برای برپایی و رونق صنعت گردشگری در این استان به کار بسته است، با عنوان کردن صنعت گردشگری به عنوان سرمایه ملی می‌گوید: چشم‌انداز بکر و طبیعی مازندران نیز یک سرمایه‌ای ارزشمند است و توسعه و رونق این سرمایه در صنعت گردشگری منوط به دلسوزی مسئولان و همکاری تمامی هموطنان، وی با بیان اینکه هدف ما شناساندن نقاط ناشناخته و دیدنی استان مازندران است، اضافه می‌کند: برای حمایت از صنعت جهانگردی باید منابع طبیعی و سیاحتی که مورد تهدید قرار گرفته‌اند حفاظت شوند تا این صنعت رونق بگیرد.

مهندس اسحاقی با اشاره به حادثه یازده سپتامبر آمریکا می‌گوید این حادثه تاثیر بسیار منفی بر صنعت گردشگری جهان گذاشت و در همان ۱۰ روز نخست بعد از حادثه ۹ میلیون نفر تنها در صنعت گردشگری دنیا بیکار شده‌اند که استان مازندران هم بی‌تاثیر از این حوادث نبوده است و برای گذران این بحران باید دولت و مردم دست به دست هم دهند تا زیانها جبران شود.

○ ایران در حاشیه دنیای جدید!!

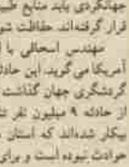

▪ محمدرضا شیدفر
(کارشناس جهانگردی)

در ادامه این گفت و گو آقای محمدرضا شیدفر کارشناس تحقیقات جهانگردی استان مازندران نیز مواردی را پیرامون حساسیت‌های فرهنگی ایرانیان به میان آورده و اظهار می‌دارد: مردم ما باید بدانند بدون تردید بیشتر جهانگردان خارجی که به کشور ما سفر می‌کنند به دلیل شناختی که از فرهنگ ایرانی دارند به انگیزه خوشگذرانی به اینجا نمی‌آیند. بلکه یک توریست واقعی تنها برای آشنایی با جاذبه‌های فرهنگی و سنت بومی اسلامی به ایران سفر می‌کند.

در پایان آقای سید ضیاءالدین موسوی به عنوان مدیر روابط عمومی گردشگری استان مازندران می‌گوید:

▪ سید ضیاءالدین موسوی
(مدیر روابط عمومی)

ما هنوز به درستی قابلیت‌های کم نظیر توسعه گردشگری در کشور را نشناخته‌ایم اما با تصحیح برخی نگرشهای نادرست می‌توانیم در قرن پیش‌رو به‌طور یقین صاحب موقعیت شویم درحالی که اگر سیاستی جز این به کار بندیم باید خود را در حاشیه دنیای جدید حس کنیم!

○ شعری برای تو

از دوستان جدا می‌شوم و با جملاتی صمیمی از آنان خداحافظی می‌کنم و همچنانکه در کوچه‌های جواهرده قدم می‌زنم نگاهم به پیرزنی می‌افتد که با عشق و آرزو جوراب می‌بافد و زیر لب شعری را زمزمه می‌کند.

سلام می‌کنم واکنشی نشان نمی‌دهد و با حرکات دست توجه او را جلب می‌کنم اما با توضیحات اطرافیان درمی‌یابم که او به علت سن زیاد قدرت شنوایی خود را از دست داده است.

به دستانش چشم می‌دوزم که با هنری خاص گره‌ها را پشت هم می‌اندازد تا سنتی برپا باشد و به لبهایش نگاه می‌کنم که می‌خواند:

گل روی ته ره شیشم بواشم
(همانند شبنم روی صورت گلگونت بنشینم)
ته تن درده ره مرهم بواشم (همانند مرهمی روی دردهای تن تو بنشینم)
ته سیوص ره من هاکنم نواجش (موی سیاهت را پیوسته نوازش کنم)
ته دل در ده ره همدم بواشم (مونس درد و دل و رنجهایت شوم من)...

تعدادی از روستاییان بدرقه‌ام می‌کنند و من داخل خودرو می‌نشینم احساس خاصی تمام وجودم را گرفته است انگار حرکت ندارم و دل کندن از این مردم برایم سخت است. اما نباید زیاد آنها را سرپا نگه دارم به سختی خداحافظی کرده و در دل جاده پرپیچ و خم تابلوها را به مقصد رامسر دنبال می‌کنم و برای غلبه بر دل تنگی رادیو را روشن می‌کنم... آهنگ زیبای مربوط به میرزا کوچک خان جنگلی راه می‌شود.

■

هفته آینده

اسرار دستهای سحرآمیز فاش می‌شود

انرژی روحی درمانی علمی است که از قرنها پیش وجود داشته و انسانهایی که به آن معتقد بودند بسیاری از عیوب خود را به وسیله افراد متخصص درمان می‌کردند. این انرژی که ما قادر به دیدن آن نیستیم می‌تواند بر نور، رنگ، صوت، گیاهان و جسم و روح انسان تاثیر بگذارد و توازن برقرار کند.

هفته آینده دکتر محمود عادل پزشک، روانکاو و صاحب دستهای سحرآمیز گرجستانی اسرار درمانی این خواب مغناطیسی را برای شما بازگو می‌کند.

○ این گفتگوی خواندنی را از دست ندهید

خاطرات کلانتر- (۷۳)

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

ماجرایی در نیمه شب

قسمت دوم و پایانی

خلاصه آنچه که گذشت:

وقتی محسن گفت سروان صادقی داره زنش‌رو طلاق میده، باور نکردم. من با صادقی و شایسته زنش مثل همه رفت و آمد خانوادگی داشتم و می‌دانستم که شایسته غیر از یک مقدار چشم و همچشمی که با خواهرانش داره از هر نظر زن زندگی است. فکری به خاطرم رسید و با صادقی تماس گرفتم و بالاخره راضی شد در این ماجرا با ما همکاری کند اما گرفتاریهای کلانتری و ماجرایی که همان شب برای من و محسن اتفاق افتاد همه چیزرو تحت‌الشعاع خودش قرار داد. آنشب وقتی خسته و کوفته راهی منزل بودیم متوجه یک رفتگر شهرداری و مردی چاق که با هم بگومگو داشتند شدیم و پس از لحظه‌ای شم پلیسی محسن کار خودش را کرد و رو به من گفت کلانتر این جوان رفتگر شهرداری نیست... حالا قضیه چیه؟! الان معلوم میشه...

و اینک بقیه ماجرا را با هم از زبان کلانتر می‌خوانیم.

محسن این را گفت و کلاهش را روی صندلی گذاشت و خودش از ماشین پیاده شد. تاریکی شب کمک می‌کرد تا «سردوشی»های محسن - که هرگز آنها را فلزی و طلاکوب نمی‌کرد و پارچه‌ای بود - در آن کوچه ظلمت‌سرا به چشم جوان رفتگر نیاید. حتی وقتی محسن کنار او ایستاد مرد جوان که داشت با اشمئزاز از یک پلاستیک زباله را جابه‌جا می‌کرد، زیرلبی گفت:

- چیه باباجان...؟ دنبال خرده پلاستیک می‌گردی؟ برو خدا روزیت رو جای دیگه حواله‌ات کنه!

- آره... دنبال یک چیزی می‌گردم... اما نه پلاستیک!

این را محسن گفت. مرد جوان «رفتگرنما» اما با اینکه جا خورد ولی خودش را عادی نشان داد و با خنده پاسخ داد [پس دنبال چی هستی؟] و بعد با یک حرکت فوق‌العاده سریع چرخ دستی زباله‌ها را طوری کوبید به پهلوی محسن که او روی زمین افتاد و زباله‌ها رویش سرنگون شد و سپس به سرعت به جهت مخالف ماشین - آنسوی کوچه - شروع به دویدن کرد.

همه این اتفاقات در کمتر از دو ثانیه رخ داد و من و مرد چاق که تنها ناظران صحنه بودیم خشکمان زد. من به سرعت دست به «کلت» بردم تا از ماشین پیاده شوم و یک تیر هوایی شلیک کنم و ایست بدهم و... که ناگهان مرد چاق مثل فنر از جا جست - با حرکتی که از آن جثه بعید به نظر می‌رسید - و از آنجایی که جوان «رفتگرنما» پس از دو، سه متر دویدن حالا با یک متر فاصله در جوار او بود، مرد چاق که می‌دانست اگر او بگریزد دیگر رفته است، با حرکتی استثنایی خود را بسوی او پرتاب کرد و با تمام هیکلش روی بدن مرد جوان افتاد، طوری که کنترلش از دست رفت و به زمین افتاد و ۱۲۰ کیلو گوشت روی هیکلش افتاد. جوان اما، ول‌کن نبود. چنان مشتهایی به پهلو و شکم و پشت حریفش می‌کوبید که شاید یکی از آن ضربه‌ها می‌توانست امثال من و محسن را از پا درآورد. مرد چاق اما درحالی که با دستهایش فقط چهره خود را پوشانده بود تا ضربه به صورتش نخورد می‌خندید و می‌گفت:

- بزن بدبخت... تا صبح بزن... مگه این همه گوشت و دنبه چیزیش میشه...؟

اول من و بعد محسن خود را به آن دو رساندیم و دو دست متهم را با دستبند قفل کردیم. محسن سپس به سراغ زباله‌ها رفت تا پی «اصل ماجرا» بگردد! مرد چاق هم بلند شد و سر و بدنش را از خاک زدود. درعین حال، ضربه‌های رگباری مشتهای متهم ظاهراً یکی، دوتایش به دنده او خورده و امانش را بریده بود. کمی دنده‌هایش را مالش داد و سپس قبل از اینکه من بفهمم چه اتفاقی افتاده چنان کشیده‌ای توی صورت جوان متهم نواخت که او دومتری روی هوا بلند شد و به دیوار خورد و سقوط کرد و چنان «آخ»ی را فریاد کرد که پیدا بود چند دقیقه‌ای منگ است. من اما با دلخوری به مرد چاق گفتم:

- این چه کاری بود کردی؟

مرد چاق که حالا مرا شناخته بود تبسم بر چهره نشاند و پوزخند زد و گفت:

- انصافت کجا رفته کلانتر؟ پنجاه تا مشت کوبید توی پک و پهلوی من، نباید یکی می‌خورد؟

این را گفت و به سراغ زباله‌ها رفت تا نیم کیلو طلا را پیدا کند. محسن هم جستجویش را تمام کرد و با دو، سه پلاستیک برگشت و رو به جوان کرد و خطاب به من گفت:

- کار برعکس شده... حالا به جای آشغال، بسته‌های هروئین از خیابونها جمع‌آوری میشه!

مرد چاق با دلخوری حرفمان را پذیرفت که: «ما باید این طلاهارو صورتجلسه کنیم شما فردا بیا کلانتری و همه‌رو تحویل بگیر» و سپس دوباره به کلانتری برگشتیم.

□

□

- این نقشه رئیسمان بود، چند نفر بودند که برای ما موادمخدر می‌آوردند. اما چون ماموران گشت شما یکی، دومرتبه بچه‌های مارو موقع حمل و نقل مواد گیر انداخته بودن، رئیسمان - که بهش میگن سهراب تروریست - به این فکر افتاد که در پوشش رفتگر اجناس رو از جلوی خونه «طرفهایمان» تحویل بگیریم و بدون مشکل از محل خارج بشیم. نقشه خوبی بود و دو ماه موفق بودیم. اما امشب، این آدم گنده بهمون گیر داد و شما هم از بدشانسی ما پیدات شد و... غافلگیر شدیم.

این اعترافات جوان متهم بود که نام و لقبش «بهروز کاردی» بود. همان موقع و شبانه، پس از اینکه آدرس تمام اعضای باند را از «بهروز کاردی» گرفتیم درخواست سه اکیپ از فرماندهی کل منطقه کردیم و بعد، در چند مرحله یورش، تمام اعضای باند را قبل از ساعت سه صبح دستگیر کردیم.

□

□

زمانی که تک تک اعضا را داخل کلانتری آوردیم و قرار شد موقتاً تا صبح بازداشت باشند و فردا اول وقت به دادسرا اعزام شوند، تازه مشکلمان آغاز شد. استوار کریمی می‌گفت:

- کلانتر اینها هشت نفر هستند. هشت نفر اعضاء یک باند که خودشان درمیان خودشان سه تیم هستند. الان هم که یکنفرشان بقیه را لو داده هرکدام از اعضای سه باند، چون دقیقاً نمی‌دانند چه کسی - به قول خودشان - آدم‌فروشی کرده واسه همین تشنه خون همدیگر هستند و اگر همگی در یک بازداشتگاه باشند، بعید می‌دونم فردا صبح چند تا جنازه روی دستمان نمونه!

حق با او بود. از این اتفاقات قبلاً هم رخ داده بود و چند بار تجربه داشتیم که اعضای بازداشت شده‌ای که درارتباط با یک جرم در بازداشتگاه بودند، بر سر مسائلی از این قبیل که «یک نفرشان بقیه را لو داده» و یا «چون تو بی‌عرضه بودی کار دستمان دادی» و... با هم درگیر می‌شدند و کار به کتک‌کاری می‌کشید. به همین خاطر گفتم:

- استوار برو سواشون کن... اول از همین پسره که اعتراف کرده - همین که خودش رو کارگر شهرداری جا زده بود - سوال کن و ببین باندهاشون کی‌ها هستن. بعداً از همدیگه سواشون کن.

استوار «چشم» گفت و رفت. به محسن گفتم:

- بلند شو بریم که الان سپیده می‌زنه... می‌ترسم بمونیم و یک قضیه دیگه پیش بیاد...

و بعد دوشادوش محسن از اتاق زدیم بیرون. اما همین که پا گذاشتیم داخل حیاط، برای لحظه‌ای متوجه سروصدا و همهمه‌ای از قسمت زیرزمین شدم - از سمت بازداشتگاه - کمی مکث کردم. محسن گفت:

- منم شنیدم... از طرف بازداشتگاه بود کلانتر...

هنوز تائید نکرده بودم که این بار فریاد رسای استوار را شنیدم:

- کاری نکنین شلیک کنم...

هنوز قدم برنداشته بودم که محسن مثل گلوله از جا در رفت و من هنوز به پله‌های زیرزمین نرسیده بودم که محسن با یک عربده، گوشخراش و وحشت‌آور - این شیوه‌ای بود که هر وقت می‌خواست به کمک کسی برود اعمال می‌کرد تا وحشت به جان حریف بیندازد - پنج، شش پله را پرواز کرد و وسط

راهروی پایین فرود آمد. سروصدای مشت و لگد زدن و فریاد کشیدن از راهرو لحظه به لحظه بیشتر می‌شد. پایین که رسیدم، تمام افراد باند را که همگی دستبند به دست داشتند، دیدم که در همان حال «دست بسته» به جان هم افتاده و با وحشیانه‌ترین شکل یکدیگر را کتک می‌زدند. من هم مثل محسن، میان این جمع چشمم فقط دنبال استوار بود که مبادا آسیب دیده یا گرفتار شده باشد. اما نه، استوار به کنج راهرو تکیه داده و در حالی که اسلحه‌اش را بسوی آنها گرفته بود تهدیدشان می‌کرد:

از هم جدا بشین... شلیک می‌کنم....

اما فایده نداشت. افراد باند درست همانند گرگهایی به جان هم افتاده بودند. محسن به تکه‌چوبی که داخل انبار بود اشاره و به من نگاه کرد و گفت

- ادبشان کنم کلانتر...

می‌فهمیدم منظورش چیست. انگار چاره‌ای نبود و خواستم پاسخ مثبت بدهم که یکدفعه چیز دیگری یادم افتاد. به سرعت رفتم گوشه زیرزمین و شلنگ آب مخصوص آتش‌نشانی را - که با فشار زیاد آب را خارج می‌کرد - برداشتم و فلکه آب را تا نیمه باز کردم و بسوی آنها گرفتم. فشار ابتدایی آب لحظه‌ای آنها را از هم جدا ساخت - فقط لحظه‌ای - اما خشم چنان بر وجودشان مستولی شده بود که نزاع را ادامه دادند. محسن که وضع را اینطور می‌دید به طرف من آمد و ضمن اینکه شلنگ را از دست من می‌گرفت گفت

- جناب کلانتر فکر کنم شما بچه که بودی، توی حیاط «آب‌بازی» نمی‌کردی! و بعد به سرعت فلکه آب را تا آخر باز کرد. فشار حالا آنقدر شده بود که به راحتی هیکل یک مرد را تکان می‌داد، وبعد بسوی آنها رفت. نمی‌دانم تا به حال هدف شلیک آب پرفشار قرار گرفته‌اید یا نه - که امیدوارم هرگز قرار نگیرید - در این لحظات انگار با شلاق یا حتی باتوم بر پیکر کسی می‌زنند. موارد زیادی بود که حتی این فشار، پوست بدن را زخم کرد! محسن که این را می‌دانست نجابت به خرج داد و سعی کرد فشار آب را به قسمتهای بدون پوشش بدن آنها نگیرد. مثل صورت و گردن و دست، و بیشتر کمر آنها و پاهاشان را هدف قرار داده بود. حالا دیگر نمی‌توانستند مقاومت کنند. فشار آب تک‌تک آنها را تسلیم می‌کرد. حتی یکنفرشان - که رئیس اصلی باند بود - از شدت درد و برای دفاع از خودش بسوی محسن پرید و ضربه‌ای نیز توی صورتش زد. اما مشت محکم استوار او را وسط راهرو ول کرد.

هنگامی که همه‌شان نالان و ناتوان شدند، آن وقت استوار و محسن هر دو سه نفرشان را داخل یک اتاقک زندانی کرده و در را برویشان قفل کردند و سپس همگی رفتیم بالا.

سروصورت و دست و بدن همه‌مان خیس آب بود، حتی اگر می‌خواستیم این ساعت - نزدیک ۴/۳۰ صبح - به خانه برگردیم، حالا که کاملاً خیس شده بودیم کافی بود یک سوز این فصل باعث شود همگی ذات‌الریه کنیم. این بود که به پیشنهاد محسن و با استفاده از دو تا لامپ ۱۰۰ یک کرسی جمع‌وجور درست کرده و سه تایی در کلانتری خوابیدیم.

□

□

- از فردا که زنم منو هم بیرون کنه میام همین جا... عجب هتلی شده! اینها را سروان صادقی گفت و باعث شد که از خواب بیدار شویم. ساعت ۶/۴۰ دقیقه بود؛ یعنی ۲۰ دقیقه بیشتر به مراسم صبحگاه کلانتری نمانده بود. محسن که فکر می‌کرد در خانه خودش خوابیده با چشم بسته غر می‌زد:

- افسانه تورو خدا اذیت نکن... امروز صبح من شیف ندارم... نوبت سروان صادقیه... منم خیلی خوابم میاد... افسانه یک زنگ بزن به کلانتری و به استوار بگو که به کلانتر بگه حال من خوب نیست و نمی‌تونم بیام سرخدمت... اصلاً بگو حالش خوب نبود رفته بیمارستان...

بچه‌ها از خنده ریسه رفته بودند. چشمهایم را مالیدم و لگدی آرام به پهلویش زدم و غریدم

- خوب دستت را رو کردی... پس هر دفعه که زنت میگه مریضه...

محسن که تا لحظه‌ای قبل کاملاً گیج خواب بود یکمرتبه مثل فنر از جا پرید. چند ثانیه منگ بود و کم کم به خودش آمد و وقتی «دوزاری‌اش» افتاد که چه دسته‌گلی به آب داده بهترین نقش را بازی کرد! خندید و گفت

- همه‌تون رو گذاشته بودم سرکار... فیلمتون کردم - البته دور از جون کلانتر - راستی راستی فکر کردین خوابم؟!

من یکی که هرگز نفهمیدم محسن راست می‌گوید یا فیلم بازی می‌کند؛ او یک هنرپیشه واقعی بود!

سروان صادقی آن روز خیلی سرحال بود. پس از مراسم صبحگاه خودش رفت از سر چهارراه «کله‌پاچه» خرید و همه را مهمان کرد. با همه بگو و بخند می‌کرد!

□

□

صبحانه را که خوردیم، من و محسن رفتیم داخل اتاق صادقی. هنوز حرفی نزده بودیم که خودش به زبان آمد

- عجب نقشه‌ای شده کلانتر... عالی بود... اگرچه دلم برای زنم می‌سوزه. اما اوضاعش حسابی ریخته به هم... از دیشب که رفتم خونه تا الان از یکطرف خوشحال که این همه پول بردم خونه و از طرف دیگه مدام می‌پرسه «این پولها از کجا آمده؟.. بابت چیه؟...

کی این پول رو داده؟... تو این همه پول رو بابت چی گرفتی...؟» و منم طبق فرمایش شما هر مرتبه یک پاسخی بهش میدم تا بیشتر مشکوک بشه! یکبار گفتم وام گرفتم! بعد که پرسید «پس چرا اون مرد پول رو آورده» بهش گفتم این پول رو از یکنفر طلبکار بودم که ازش گرفتم... یکبار هم گفتم از شما قرض گرفتم... و خلاصه طوری گیج شد که الان موقع بیرون آمدن از خونه بهم گفت [چرا حرف درست نمی‌زنی؟ من کم‌کم دارم نگران میشم!] و منم - که به دستور شما - منتظر این حرفش بودم بلافاصله گفتم «تو چیکار به این کارها داری؟ مگه تو پول نمی‌خواستی؟ این هم پول!» این رو که گفتم، ترس رو کاملاً در چشمانش دیدم!

محسن که لحظه به لحظه گیج‌تر و منگ‌تر می‌شد گفت

- تورو به حضرت عباس یا قضیه‌رو به ما هم بگین یا بگذارید من از اتاق برم بیرون که اینطوری عذاب نکشم...

سروان صادقی که سرحال بود، با صدای بلند خندید و گفت

- یعنی تو اینقدر فضولی پسر که می‌ترسی دق کنی؟!

و بعد من که دو روز بود محسن را در برزخ نگه داشته بودم، ماجرا را از سیر تا پیاز برایش گفتم. محسن خندید و گفت

- کلانتر خداوکیلی شما باید کارگردان و سناریست بشین!

خندیدم و گفتم

- حالا هم یک کار دیگه‌ای باید بکنی. برو از آقای کمالی - صاحب این نمایشگاه اتومبیل که توی خیابون خودمان هست - ماشین بنزش رو بگیر و بیار. من بهش گفتم. و بعد دوباره باید یکنفر رو که قابل اعتماد هست پیدا کنی و این ماشین آقای کمالی رو بسپاری دستش تا اون شخص، ماشین رو ببره دم درخونه سروان صادقی و ماشین و سوئیچ رو بده دست خانمش و اگر دید که زن سروان داره کنجکاوی می‌کنه که حتماً این اتفاق می‌افتد - فقط بهش یک جمله بگه و اون اینکه «جناب سروان گره‌ای از کار ما باز کرده که اگر ده تا ماشین دیگه هم بهش بدیم، ارزش اون کاررو نداره» یادت نره‌ها محسن؟ به دوستت بگو عیناً این حرف رو بزنه!

بقیه در صفحه ۶۱

جهان در سال ۲۰۰۱

بقیه از صفحه ۹

آمریکا که سعی داشت به صورتی فعال در مساله فلسطین و خاورمیانه دخالت نکند با اعزام تنت رئیس سیا و سناتور میچل درصدد آرام کردن اوضاع برآمد؛ ولی با وجود تلاشهای آنها و طرحهایی که ارائه شد متاسفانه موفقیتی به دست نیامد؛ زیرا جناحهای تندرو و افراطی دو طرف تمایلی به صلح و آشتی نداشتند و حاضر به تن دادن به همزیستی صلح آمیز نبودند.

درپی ماجرای ۱۱ سپتامبر که برعلیه اعراب و مسلمانان در آمریکا حاد شد و بیم اقدامات تروریستی می‌رفت، سیاستمداران غربی و آمریکایی به این واقعیت پی بردند که اگر می‌خواهند تروریسم را ریشه‌کن کنند و انگیزه گروههای تروریستی را از بین ببرند، باید مشکل خاورمیانه را حل کنند و به اوضاع این منطقه سروسامان بدهند. در همین راستا بود که به یکباره با وجود مخالفت اسرائیل موضوع تشکیل کشور مستقل فلسطینی از سوی بوش، تونی بلر، دبیرکل سازمان ملل و دیگر کشورها مطرح شد که تحولی اساسی در دیدگاهها و مواضع جهانی درقبال اوضاع فلسطین و خاورمیانه می‌باشد.

هرگاه فلسطینی‌ها و اسرائیل سعی داشتند قدمی در راه صلح و آشتی بردارند، برخی افراد و جناحهای افراطی دست به اقدامات تروریستی و تند زدند و با متشنج کردن اوضاع منطقه، مانع نزدیکی طرفین شدند. پس از تلاشهایی که در مورد کشور مستقل فلسطین صورت گرفت شاهد پیدایش همین وضعیت بودیم که روابط طرفین را بشدت بحرانی کرد و سبب گردید عرفات با محدودیتهای بیشتری مواجه شود و حتی اجازه شرکت در مراسم کریسمس را در بیت‌اللحم نداشته باشد.

البته در داخل دولت ائتلافی اسرائیل نیز با اعتراضاتی مواجه هستیم، چنان که پرز - وزیر خارجه که از حزب کارگر است - به مخالفت با سیاستهای شارون برخاسته و بر صلح با فلسطینی‌ها تاکید می‌کند.

اگر آرامش به فلسطین بازنگردد و کشمکش‌ها ادامه یابد، زمینه برای تشدید اقدامات افراطی هموار می‌شود و با مسدود شدن راه صلح و آشتی، گروههای تندرو میدان‌دار می‌گردند و بر مشکلات می‌افزایند.

○ هند و پاکستان

سفر ژنرال مشرف به هند هرچند با موفقیت همراه نبود، ولی تمایل اسلام‌آباد و دهلی‌نو را به صلح و زندگی در آرامش نشان داد. این سفر که به دعوت واجپایی نخست‌وزیر هند صورت گرفت در آخرین دقایق شکست خورد و نتوانست با انتشار بیانیه‌ای همراه باشد.

ماجرای افغانستان که نقطه ضعفی برای پاکستان به‌شمار می‌رفت و سبب گردید ژنرال مشرف قول هرگونه همکاری و همراهی را به آمریکا درقبال طالبان و القاعده بدهد، برای مدتی مانع فعالیت‌های تروریستی در کشمیر شد.

تروریست‌های جدایی‌طلب کشمیری که دارای ارتباط قوی با طالبان هستند و ازسوی اسلام‌آباد تقویت و حمایت می‌شوند، در روزهایی که اوضاع در افغانستان بحرانی بود، سکوت کرده بودند و این انتظار وجود داشت که با جوّی که علیه ترور و تروریسم به‌راه افتاده مدتها در کشمیر هند آرامش برقرار شود، ولی هنوز اوضاع افغانستان کاملاً سروسامان نیافته بود که شاهد حمله تروریست‌های کشمیری تحت حمایت پاکستان به مجلس هند شدیم که چندین کشته و مجروح برجای گذاشت.

این حادثه که با اعتراض شدید هند همراه بود، دو کشور را یک گام به جنگ نزدیک کرد و موجب شد اقدام به تقویت نیروهای نظامی در مرزهای مشترک بکنند.

پاکستان با وجود اینکه در ماجرای افغانستان به خوبی با آمریکا و انگلیس همکاری کرد ولی به این دلیل که به‌وجود آورنده طالبان بوده و همواره از این گروه حمایت کرده از نظر منطقه‌ای و بین‌المللی با مشکلاتی مواجه بود، لذا در چنین شرایطی اعزام تروریست به دهلی‌نو را باید کاری دور از عقل به حساب آورد.

هند و پاکستان دو کشوری هستند که دارای سلاحهای اتمی‌اند و هرگونه تنش و جنگی بین آنها خطرناک می‌باشد؛ زیرا اگر در این موقعیت ناگوار یکی از آنها بی‌احتیاطی کند و ناگزیر به استفاده از این سلاحها بشود، نه‌تنها اوضاع منطقه‌ای آشفته خواهد شد، بلکه شرایط در جهان بحرانی خواهد شد؛ به همین دلیل همواره سعی می‌شود مانع تشدید اختلافات میان هند و پاکستان شد.

پاکستان که عامل اصلی اقدامات تروریستی در هند است، باید از روشهای دیگری برای حل مشکل کشمیر استفاده کند و مانع رشد تروریسم شود، زیرا اگر هند نیز برای دفاع از خود به چنین شیوه‌ای متوسل شود اوضاع به‌مراتب وخیم شده آرامش از منطقه رخت برخواهد بست.

○ میلوسوویچ در دادگاه

دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی در سال ۲۰۰۱ سال پرکاری را پشت سر گذاشت، به‌طوری که در اروپا و آفریقا تعدادی از جنایتکاران جنگی را به پای میز محاکمه کشانید.

مهمترین کسی که در لاهه دادگاهی شد و اکنون نیز در زندان به‌سر می‌برد، میلوسوویچ رئیس جمهور پیشین یوگسلاوی می‌باشد که نقش به‌سزایی در حوادث بالکان داشت و عامل اصلی قتل‌عامها در بوسنی و کوزوو می‌باشد.

زمانی که محاکمه و زندانی کردن سران کشورها به اتهام جنایات جنگی دور از ذهن به‌شمار می‌رفت و هرگاه سخن از چنین اموری بر زبان می‌آمد، جدی تلقی نمی‌شد، تحویل میلوسوویچ به دادگاه لاهه توسط دولت یوگسلاوی با وجود مخالفت طرفدارانش نشان داد که در سایه تلاش و تعهد همگانی می‌توان دیکتاتوری را مهار کرد و جنایتکاران را به پای میز محاکمه کشید. آنچه در یوگسلاوی اتفاق افتاد از سوی بسیاری از خودکامه‌ها و مستبدان با انتقاد مواجه شد؛ اما این واقعیت را نباید انکار کرد که اوضاع جهانی تغییر کرده و جهان مصمم است جلوی استبدادرأی حکومتها را بگیرد.

هرچند میلوسوویچ در دادگاه لاهه از اقدامات خود در بوسنی و کوزوو دفاع کرده اما شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که او باید در انتظار مجازاتهای سنگین از سوی این دادگاه باشد.

○ جنگ ستارگان

جورج بوش رئیس جمهور آمریکا بار دیگر مساله سپر دفاع موشکی یا جنگ ستارگان را مطرح کرده و با نارسا دانستن قرارداد آی‌بی‌ام **(A.B.M)** که در دوران جنگ سرد میان رؤسای جمهوری شوروی و آمریکا منعقد شده بود، قدم در راه لغو این قرارداد گذارد. سیاست موشکی آمریکا که گفته شد صرفاً علیه کشورهای یاغی می‌باشد، با مخالفت روسیه و چین مواجه شد و آنها از لغو قرارداد **(A.B.M)** انتقاد کردند.

بوش برای توجیه روسیه و چین و دیگر کشورهای دوست آمریکا، هیأتهایی را به این کشورها اعزام کرد، ولی نتوانست رضایت کامل پکن و مسکو را به‌دست بیاورد؛ زیرا با وجودی که واشنگتن اعلام کرده خطری متوجه کشورهای دوست نیست، اما آنها چندان نسبت به این امر مطمئن نیستند. مذاکرات پوتین و بوش رؤسای جمهوری دو کشور نیز در کرواسی چندان موفق‌آمیز نبود.

از دیگر حوادث جهانی می‌توان به گروگانگیری در فیلیپین توسط گروه ابوسیاف، اعلام جنگ از سوی میسواری در جنوب فیلیپین، جنگ بین آلبانی‌تبارها با دولت مقدونیه، اختلاف دولت لبنان با حزب‌الله و وضعیت مبهم پیوسته در شیلی اشاره کرد، با درنظر گرفتن این موارد، سال جدید را باید سال کشمکش‌های بیشتر در راه صلح پایدار به حساب آورد که وعده آن از مدتها قبل داده شده است.

■

تقاضای شوهریابی با یک میلیارد پوند پاسخ گفته شد

O دختر جوانی که از طریق اینترنت دنبال شوهر می‌گشت با پیشنهاد خارق‌العاده یک میلیارد پوندی روبه‌رو شد.

تنها چند روز پس از قرار گرفتن درخواست خانم «کی هاموند» در اینترنت برای شوهریابی یک فرد ناشناس پیشنهاد شگفت‌آوری به سایت وی ارائه داد.

این فرد ناشناس ضمن قبول درخواست‌های این خانم مبلغ یک میلیارد پوند نیز برای ازدواج با وی پیشنهاد داده است.

سخنگوی سایت مورد نظر گفت: ما این پیشنهاد را به خانم هاموند اعلام کرده‌ایم و منتظر تصمیم‌گیری وی هستیم.

اینترنت

متهمی که قصد جان قاضی را داشت

O زن جوانی که به دلیل راه‌اندازی خانه فساد و عیاشی در مجتمع قضایی هاشمی تحت محاکمه قرار گرفته بود پس از سوءقصد به قاضی دادگاه روانه زندان شد.

این زن که حبیبه نام دارد مدتی قبل به همراه یک زن و سه مرد دیگر که در راه‌اندازی خانه فساد با وی همدست بودند، دستگیر و برای محاکمه به مجتمع قضایی منتقل شد.

وی در جلسه محاکمه در حالی که مشغول دفاع از خود بود ناگهان به سمت پنجره دادگاه رفت و پس از شکستن شیشه تکه‌ای از آن را برداشت و به قاضی حمله‌ور شد.

اما خوشبختانه وی پیش از اینکه فاجعه‌ای به بار آورد توسط ماموران دستگیر و به زندان منتقل شد.

انتخاب

قطع دو پای یک دختر زیر چرخهای قطار

O عصر یکی از روزهای هفته گذشته در قلعه‌مرغی تهران دختری بنام «بنفشه ندایی» وقتی به همراه پدرش می‌خواست از روی ریل‌های قطار عبور کند با نزدیک شدن قطار مسافربری تهران - اهواز هول شد و قبل از رسیدن به پدر روی ریل افتاد.

پدر وقتی دید دختربچه‌اش با خطر مرگ روبرو است خود را به او رساند و با گرفتن دستان «بنفشه» وی را به سمت خود کشید ولی متاسفانه جفت پاهای او زیر چرخ‌های قطار ماند.

پدر «بنفشه» که به سروصورتش می‌کوبید از مردم خواست که به کمکش بروند و دخترش را نجات دهند تا اینکه دختر ۱۰ ساله ساعتی بعد به بیمارستان سینا رسانده شده و تحت عمل جراحی قرار گرفت و از مرگ نجات یافت.

ایران

دزدان مسلح نوجوان ۱۷ ساله دستگیر شدند

O دو مرد که تپانچه به دست خودرویی را از پسر جوانی دزدیده بودند، در تجسس‌های پلیسی ردیابی و دستگیر شدند.

این دو جوان ۳۲ و ۲۶ ساله که «رضا» و «علی» نام دارند شامگاه ۳۰ آذرماه سال جاری در حالی که کلت کمری به دست گرفته بودند، جلوی خودرویی را با شلیک گلوله‌ای سد کرده و سوار بر آن از راننده خواستند به سمت دلخواه آنان حرکت کند.

دزدان پس از ۱۵ دقیقه آدم‌ربایی پسر جوان را در خیابان خلوتی رها کرده و گریختند.

بنا به گزارش ماموران دایره یک آگاهی شماره خودروی مالباخته را به سایت رایانه‌ای پلیس مخابره کردند و اطلاع یافتند هفته گذشته پسری به نام «علی» به همراه این خودرو دستگیر شده است.

بدین ترتیب سارق بعد از بازجویی‌های ویژه اعتراف کرد به همراه دوستش به نام رضا که در شهرری است دست به سرقت مسلحانه زده است.

ایران

افعی که خبر از زلزله تهران می‌دهد!

O یک افعی شش متری با قطر ۴۰ سانتی‌متر از انبار یک مجتمع مسکونی در منطقه جنت‌آباد تهران سر درآورد و باعث وحشت و تعجب ساکنان شد.

یکی از ساکنان مجتمع مسکونی ۱۲ واحدی در خیابان جنت‌آباد به محض ورود به انبار متوجه مار بزرگی شد که در انباری جا خوش کرده بود، وی بلافاصله از انباری خارج و ماموران آتش‌نشانی را مطلع ساخت.

ماموران آتش‌نشانی پس از حضور در محل با طعمه‌گذاری اقدامات لازم را برای به‌دام انداختن افعی که با شکافتن دیوار به انباری راه یافته بود به کار گرفتند اما بی‌نتیجه ماند.

تا اینکه در نهایت با استفاده از چندین کپسول گاز کربنیک افعی را بی‌هوش کرده و به دام انداختند.

رئیس اداره بررسی علل و حوادث سازمان آتش‌نشانی تهران درخصوص علت هجوم این افعی گفت: رویت این افعی با این جثه حتی می‌تواند نشان‌دهنده گرمی داخل زمین و احتمال وقوع زلزله باشد. این درحالی است که روشن شود که واقعاً کسی افعی را به انباری منتقل نکرده است و یا اینکه در انباری گنج قدیمی پیدا نشود.

این افعی پس از به دام افتادن تحویل باغ وحش شد.

خراسان

با یک لیوان آب میوه، فرشها به سرقت رفت

O سرنشینان یک خودرو با خوراندن آبمیوه مسموم، مسافر را بیهوش کردند و ۸ تخته فرش نفیس وی را به سرقت بردند.

مردی با مراجعه به کلانتری گیلانشهر طی شکایتی عنوان کرد که با آوردن هشت تخته فرش نفیس از تبریز در محدوده گیلانشهر سوار یک خودرو پیکان شده است که پس از دقایقی سرنشینان خودرو با تعارف آبمیوه وی را بیهوش کرده، و زمانی که او به خود آمده متوجه شده است او را در حاشیه خیابان رها کرده و فرشها را به سرقت برده‌اند.

ماموران دایره یک آگاهی یکی از سارقان را به نام «مطلب» شناسایی کردند و با معرفی وی همدستانش نیز دستگیر شدند.

تحقیق در این زمینه ادامه دارد.

جام جم

اختلاف پدر و مادر بخاطر خاکستر فرزند!

O یک زوج میانسال در آمستردام پس از ۲۱ سال زندگی مشترک از یکدیگر طلاق گرفته و شش ماه بعد دختر هجده ساله آنها از دنیا رفت.

پس از اینکه جسد این دختر سوزانده شد، مادر حاضر نشد مقداری از خاکستر این جسد را به شوهر سابق خود بدهد.

به همین دلیل شوهر وی به دادگاه شکایت کرد و پس از پنج ماه تلاش و دعوا عاقبت قاضی دادگاه رای داد خاکستر باقی مانده به طور مساوی میان پدر و مادر دختر تقسیم شود.

همشهری

سارق ساده‌لوح با یک یادداشت لو رفت!

O سارقی در شهر کالیفرنیا تصمیم گرفت از گاوصندوق یک فروشگاه بزرگ سرقت کند. او پس از وارد شدن به فروشگاه با کمال تعجب دید که روی در گاوصندوق یادداشتی به این مضمون چسبانده شده است: «لطفاً از دینامیت استفاده نکنید! در گاوصندوق قفل نیست فقط کافی است دستگیره را بچرخانید!!»

سارق ساده‌لوح از خوشحالی به خاطر پیدا کردن چنین گاوصندوقی سر از پا نمی‌شناخت، بلافاصله دستگیره را چرخاند. یک دفعه یک کیسه پر از شن روی سرش افتاد. چراغ‌های فروشگاه روشن شدند و صدای دزدگیر بلند شد.

در عرض چند دقیقه نیروهای پلیس سر رسیدند و او را دستگیر کردند.

و زمانی که داشتند او را به سوی ماشین پلیس می‌بردند. افرادی زیاد آنجا جمع شده بودند.

در چنین اوضاع آشفته‌ای سارق رو به مردم گفت دیگر به حرف مردم یا هیچ نوشته‌ای اعتماد نمی‌کنم!!

تعطیلات

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست

«هان ای دل عبرت‌بین...»

مجرمی که نمی‌دانست جرم کرده!

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم دادگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شاملی نژاد

تنظیم و نگارش:
سیده فریبا روازه‌ای

مرد جوان مقابلم که نشست با آرامش هرچه تمامتر شروع به صحبت کرد. در لحن و کلام و رفتارش آرامش خاصی حاکم بود. پیش از آنکه حتی ضبط را روشن کنم، خیلی خلاصه راجع به جرمش صحبت کرد و گفت که به خاطر یک پرونده حدود دوازده سال است که درگیر است. یک بار محاکمه و به پنج سال حبس محکوم شده و بعد از چند سال مجدداً دستگیر شده است.

سپس توضیح داد که بدون هیچ جرمی، فقط به اتهامی که او دستی در ماجرایش نداشته حالا هم آبرویش رفته و هم عمرش تباه شده. از همه گله داشت و بیشتر از همه از مسوولان که چرا باید خشک و تر را باهم بسوزانند و...

از او خواستم تا همه چیز را آن‌طور که اتفاق افتاده برایمان بگوید و او پذیرفت و این‌طور گفت:

سی و پنج سال دارم، تحصیلاتم در حد دیپلم است، پدرم بنگاه معاملات ملکی داشت و سوادش در حد خواندن و نوشتن بود. ما سه خواهر و پنج برادر بودیم که دو تای آنها شهید شدند. خودم هم دوازده سال در سپاه خدمت کردم مدت مدیدی هم در جبهه بودم و به میزان ۵۷ درصد مجروح شیمیایی هستم. بعد از اینکه جنگ تمام شد، به تهران آمدم و چون هنوز شور جبهه در سرم بود و سرشار از نیروی جوانی بودم باید آن را در جایی صرف مملکتم می‌کردم. به عنوان یکی از ضابطین دادگستری شروع به کار کردم و از آنجا هم مامور به خدمت در مبارزه با مواد مخدر دادستانی انقلاب شدم. کار ما در این واحد به این صورت بود که طبق گزارشهای مردمی و یا مخبرین مواد مخدر و مفاسد اجتماعی، با مجرمان مواد مخدر، منکرات و سیاسی طبق حکمی که برایمان صادر می‌شد، برخورد می‌کردیم.

اطلاعاتی که به ما می‌رسید، گاهی ناقص بود گاهی دروغ و گاه اشتباه. ما موظف بودیم درمورد این اطلاعات تحقیق کنیم و بعد از تحقیق، قاضی یا بازپرس دستور می‌داد که ما به صورت شبانه‌روز کار تعقیب و مراقبت را انجام دهیم تا به آنچه می‌گذرد، پی ببریم؛ مثلاً اینکه مواد چگونه ردوبدل می‌شود؟ از کجا تامین و چطور توزیع می‌شود؟ بعد از پی بردن به تمام جزئیات گزارش مفصلی می‌نوشتیم. پس از محرز شدن مساله برای ما و بازپرس پرونده حکم بازرسی و دستگیری مجرمان صادر می‌شد و بعد از گرفتن حکم ما وارد عمل می‌شدیم.

در قبال کشفیات عمده و قابل توجه از دادسرا، مبلغی به عنوان حق کشف به ما می‌دادند که متاسفانه همین حق کشف‌ها که از منبع قانونی به ما پرداخت شد، باعث دردسر و اتهام و دستگیری ما شد.

در صورتی که کارهای ما و دریافت این حق کشف‌ها اصلاً جرم نبود، اما چرا حالا تبدیل به جرم و منجر به کیفر ما شد، من نمی‌دانم!

از عمده‌ترین کارها دو عملیاتی بود که پس از آنها ما دستگیر شدیم. اولی در بلوار ابوذر بود. به ما خبر دادند که خانواده‌ای در این منطقه مواد مخدر کل آنجا را تامین می‌کنند. در پی یک ماه تحقیق و تعقیب و مراقبت شبانه‌روزی متوجه شدیم خبر صحت دارد و چون می‌خواستیم هنگام معامله آنها را دستگیر کنیم شخصی را که با آنها معامله مواد داشت پیدا کردیم و او با آنها یک معامله سنگین مصلحتی انجام داد و حین معامله آنها، ما عملیات را انجام دادیم و در طی آن ۱۲۰ کیلو مواد درمحل

> ما موظف بودیم در مورد این اطلاعات تحقیق کنیم و بعد از تحقیق قاضی پرونده دستور می‌داد که ما به صورت شبانه‌روزی کار تعقیب و مراقبت انجام دهیم و...

> به من گفتند محکومیتی که قبلاً داشتم به خاطر نگهداری سلاح و مهمات جنگی غیرمجاز بوده و حالا باید در مورد پرونده سرقت مسلحانه و اخاذی مجدداً محاکمه شوم.

و حدود یک تن و خرده‌ای جاسازی شده در ورامین و حدود سی میلیون تومان پول نقد، کشف شد.

اعضای خانواده که زن و شوهر و یک پسر بودند، دستگیر و تحویل دادسرا شدند. بابت این عملیات، به تیم سه نفرهٔ ما نفری ۶۰۰ هزار تومان حق کشف دادند.

مورد دیگری را در میدان فاطمی کشف کردیم. گزارش این مورد توسط یکی از مخبرها داده شده بود. مخبرها معمولاً از مجرمان مواد مخدر بودند که با همکاری خود سعی می‌کردند تخفیف مجازات بگیرند. مخبر این مورد، فردی بود که سالها با ما در مبارزهٔ با مواد مخدر همکاری کرده و حتی اسلحه و بی‌سیم و دستبند هم داشت. او به صورت نفوذی به باندهای مواد مخدر راه می‌یافت بعد به ما گزارش می‌داد. او خود حقوق جداگانه و حق کشفی بیش از ما می‌گرفت. اصولاً مخبرها همیشه بیش از دیگران حق کشف می‌گرفتند.

طبق گزارش مخبر ما، در ساختمانی که چند مطب و دفتر مهندسان ساختمانی قرار داشت، سرایداری زندگی می‌کرد که کارش توزیع مواد مخدر بود. بعداز تحقیقات ما و گزارش مخبرمان، متوجه شدیم که او پس از تعطیلی ساختمان کار توزیع و فروش مواد مخدر را شروع می‌کند. در یکی از روزها، ما نیز به عنوان مشتری وارد ساختمان شدیم و طی یک عملیات، او و همسرش و عده‌ای را که برای خرید مواد آمده بودند، دستگیر کردیم. از آن محل نیز حدود ۱۵ کیلو مواد آمادهٔ فروش و حدود هشت کیلو جاسازی شده و مقداری شیره به علاوهٔ وسایل شیره‌کشی، کشف شد. برای این عملیات هم حدود ۳۰۰ هزار تومان حق کشف گرفتیم.

اما چه شد که من دستگیر شدم؟ سال ۶۹یا۶۸ بود که وزارت اطلاعات روی پرونده‌های این شعبه دست گذاشت. اما چرا وزارت اطلاعات به این شعبه مشکوک شد؟ در مبارزه با مواد مخدر رسم است که اگر یک قاچاقچی را بگیرند، او ترجیح بدهد به جای تحمل حبس و یا حتی اعدام، با ماموران همکاری کند و تخفیف مجازات بگیرد. اکثر این افراد با وجود داشتن پرونده و حکم، با قید ضمانت و وثیقه آزاد هستند و با ماموران همکاری می‌کنند. گویا این موضوع احتمال یک زدوبند داخلی و رواج رشوه و ارتشاء را به وجود آورد. بعد از اینکه وزارت اطلاعات به بررسی پرونده‌ها پرداخت، به موضوع حق کشف‌ها رسید و از آنها به عنوان اخاذی و وجود زدوبند استفاده کرد. از سوی دیگر برای تحقیقات این پرونده، به منازل ما رفتند تا آنجا را مورد بازرسی قرار دهند. همه می‌دانند هرکسی که مدتی در جبهه بوده از آنجا تیری، ترکشی، پوکه‌ای یا فشنگی در منزل دارد، چه رسد به خانهٔ ما که دو برادرم که شهید شدند، یادگارهای خودشان را داشتند و من هم که تا آخرین روز جنگ درجبهه بودم، یادگارهای خودم را داشتم. متاسفانه تمام این یادگارهای جبهه را هنگام بازرسی از خانهٔ ما جمع‌آوری کردند و بعد در پرونده‌ام درج کردند و نهایتاً بدون رسیدگی به پروندهٔ اول، مرا به جرم نگهداری سلاح غیرمجاز و مهمات جنگی به پنج سال حبس محکوم کردند و من روانهٔ زندان شدم. پنج سال تمام، دوران محکومیتم را گذراندم و بعد آزاد شدم. یک سال بعداز آزادی از زندان سال ۷۷ بود که ازدواج کردم. البته به خانوادهٔ همسرم وحتی خوداو، چیزی راجع به حبسی که کشیده بودم، نگفتم؛ چون می‌دانستم که مطرح کردن چنین سابقه‌ای، ذهن آنها را نسبت به من خراب می‌کند. حالا دیگر دنبال کار دولتی هم نبودم، در کار طلاسازی مشغول شده بودم و گاهی هم سکه و دلار خرید و فروش می‌کردم تا اینکه مدتی قبل یعنی حدود دو ماه پیش، از طرف دادسرا فراخوانده شدم. وقتی مراجعه کردم، رئیس شعبه و قاضی پرونده‌ام گفت که محکومیتی که من آن زمان کشیدم به خاطر نگهداری سلاح و مهمات جنگی غیرمجاز بود و حالا باید در موردِ پروندهٔ سرقت مسلحانه و اخاذی مجدداً محاکمه شوم! برای آنها توضیح دادم که جریان به چه صورت بوده و جرم من گرفتن حق کشفهایی است که خود دادسرا به ما می‌داده که آن را هم درهمان زمان محاکمهٔ اول، به دادسرا برگردانده و فیش آن روی پرونده بود، اما درجواب گفتند که، «پس از تحقیقات مشخص شده در شعبهٔ فعالیت شما که کشفیات فراوانی هم داشت، اخاذی انجام می‌شده، و همهٔ عوامل دستگیر شده‌اند غیر از یک نفر که اگر او پیدا شود تو را آزاد می‌کنیم.» مدتی بعد فرد مزبور را پیدا کردند که او هم یک فرد زن و بچه‌دار و جانباز بود و مثل من هیچ دخالتی در پرونده‌ها نداشت. بعد از دستگیری او گفتند شما مرتکب جرم عمومی شده‌اید که رسیدگی به آن در صلاحیت این دادسراست، و درحال حاضر پروندهٔ ما به جرم اخاذی درحال بررسی است.

■ حق کشف‌هایی که اعلام کردید چگونه تعیین می‌شد؟

□ قانونی دراین مورد وجود دارد که می‌گوید در هر کشفی، مرجع قانونی، روی کشف قیمت می‌گذارد. ۲۰٪ متعلق به ماموری که کشف داشته ۳۰٪ متعلق به اداره‌ای که کشف به آن مربوط می‌شود و ۵۰٪ بقیه به دولت اختصاص دارد.

دولت قبلاً مواد را به طور رایگان به سرم‌سازیها و داروسازیها می‌داد، اما در حال حاضر سازندگان مواد دارویی، این مواد را از ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر می‌خرند. این روال قانونی بوده اما اینکه بعد از اینکه ما حکمی را اجرا می‌کردیم، در شعبه زدوبند می‌شده، من اطلاعی نداشتم و حق کشفی را هم که به ما پرداخت می‌کردند، قاعدتاً از محل اخاذی تامین نمی‌شده است.

■ پس چرا در تحقیقاتی که روی پرونده صورت گرفته شما را تبرئه نکرده‌اند؟

□ متاسفانه جواب این سئوال را خودم هم نمی‌دانم.

■ اگر شما جرمی نداشتید نباید دوباره راهی زندان می‌شدید.

□من قربانی زدوبندی شدم که در شعبه وجود داشت.

■ و خودتان مشکلی نداشتید؟

□ نه!

■ و پرونده‌ای که برایتان تشکیل شده؟

□ شاید سفارشی باشد!!

■ و این البته استنباط شماست، نه؟

□ شاید، اما کاش چشمهای قانون هیچ وقت اشتباه نمی‌کرد و کمتر می‌شد که به خطا به دستی دستبند بزند!

■

در پرانتز:

(شاید یکی از محسنات نوشتن سلسله گزارشهای زندان، این باشد که حدود قانون را به مردم نشان می‌دهد.

گاهی می‌بینیم که هرکدام از ما بدون اطلاع از اینکه عملی خلاف قانون و جرم است دست به آن کار می‌زنیم و متاسفانه وقتی متوجه می‌شویم که بسیار دیر شده و حریم قانون را شکسته‌ایم. کما اینکه درمورد ایشان اتفاق افتاد. در قانون نگهداری هر نوع اسلحه و تجهیزات سلاح گرم و مهمات جنگی بدون داشتن مجوز قانونی، جرم است ولو اینکه این وسایل یادگارهایی از دوران دفاع مقدس باشد.

قانون معمولاً فراتر از احساس به مسائل می‌نگرد و پیش‌بینی آنچه ممکن است اتفاق بیفتد و یا شبهه‌ای که ممکن است بعدها ایجاد کند، موجب می‌شود که قبل از شروع هر اتفاقی، با تدبیری عاقلانه از رویداد آن جلوگیری کند.

اما در مورد حق کشفی که شبههٔ اخاذی و یا سرقت مسلحانه را به وجود آورده است طبعاً اگر جنبهٔ قانونی داشتند نباید جرم تلقی شود، مگر آنکه غیر از این باشد و آنهم در صلاحیت مرجع قانونی است که تشخیص دهد.)

طرحهای بزرگ مردان بزرگ می‌خواهد

این تحقیر در شأن دانشگاه تهران نیست!

دکتر باستانی پاریزی

وقتی تصمیم به تأسیس دانشگاه تهران گرفته شد، ۲ محل برایش در نظر گرفتند یکی زمین بهجت‌آباد و دیگری باغ جلالیه ...

هفته پیش در جلسه کنگره بزرگداشت مرحوم سیدمحمدعلی جمالزاده در اصفهان شرکت کرده بودم. این جلسه به همت دانشجویان دانشگاه اصفهان در شهرک دانشگاهی اصفهان در دامنه کوه صفه فراهم آمده بود و اهمیت آن از این جهت بود که تمام مقدمات کار به پیشنهاد و توسط دانشجویان به عمل آمده بود، و نتیجتاً سالن کنفرانس مملو بود از دانشجویان - زن و مرد - و اتفاقاً بیشتر زن. و در جلسه اول حتی جمعی کثیر پشت در ماندند و به زور درها باز شد و روی پله‌ها در سطح زمین نشستند و به سخنانی گوش کردند که درباب صد و پنج سال عمر و هفتاد سال نویسندگی این مرد بزرگ اصفهانی - جمالزاده فرزند سیدجمال اصفهانی شهید مشروطیت ایران - ایراد می‌شد.

قصد من در اینجا گزارش آن دو مجلس نبود که لابد جداگانه جائی خواهند نوشت. در اینجا من خواستم درباب یک وجهه از دانشگاه اصفهان چیزی بگویم و آن اشاره‌ای است به وسعت عظیم محوطه دانشگاه اصفهان که درواقع تمام دامنه کوه صفه را گرفته است، و این کوه صفه علاوه بر همه خاطراتی که از اصفهان دارد، یک خاطره تلخ هم از سقوط اصفهان دارد و آن روزی است که وقتی شاه سلطان حسین مجبور شد به دیدار محمود افغان برود «چون نزدیک رسیدند به بهانه اینکه محمود در خواب است مدتی آن جماعت را به گفته فارسنامه ناصری با شاه بر پشت اسب نیم ساعت به پای کوه صفه در آفتاب نگاه داشتند و سپس نزد محمودش بردند و شاه از بغل خود دستمال جقه را درآورده و بر سر محمود زد و گفت:

تقدیر ازل تاج و تخت ایران را از من گرفته به شما لایق دیده... تا این زمان در ممالک ایران من شاه بودم الحال تاج و ملک و تخت همه را به تصرف میرمحمود دادم، بعد از این شاه من و شما این است. آنگاه به قول اعتماد السلطنه قهوه و قلیان آوردند و...»

اینک قضای روزگار و حکم تاریخ است که تمام آن دامنه کوه صفه که اردوگاه محمود افغان بود تبدیل به دانشگاهی عظیم شده است با وسعت زیاد و خیابانهای متعدد طولانی که ما با مینی‌بوس مدتها وقت صرف می‌کردیم و از این دانشکده به آن دانشکده و از این سالن به آن سالن و از این رستوران به آن رستوران می‌رفتیم. برای استادان و کادر آموزشی و اداری نیز خانه‌ها ساخته و در آن منزل گزیده‌اند، و به هرحال شهری - یا شهرکی است مشرف بر اصفهان که شبها تمام شهر از کنار کوه صفه منظره‌ای دلپذیر دارد، و مخلص، از آن بالا، دورنمای تاریخ و شهر اصفهان را و آنچه که سالها و قرنها برآن گذشته است به دیدن عبرت‌بین تماشا کردم. گویا طرح بنای این شهرک در زمان ریاست دکتر معتمدی ریخته شده است.

بعد از گیرودار صحبت‌ها و نقد و تحلیل آثار جمالزاده توسط استادان ذی‌فن خصوصاً کاردار فرهنگی سفارت فرانسه در ایران که درواقع همه آثار جمالزاده را خوانده و رساله دکتری خود را درباب رمان‌نویسی در ایران نوشته است، فرصتی پیش آمد و من از آقای بالایی - کاردار سفارت - سؤال کردم به عقیده شما این شهرک دانشگاهی اصفهان بزرگتر است یا سیته‌یونیورسیتی (City Universitaire) پاریس و آقای کریستف بالایی - کاردار فرهنگی فرانسه - بلاتأمل جواب داد: البته شهرک دانشگاهی اصفهان. (گول کلمه بالایی اسم او را نخورید - بالایی به کلمه جنوب فرانسه نام گیاهی است - از نوع بادرنج و بادیان. باز سلیس فارسی حرف زدن او هم شمار را به اشتباه نیندازد، فارسی را در انستیتوی ایران‌شناسی سوربون یاد گرفته و خوب یاد گرفته. بالایی ربطی به بالا و پایین فارسی ندارد.)

بالایی گفت: «دانشگاههای شهرستانهای ایران - غیر از اصفهان هم دانشگاه شیراز، وهم دانشگاه کرمان وهم دانشگاه مشهد و هم دانشگاه تبریز از جهت وسعت همه از دانشگاه تهران بزرگتر هستند، و این نکته‌ای است که هر خارجی که به ایران وارد می‌شود جلب نظر او را می‌کند.»

من گفتم دلیلش این است که دانشگاه تهران سالها پیش از همه این مؤسسات تأسیس شده و اینک سالهای هفتاد و هشتاد عمر خود را می‌گذراند. آن روزها که دانشگاه تهران تأسیس شد، جمعیت تهران به زحمت به چهارصد هزار تن می‌رسید. (در ۱۳۱۸ ش ۱۹۴۰ م) که یک سرشماری دقیق از تهران به عمل آمد - پنج سال بعد از افتتاح دانشگاه تهران جمعیت تهران جمعاً پانصد و سی و سه هزار و پانصد و چهارده نفر بود - به حساب خرده‌پاریک - و بنابراین این تصور پیش نمی‌آمد که ظرف هفتاد سال جمعیت پایتخت از ده میلیون تجاوز کند، براین مبنا محوطه‌ای که برای دانشگاه درنظر گرفتند همین محدوده فعلی است.

وقتی تصمیم به تأسیس دانشگاه گرفته شد دو محل موردنظر قرار گرفت یکی زمین‌های بهجت‌آباد که در هیات دولت به غوغا مرحوم داور اکثریت هم آورد، و یکی باغ جلالیه. تصمیم به بهجت‌آباد بود که شاه وارد هیات دولت شد و پرسید: «چه می‌کردید؟» مرحوم فروغی رئیس‌الوزرا گفت: «صحبت زمین دانشگاه بود در دو محل بهجت‌آباد و جلالیه». شاه بعد از اندک تأملی گفت: «باغ جلالیه را انتخاب کنید. بهجت‌آباد عرصه آن کم و اراضی آن سیل‌گیر است، من هم این نواحی را با اسب گردش کرده و دیده‌ام». خوب، معلوم بود مطلب تمام شد و باغ جلالیه که حدود دویست هزار مترمربع بود انتخاب شد. جلالیه به مناسبت نام جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان مالک آن نامگذاری شده و آن روزها به حاج رحیم آقا اتحادیه تبریزی فروخته شده بود. جلالیه را متری پنج ریال خریدند. از این مبلغ وزیر مالیه متری

آندره گدار مهندس
طراح دانشگاه تهران

> وقتی شنیدم قرار است دانشگاه توسعه یابد و بچه‌ها دیگر مثل مور و ملخ درهم نلولند خوشحال شدم اما وقتی فهمیدم شهردار تهران بجهت هزینه ۱۵۰ میلیاردی طرح، آنرا صلاح ندانستند، آمال و آرزوهایم را بر باد رفته دیدم

ده شاهی هم کم کرد.

(این آقای علی اتحادیه هنوز بحمدالله زنده - یا بهتر بگویم در قید حیات است و ساکن اروپا. سالها قبل بنده نگارنده در خدمت استاد فقید نصرالله فلسفی به خانه آقای اتحادیه که به آب باریک رودخانه اویان ساخته است، رفتیم و یک چای قندپهلو در کنار دریاچه لمان خوردیم؛ چایی از همان آبی دم کرده بودند که یک بطری آن در بعضی شهرهای اروپایی و حتی آمریکایی از یک بطر شراب گرانتر است، و باز مخلص از همین آب اویان در کنار آبشار نیاگارا نیز یک لیوان نوشیده است.

خانه اتحادیه در کنار دریاچه لمان چیزی بود از نوع آن خانه که شیخ زاهد گیلانی داشت در سیاه‌رود که به قول یکی از مریدانش: «... خلوت او بر لب بحر است، چنان که درحالت تموج بحر، آب بر طبقه خلوت می‌ریزد و در خلوت با جانب شرق گشاده است چنانکه چون آفتاب طلوع کند شعاع در خلوت افتد...»

خانم اتحادیه همکار ما در گروه تاریخ دختر این آقای اتحادیه است.)

برگردیم به داستان خرید زمین دانشگاه تهران

در قباله قرار شد ثلث آن نیز نوشته شود و حدود صدهزار تومان پول دادند. و نقشه دانشگاه را - به آقای بالایی گفتم - همشهری شما «موسیو آندره گدار» کشید و ساختمانها از همان روزهای اول شروع شد (خاطرات حکمت ص ۲۳۵). باید عرض کنم که بیشتر ساختمانها زیرنظر مرحوم حسین جودت - که آن‌وقت رئیس اداره ساختمان وزارت معارف بود - به قول مرحوم علی‌اصغر حکمت

«با جدیت و ذوق و شوق و با درستی و امانت و جدیت خستگی‌ناپذیر» شروع شد و ساختمان سالن تشریح در همان سال افتتاح شد. (نام جودت را بدین سبب بردم که کمتر کسی بدان توجه داشته، خصوصاً که این آقای جودت وزیر معارف میرزاکوچک‌خان بوده و بعداً به صورت تبعیدگونه رئیس معارف کرمان شد، و من در ۱۳۱۱ ش / ۱۹۳۲ م اولین بار او را دیدم که برای سرکشی مدرسه پاریز آمده بود، در زمستان سرد و با زحمت تمام.) ساختمانها را بیشتر مهندس «سیرو» - باز هم فرانسوی - تمام کرد.

این را هم شنیده‌ام که وقتی تالار تشریح افتتاح شد شاه از نرده‌هایی که دور و بر زمین گذاشته بودند متوجه کوچک بودن باغ و زمین شد. و از همان دورادور، با عصای خود اشاره کرد که دیوار شمالی آنجا باشد و دیوار شرقی آنجا و غربی و جنوبی هم. بدین طریق زمین بیابان ریگزار بیشتری به محوطه قبلی اضافه شد.

من به آقای بالایی گفتم که تهران شهر نوسازی است و هویت تاریخی مفصلی ندارد، و بالنتیجه بناهای تاریخی آن هم کم است و هم به تناسب جدید. و این دانشگاه به هرحال یکی از افتخارات دوران هفتاد ساله فرهنگی ایران است

درمیان تیرگیهای شب دیجور هم
گاهگاهی اختری باشد که پاشد نور هم

چون از جهت وسعت دانشگاه و محوطه آن دوست فرانسوی ما مجاب نشد من اضافه کردم که خوشبختانه جمهوری اسلامی در سالهای اخیر متوجه اهمیت این نهاد بزرگ فرهنگی ایران شده است و برای توسعه آن طرحی تهیه کرده که قرار است از شرق تا خیابان «وصال» و از غرب تا خیابان «امیرآباد» و از شمال تا «بولوار کشاورز» توسعه یابد و بسیاری از خانه‌ها و تأسیسات هم خریداری شده و احتمال دارد به همین زودیها نرده‌های دانشگاه به فاصله دورتری انتقال یابد و بچه‌ها دیگر مثل مور و ملخ درهم نلولند.

اما در ورود به تهران و دریافت روزنامه «اطلاعات» یکمرتبه همه آن آرزوها که در ذهن پخته بودم نقش برآب شد؛ زیرا در صفحه چهارم روزنامه یک‌شنبه ۲۷ آبان ۱۳۸۰ ش / ۱۸ نوامبر ۲۰۰۱ م، این خبر مهم آمده بود که: «سرویس اجتماعی: شهردار تهران اعلام کرد براساس تصمیم کمیسیون ماده پنج شهرداری املاک غرب و شرق دانشگاه تهران از طرح خارج شده است. مرتضی الویری افزود: خرید این املاک نیاز به ۱۵۰ میلیارد تومان هزینه دارد که تأمین این مبلغ از بودجه شهرداری به صلاح نیست. وی گفت کمیسیون ماده پنج به دولت دو هفته فرصت داد تا در صورتی که می‌خواهد این املاک در طرح باقی بماند اعتبار لازم را تأمین کند....»

این خبر آب سردی بود که بر آتش آمال و آرزوهای پنجاه ساله من ریخت. من بیش از پنجاه سال است که با دانشگاه تهران سروکار دارم و تحولات گوناگون سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آن را دیده‌ام. این مؤسسه چشم‌چراغ تهران است، و همه می‌دانند که از نظر وسعت متناسب شهر بزرگ و وسیع تهران و همچنین توقعات شصت میلیون جمعیت ایران نیست، به همین دلیل طی مطالعات طولانی که سالهای بسیار پیگیری شد راه‌حلهایی پیشنهاد شد.

یک وقت تصمیم گرفتند همه تأسیسات آن را به چیتگر منتقل کنند که البته هرگز امکان‌پذیر نبود.

بعضی تفکیک دانشکده را پیشنهاد و کم و بیش عملی هم کردند و به اطراف پراکنده شدند.

که آن نیز راه‌حل درستی نبود که داستان شعبات بانک صادرات و توفیق تکرار می‌شد - دانشگاه، همانطور که از نام فرنگی آن یونیورسیته **(Universite)** برمی‌آید، یک مجموعه است، یک دنیای کوچک است، یک محیط پیوسته است که طب و هندسه و هنر و علم و ذوق و ادب آن باید با هم یک ارتباط معنوی و یک جامعیت کلی فرهنگی داشته باشد. آخرین راه‌حل - که تا حدی برآورنده این نیازها و این آرزوها بود - همین طرح توسعه دانشگاه در محل فعلی آن است که عملی‌ترین آن به نظر می‌آمد، و من نمی‌دانم در چه روزگاری این تصمیم گرفته شد، ولی خبر دارم که در روزگار ریاست آقای عارف و همچنین کرباسچی با جدیت پیگیری شد و قسمت‌هایی نیز خریده شد.

من یک بار آقای الویری را - گمان می‌کنم در جلسه‌ای که برای مجسمه امامقلی‌خان برای جزیره قشم فراهم آمده بود - دیدم، و او را علاقه‌مند به فرهنگ و تاریخ مملکت شناختم. اکنون چه شده است که با ارتقای مقام این طرح بزرگ را کنار گذاشته و دکتر عارف هم که تقریباً وزیر اول کابینه شده گمان می‌رفت که بیشتر در این باب پافشاری کند. اما چه می‌شود کرد؟ در این مملکت هر کس در مقامات بالاتر می‌نشیند، گویی اختیارش کمتر می‌شود.

من حرفی ندارم که باید تکلیف مردمی را که در یک طرح قرار می‌گیرند روشن کرد ولی چه شده که شورای شهر که منتخب مردم است برای چنین طرح مهمی فقط دو هفته فرصت به دولت می‌دهد؟ فرصتی که برای سر خاراندن هم کافی نیست! البته رقم ۱۵۰ میلیارد تومان باید زیاد باشد.

بقیه در صفحه ۴۹

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت چهاردهم

به روایت: مصطفی گلباری

در قسمت‌های قبل خواندید

شهرزاد سرگرم گفتن قصه «حاتم» برای امیر جوان بخت بود که طلسم شد و از طرف «غوران» دختر «سام‌زرده» که امیر طلسمش بود مورد علاقه قرار گرفت. امیر پس از نجات از دست «غوران» به قلمرو «مار زرده» وارد میشود اما «مار زرده» با امیر قرار می گذارد که به عنوان آشپز به قلعه شوهرش «اژدهای آتش‌خوار» برود و برای او «فلم فولوم» ببرد تا از کشتن امیر صرفنظر می‌کند.

امیر به دلیل علاقه و وراجی با کنیزک زرین گیسو نمی تواند فلم فولوم ببرد و از ترس «مار زرده» به اتفاق زرین گیسو و کنیزکان او از قصر فرار می کند اما زرین گیسو که دلباخته «اژدها» شده به قصر باز می گردد و امیر براه خود میرود و در «دره خونیان» به قصر زرین گیسو مهر گسل می‌رسد و متوجه میشود همگی زن هستند. زرین گیسو مهر گل از امیر در کارهای سخت در رختشوئی و آشپزی و کارگری شبانه‌روزی استفاده میکند. امیر که در اثر کار زیاد بمرگ خود راضی شده با «دیوزادی بنام «زلوم» طرح دوستی میریزد و «زلوم» پس از سه روز به دیوزادی دارای سحر جادو مبدل می‌شود و قصد فرار از زندان سنگ زرین گیسو میکند و با یاد دادن سحر باطل زندان به امیر جوان بخت از قصر میگریزد و پس از کشتن قاضی گیاه‌خوار و طرفدارانش قصد بازگشت به دره خونیان و کشتن زرین گیسو و مهرگسل و سایر زنان دارد. زرین گیسو از امیر کمک میخواهد و امیر به نیت کشتن «زلوم» با کرکس راهی کشور او میشود. در بین راه «کرکس» امیر را از هوای نفس بر حذر میدارد و از او میخواهد در غاری منتظر بازگشت او باشد. پس از رفتن کرکس، دختر بغایت زیبایی در غار بر امیر ظاهر میشود و میگوید: من قاضی گیاهخوارم و این انگشتری نشان درستی حرفم و برای کشتن «زلوم» به کمک تو احتیاج دارم...

و اینک بقیه ماجرا از زبان شهرزاد

- پس چرا این قدر جوانی؟ مگر نه اینکه قاضیان باید کهنسال و باتجربه باشند؟

- تو راست می گویی، من فقط دویست و چهارده سال دارم ولی همه تجربیات پدرم به من انتقال یافته است.

- دویست و چهارده سال؟ ولی به نظر می‌رسد که تو نباید بیش از چهارده سال داشته باشی.

- چهارده سال؟ چه حرفها! ما پریزادان در چهارده سالگی هنوز به دنیا نیامده‌ایم. پنجاه سال طول می‌کشد تا متولد شویم.

امیر با خودش گفت:

- این هم از شانس من است که یا با دیوزادان سیصد و چهارده ساله روبرو می‌شوم یا با پریزادان دویست و چهارده ساله.

دختر جوان به امیر نزدیک‌تر شد و کرشمه‌ای نثارش کرد و گفت:

- ای امیر دلاور، چیزی گفتی؟

- نه، چیزی نگفتم، داشتم فکر می‌کردم که بهتر است من از دختر خردسالی چون تو بسیار مراقبت کنم.

- اما از تو سپاسگزارم، بهترین کمک تو این است که انگشتر مرا تقویت کنی تا بتوانم به جنگ زلوم بروم. با من بیا به غار جادو برویم و انگشترم را تقویت کن.

- ولی من منتظر کرکس صخره‌خوارم تا برایم سنگ زرنیخ بیاورد.

- بیهوده است. کرکس باز نمی گردد. زلوم او را کباب کرد و خورد.

- از کجا بدانم که راست می گویی؟

- به چشمانم نگاه کن و ببین دروغ می گویم یا راست.

امیر به چشمان او نگاه کرد و با خود گفت:

- ناوک دلدوزی دارد این نگاه. باید او را با خود به سرزمین خویش ببرم و به همسری برگزینم. از این همه دربدری خسته شده‌ام. همه سلاطین جهان همسری شایسته دارند، بجز من. من نیز باید فکری به حال خود بکنم. کاش مادرم اینجا بود و او را به خواستگاری می فرستادم.

- با خود چه می گویی ای امیر جوان‌بخت؟ باید زودتر برویم و به کارهایمان برسیم. آیا به چشمانم نگاه کردی و مطمئن شدی که راست می گویم؟

- آری، آری، تو راست می‌گویی... نشانی خانه خود را به من بگو.

- چه شد؟ وسط این جنگ و مبارزه و کشت و کشتار، نشانی خانه مرا می‌خواهی چه کنی؟

- راستش را بخواهی می‌خواهم کبوتری به سوی مادرم بفرستم و از او بخواهم که به خانه تو بیاید... البته با هدایای گرانبها.

- دیوانه شده‌ای؟ مادرت به خانه من بیاید که چه بشود؟ زودباش برویم و انگشتر مرا تقویت کن تا زلوم را نابود کنیم، اگر دیر بجنبیم هر لحظه ممکن است کرکس بیاید و...

دختر حرف خود را قطع کرد و به سرفه افتاد. امیر گفت:

- مگر نگفتی که زلوم کرکس را کباب کرد و خورد؟

- چرا چرا گفتم... منظورم کرکس دیگری است که شبیه همان کرکسی است که تو را به اینجا آورد... او نوکر زلوم است و می‌خواهد تو را فریب بدهد و به دام زلوم بیندازد. زودباش برویم، سر راه کبوتری به دست می‌آوریم و به سوی مادرت می‌فرستیم.

امیر لبخندی زد و آب دهانش را فرو برد و گفت:

- می‌ترسم تا کبوتری پیدا کنیم و به سوی مادرم بفرستیم و مادرم به خانه مادرت برود، خیلی دیر بشود. بهتر نیست خودمان ترتیب کارها را بدهیم؟

- نه، حرفش را هم نزن. من هنوز کودکم و باید با اجازه مادرم به عقد تو دربیایم.

- بیا و حرف مرا گوش کن و به جای اینکه بیهوده خود را درگیر جنگ با زلوم کنیم از اینجا به سرزمین من برویم تا تو را شاه‌بانوی خود کنم.

دختر فکری کرد و گفت:

- به یک شرط حاضرم همین اینک به عقد تو دربیایم. شرطم این است که یکی از گوشهایت را به من بدهی تا با خونش، انگشتر خود را تقویت کنم.

امیر با شگفتی گفت:

- یکی از گوشهایم را به تو بدهم؟ مگر دیوانه شده‌ای؟

- دیوانه نشده‌ام، در افسانه‌های ما آمده است که انگشتر من یا در غار جادو تقویت می‌شود یا با خون یکی از گوشهای امیری جوان‌بخت. از اینها گذشته، آیا گوش تو مهمتر است یا اینکه من همسر تو شوم؟

- ای پریزاد زیبارخسار! تمنا می کنم که از این گوش بیچاره من دست بردار و نخواه که شوهرت یک گوش داشته باشد.

- امکان ندارد، تو باید گوش خود را با این دشنه زهرآگین ببری و خونش را روی نگین انگشتر من بریزی تا من بتوانم زلوم را نابود کنم و زنان را از شر او رها کنم، در این صورت رضایت می‌دهم که به سرزمین تو بیایم و شاه‌بانوی تو شوم.

- آخر این چه چیز عجیبی است که تو از من

می‌خواهی؟ اگر من یکی از گوشهایم را از دست بدهم، دیگر هیچ‌یک از مردم سرزمینم گوششان به حرف من بدهکار نمی‌شود.

• مگر تو دوتا گوش نداری؟

• درست است. من دوتا گوش سالم دارم.

• علت اینکه دو گوش داری، این است که یکی از آنها را فدای مردم کنی، پس نترس و با این دشنه زهرآگین یکی از گوشهایت را ببر.

• تاکنون کدام آدم احمقی گوش خود را با دشنه زهرآگین بریده است که من دومی آن باشم؟

• چرا می‌خواهی دومی باشی؟ آیا بهتر نیست که اولین احمقی باشی که گوش خود را فدای همسرش می‌کند؟

• ای دختر دویست و چهارده ساله مهربان! بیا و مرا آزار نکن و با من به سرزمین زیبای من بیا و دست از سر گوش من بردار.

• اگر به‌راستی خواهان منی گوش خودرا ببر! اگر چنین کنی همین اینک با تو خواهم آمد.

• چه کار دشواری از من می‌خواهی... باشد، قبول می‌کنم، دشنه را بده، ولی اگر گوشم را بریدم و مردم، تا آخر عمرم تو را حلال نخواهم کرد و تا عمر دارم تو را مسوول مرگ خود خواهم دانست.

• اشکالی ندارد، تو گوش خود را ببر. اگر مردی خود مسوولیت مرگ تو را به عهده می‌گیرم، دشنه را بگیر و کار گوش خود را یکسره کن!

• چه دشنه سنگینی است، چقدر داغ است، چرا روی دسته‌اش تصویر سوسک کشیده شده است؟ من از سوسک بدم می‌آید، آیا دشنه دیگری نداری؟

دختر با بی‌حوصلگی گفت

• چقدر حرف می‌زنی! زودباش و کارت را بکن.

• باید ورد مخصوصی بخوانم، دوستی دارم به نام کبوتر که تاکنون بارها به من کمک کرده است، روزی به من گفت سوسکها یاران دیوزادان هستند، اگر گرفتار سوسکها شدی، ورد مخصوص ضدسوسک بخوان.

• چه سخنان بیهوده‌ای بر زبان می‌رانی! اگر به‌راستی مبتلای من شده‌ای دیگر حرف نزن و گوشت را ببر.

• حس می‌کنم گرفتار سوسکها شده‌ام، باید ورد بخوانم. سی سرک، سیصد سرک، ایما سرک، اوسا سرک.

در این هنگام دختر با فریاد و وحشت گفت

• پس کرا! پس کرا! وای بر من! پس کرا!

امیر با حیرت به دختر نگاه کرد و دید که او دارد تغییر شکل می‌دهد و به شکل سوسک درمی‌آید، خود را عقب کشید و گفت

• چرا این شکلی شدی؟ پناه بر خدا، تو داری شبیه سوسک می‌شوی، چه شاخکهای درازی داری، چه بالهای بلند و چه پاهای پر از خاری داری، حیرتا! پس تو سوسک بودی و من نمی‌دانستم؟

• نفرین بر تو، آن‌قدر این دست آن‌دست کردی که سرانجام من از جلد دختر قاضی کباب‌خوار بیرون آمدم و نشد که تو را به درک واصل کنم.

امیر که در خود احساس شجاعت بی‌نظیری می‌کرد، گفت

• اینک تو را می‌کشم، اینک تو را نابود می‌کنم، اینک تو را هلاک می‌کنم، ای سوسک کثیف و زشت کردار.

امیر حس کرد کسی او را تکان می‌دهد و صدایش می‌کند، درحالی که فریاد می‌کشید چشمان خود را باز کرد و کرکس را دید که او را تکان می‌دهد و می‌گوید

• امیر! امیر! بیدار شو، اینک چه وقت خواب است؟ بیدار شو! برایت سنگ زرنیخ آورده‌ام تا غبار آماخوتلس بسازی! بیدار شو!

امیر، خواب‌آلود و هراسان گفت

• آن سوسک بدقیافه کو؟ کجا رفت؟ تو کدام کرکسی؟ آیا همان کرکسی هستی که زلوم کبابش کرد و خورد یا آن کرکسی هستی که نوکر زلوم است؟ چه شده؟ سوسک کجا رفت؟ دختر قاضی کجا رفت؟ آیا مادرم برایم به خواستگاری رفته است؟

• امیر! بیدار شو. تو داشتی خواب می‌دیدی. اینجا نه سوسکی هست، نه دختر قاضی و نه مادرت به خواستگاری رفته است، بیدار شو!

• آری، داشتم خواب می‌دیدم، چه خوب شد و چه بد شد! خوب شد زیرا خواب می‌دیدم و زلوم تو را کباب نکرد، بد شد زیرا دختر قاضی غیب شد و از دستم رفت، چه ناوک دل‌دوزی داشت!

• دیگر خواب و خیال بس است. تا ساعتی دیگر زلوم و بقیه دیوزادها بیدار می‌شوند، باید شتاب کنیم و تا بیدار نشده‌اند تو غبار آماخوتلس بسازی و آنها را به خواب سیاه مرگ بفرستی.

امیر با وحشت به آسمان نگاه کرد و گفت

• کرکس؟ آیا تو هم می‌بینی؟ آسمان دارد می‌لرزد.

کرکس با نگرانی گفت

• آری، وای بر ما، آسمان لرزه شد، بیچاره شدیم.

• آسمان لرزه دیگر چیست؟

• آسمان لرزه چیزی است شبیه زمین‌لرزه، اینک آسمان شکاف برمی‌دارد و از آسمان زمین می‌بارد.

• از آسمان چه می‌بارد؟

• زمین، باید بگریزیم و خود را زیر آشیانه قاشق دم پنهان کنیم.

• منظورت همان جانور مهیبی است که انتهای دم بلندش شبیه قاشق است؟ شنیده‌ام بسیار خطرناک است.

• اینک جای این سخنان نیست، تا چند لحظه دیگر آسمان آخرین لرزه‌اش را خواهد کرد و شکافته خواهد شد، زودباش بر دوشم بنشین تا لانه قاشق دمی بجوییم.

• پس تکلیف زلوم چه می‌شود؟

• اینک زلوم و همه دیوزادان نیز درپی لانه قاشق‌دم هستند، مطمئن باش که تا آسمان لرزه تمام نشود کسی با کسی کاری ندارد، زودباش بر دوشم بنشین که آخرین لرزه نیز درحال تمام شدن است.

امیر با شتاب بر دوش کرکس نشست و کرکس پرید و به جست‌وجوی لانه قاشق‌دم پرداخت. امیر از بالا می‌دید که دیوزادان با وحشت به هر سو می‌گریختند و فریاد می‌کشیدند. آسمان با شدت می‌لرزید و شکاف برمی‌داشت و از شکافهایش تکه‌های بزرگ زمین می‌بارید. سرانجام کرکس لانه قاشق دمی پیدا کرد و با امیر در آنجا پناه گرفتند.

امیر که بسیار ترسیده بود به قاشق دم بزرگی که در لانه‌اش نشسته بود نگاهی کرد و گفت

• چه دم عجیبی دارد.

• دندانهایش عجیب‌تر است.

• آری چه وحشتناک است. در شگفتم که چرا ما را نمی‌خورد؟

• منتظر است که آسمان لرزه تمام شود تا گوشت ما خوشمزه شود، آنگاه ما را خواهد خورد، می‌دانی چرا؟ زیرا آسمان لرزه موجودات جاندار را می‌ترساند و زهره آنها را می‌ترکاند، سپس زهرآب وارد جگرشان می‌شود و گوشتشان را تلخ و سمی می‌کند، و این طعمی است که قاشق‌دم بسیار دوست دارد.

• من از دندانهای قاشق دم بسیار می‌ترسم.

• باید کاری کنی که نه از آسمان لرزه بترسی، نه از قاشق دم، زیرا اگر بترسی گوشتت تلخ می‌شود.

• آیا خودت نمی‌ترسی که به من می‌گویی نترس؟

• من دارم به چیزهای خوب فکر می‌کنم تا نترسم.

• خوب است، من هم به چیزهای خوشمزه فکر می‌کنم، مرغ بریان، کباب ماهی، میوه‌های آبدار، به‌به، دهانم آب افتاد.

کرکس به جایی اشاره کرد و گفت

• زلوم را می‌بینی؟ از ترس زهره‌ترک شده است، دیوزادها از آسمان لرزه و قاشق دم بسیار می‌ترسند و لحظه به لحظه گوشت آنها تلخ‌تر می‌شود.

امیر لبخندی زد و گفت

• و لحظه به لحظه گوشت من شیرین‌تر می‌شود، گمان کنم دیگر لازم نباشد که غبار آماخوتلس بسازم زیرا قاشق دم زلوم را خواهد خورد و من به آرزوی خود خواهم رسید.

کرکس گفت

• آسمان را ببین که چه شکاف بزرگی برداشت. آنجا را ببین! چه زمین‌های بزرگی دارد به زمین می‌افتد.

امیر گفت

• خنده‌دار است، دارد زمین به زمین می‌افتد.

• آری خنده‌دار است. بسیار خوشحالم که می‌بینم تو داری می‌خندی و زلوم از ترس زهره‌ترک شده است. ما به زودی می‌توانیم به دره خودمان بازگردیم، تو نیز به آرزویت خواهی رسید، من هم می‌توانم غزلی زیبا بسرایم.

• از این حرفها نزن، نزدیک بود گوشتم تلخ شود.

کرکس آسمان را نشان داد و گفت

• آسمان لرزه تمام شد، زود چشمها و گوشها و دهانت را ببند، زیرا اینک قاشق دم می‌آید و تو را بو می‌کند تا ببیند گوشتت تلخ است یا شیرین، سعی کن او را نبینی، بویش را حس نکنی و صدایش را نشنوی تا نترسی.

امیر سرش را میان زانوهایش گذاشت و گوشها و بینی و چشم‌هایش را بست و به چیزهای خوب فکر کرد، قاشق دم به او نزدیک شد و بدنش را بویید و رفت، پس از رفتن او، امیر زیرچشمی نگاهی کرد و دید یک راست به سوی زلوم رفت و در یک چشم بر هم زدن او را خورد، سپس به سوی دیوزادان دیگر رفت و آنها را نیز خورد، امیر به کرکس گفت

• به‌خیر گذشت.

ادامه دارد

شکرخند

۳۲۲

سوگند گرانفروش

جمال پول بنازم، که یار من این است
نشاط بخش دل بی‌قرار من، این است
مرا ز باغ و چمن، اسکناس رنگین به
بهار من، گل من، سبزه‌زار من، این است
همیشه جیب مرا، خرمی ز اسکن باد
به هر کجا که روم، گلعذار من، این است
دلم ز دیدن روی هزاری می‌لرزد
به پیش دلبر خود، اختیار من، این است
دمی جدا نشوم از جوار دلبر خویش
انیس و مونس شب زنده‌دار من، این است
من از نوای طربناک سکه سرمستم
که نغمه‌های دلاویز تار من، این است
مرا ز نشه جانپروش کند مشعوف
کسی که می‌برد از سر خمار من، این است
رسیده‌ام به هزاران کلک به استغنا
نهان نمی‌کنم و افتخار من، این است
مرا به غیر گران دادن، ابتکاری نیست
قسم به روی هزاری، که کار من این است
به غیر حیله و نیرنگ، اندکی انصاف
ز من مخواه، که با خود قرار من این است

○ «نی‌و‌وکیل‌باشی»

غم مخور

گر غذای پرانرژی طالبی، شلغم مخور
چای داغ و کاسه‌ی فالوده را با هم مخور
چون که بادنجان بم آفت ندارد بعد از این
احتیاطاً گوجه و سیب و خیار بم مخور
گر نخواهی دیگران در ماتمت حلوا خورند
پس تو هم حلوای ختم و قیمه‌ی ماتم مخور
گر نخواهی هیکلی چون فیل، پروار و درشت
هرچه می‌خواهی بخور، هر ساعت و هر دم مخور
یا به هنگام خریدن، میوه را درهم مخر
یا که در هنگام خوردن دستکم درهم مخور
چون فقط باد هوا مفت است، قدرش را بدان
فرصتی گر یافتی، باد هوا را کم مخور
«با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام»
گر شدی بعداً دچار زخم معده، غم مخور
عزت دنیا اگر خواهی، به راه کج مرو
در طریق مستقیم، ای دوست پیچ و خم مخور
شادمانی حق انسان است اندر این جهان
شادباش و غصه‌های عالم و آدم مخور

زیره کرمون

یارب مددی

یارب مددی کن که دگر جنگ نباشد
بر چهره نوع بشر آژنگ نباشد
تبعیض و فساد و ستم و حقکشی و فقر
دوز و کلک و حقه و نیرنگ نباشد
یارب ز سر لطف چنان کن که ازین پس
بر دامن کس لکه‌ای از ننگ نباشد
یارب مددی تا سخن هیچ سخنران
توهین به کسی، یا که به فرهنگ نباشد
یارب سعه صدر عطا کن به زن و مرد
تا هیچ زمان حوصله‌ها تنگ نباشد
یارب مددی تا که در این عصر گرانی
یک ذره امورات کسی لنگ نباشد.
یا توی ادارات هرآنکس که گذارد
اندر جلوی پاش دگر سنگ نباشد
یارب مددی ساز که در قلب گروهی
احسان و کرم این همه کمرنگ نباشد.
بنما همگان را به ره راست هدایت
تا بر دل ابناء بشر زنگ نباشد
یارب مددی تا که ز طنزانه «پاکی»
یک ریزه کسی دلخور و دلتنگ نباشد

احمد پاک‌نژاد - قم

دنگ دنگ

رفت مردی شبی به همره زن
تا بگیرد دوتا بلیت ترن
لیک چون قیمتش گران دیدند
بنشستند و نقشه‌ای چیدند
تا که با یک بلیت هر دو نفر
خوش و خرم روند، گشت و سفر
زین سبب مرد با زنش گفتا
کای عیال مدبّر و دانا
تو بلیتی ز بهر خود بستان
می‌شوم من به کیسه‌ای پنهان
کیسه را در وسیله‌ای بگذار
بسته آن را یواش توی قطار
هر که پرسید، بسته مال که است
یا که این کیسه محتوای چه است
پاسخش ده که هست این از من
داخلش هست تشت و دیگ و لگن
مشکل خویش را چو حل کردند
نقشه‌ها را سپس عمل کردند
زن بشد در قطار، کیسه به‌دوش
بنهاد او به کوپه در پهلوش
چون ترن رفت و روی پل برسید
بازرس بهر کنترل برسید
خواست از زن بلیت، او هم داد
چشم مأمور چون به کیسه فتاد
گفت: این کیسه چیست همراه است؟
داد پاسخ، که آهن‌آلات است
تا شود مطمئن از آن مأمور
زد به آن کیسه ضربه‌ای ناجور
ناگه از توی کیسه، مرد زرنگ
گفت با صوت آهنین: دنگ دنگ!

محمد عمادی ـ دبی

خیالات

کاش من هم جای مدرک، کار و باری داشتم
مثل خیلی از خلایق، روزگاری داشتم
ثروتی هنگفت و ماشین قشنگی زیر پا
برج و ویلایی، و یا باغ اناری داشتم
در زمستانها به کیش و قشم، یا جای دگر
فصل گرما رامسر، دریاکناری داشتم
می‌نمودم من تجارت با موبایل از راه دور
جنس را نادیده، سود بی‌شماری داشتم
بی تجارتخانه تاجر بودم و آسوده حال
هم ز دست مالیه، راه فراری داشتم
تا شوم من صاحب یک مدرک از دانشکده
کاشکی یک پارتی والاتباری داشتم
هرچه را گفتم، به جز خواب و خیالی بیش نیست
کاشکی در جیب خود پول ناهاری داشتم

خدامراد جلیلوند ـ تویسرکان

دوست عزیز باذوق، با فرستادن دومین سروده خود را بیشتر معرفی کنید.
موفق باشید.

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: یار غار

این مثل از داستان هجرت پیغمبر(ص) از مکه به مدینه گرفته شده که با ابوبکر در غار ثور پنهان شدند و آن چنین است:

پس از ۱۳ سال دعوت پیغمبر(ص) در مکه، عده‌ای از کفار قریش انتخاب شدند که پیغمبر(ص) را به قتل برسانند و هرکدام ضربتی به پیغمبر بزنند و خونش را بریزند تا به این طریق خون او میان قبایل مختلف تقسیم شود. وقتی حضرت از قصد قریش آگاه شد، تصمیم گرفت از مکه به سوی مدینه هجرت کند، پس علی(ع) به جای ایشان در بستر خوابید و حضرت رهسپار شد، در راه ابوبکر ایشان را دید و با او همراه شد و به غار ثور رفتند. کفار قریش نیز به خانه حضرت هجوم بردند و چون از مهاجرت پیامبر اطلاع یافتند، صد شتر جایزه گذاشتند برای کسی که ایشان را بیابد.

پیغمبر با ابوبکر در غار ماندند و پس از سه روز از غار خارج شدند و به سوی مدینه رهسپار گشتند، لذا ابوبکر را یار غار پیغمبر گویند و این توصیفی است در مورد کسانی که پیوسته با دوستشان هستند و به هم نزدیکند.

باورهای عامیانه مردم الیگودرز

مردم الیگودرز بالای سر زائو، سیخی را که پیازی بر سر آن بود قرار می‌دادند و معتقد بودند که به این وسیله جنها او را اذیت نمی‌کنند. اگر نوزاد پسر بود کاردی به کمر او می‌بستند و اگر دختر بود، قیچی به کمر او آویزان می‌کردند.

در هفتمین روز زایمان، قابله نوزاد را حمام می‌کرد و مقداری گندم بو داده به اطراف مادر و نوزاد می‌پاشید و با سوزن به پیشانی نوزاد می‌زد تا خون بیاید و نوزاد سالم بماند. همچنین معتقد بودند، کودکی که دچار بی‌خوابی است، اگر همیانی از فضولات گوسفند بالای سرش بگذارند، آرام می‌گیرد و می‌خوابد.

و نیز اگر کسی هنگام جارو کردن، جارویش را به پای کسی بزند، عمر آنکه جارو به پایش خورده کوتاه می‌شود.

فرستنده: سودابه سرلک از الیگودرز

واژه‌نامه ترکی

ایت: سگ / سوغان: پیاز / آت: اسب / چورک: نان / گیجه: شب / گوندوز: روز / ایشمش: هفتاد / قوجا: پیر.

فرستنده: محسن ذوالفقاری از ساوه

دوبیتی لری

بیا دختر عمو، یار رشیدم
غم و درد تو را بر دل کشیدم
غم و درد تو را بردم به بازار
خودم تاجر شدم غم را خریدم
○○○
دو دستت در حنایه، فاطمه گل
تنت دور از بلایه، فاطمه گل
به غیر از مو اگر یاری بگیری
عروسی‌ات عزایه، فاطمه گل

فرستنده: فاطمه صلاحی از تهران

ضرب‌المثل گنابادی

○ لقمه دخلرد گلویت ورخر.
برگردان: لقمه به اندازه گلویت بردار.
(برابر: پایت را به اندازه گلیمت دراز کن.)
○ نون گندم شکم فولادی مینه.
برگردان: نان گندم شکم فولادی می‌خواهد.
(در طعنه به افراد تازه به دوران رسیده به کار می‌رود.)

فرستنده: مجید کاظمی از گناباد

واژه‌نامه گیلکی

کرک: مرغ / سوکوله: خروس / کیجی: جوجه / کلشال: شغال / ورزا: گاو نر / گورو: جوجه تیغی / چوچیل: مارمولک / حاج حاجی: پرستو / خو: گراز / خوکوله: توله گراز / ساکوته: توله سگ / موس: گنجشک / گوزگا: قورباغه / پیشی: گربه / کشکرک: کلاغ زاغی / سوجور: زالو.

فرستنده: مریم یوسفی از بندرانزلی

آیین باران‌خواهی در میان اقوام بختیاری

از جمله رسوم رایج میان اقوام بختیاری، رسم «هل هل کوسه» است. در این آیین گروهی از جوانان دور هم جمع می‌شوند و قرار اجرای این مراسم را می‌گذارند، پس فردی به عنوان «کوسه» که از قوی‌ترین آنهاست، سرکرده گروه می‌شود.

او یک بارانی [شنل] می‌پوشد و زنگوله بزرگی را به چوبی بسته و سوار آن می‌شود، و همراه گروه دور آبادی می‌گردد و می‌خواند: «هل هل هلونه / امر خدابارونه» یعنی موقع هلهله کردن گروه کوسه‌هاست و امیدواریم به خواست خدا باران ببارد، و یا:

«هل هل کوسه / خدا زمین نسوسه» یعنی موقع هلهله کوسه‌ها خدایا نگذار که زمین [براثر خشکی] بسوزد. آنها ده به ده می‌گردند و به در خانه رفته مردم نیز با خوشحالی آبی را که از قبل [باشنیدن صدای زنگ و هلهله گروه] آماده کرده‌اند، به نشانه باران به آنها می‌پاشند و در اینجا رهبر گروه خود را سپر بقیه می‌کند و صاحبخانه سعی می‌کند آب را به تمام گروه بپاشد.

بعد صاحبخانه قند و شکر و آرد و... را که از قبل آماده کرده به نشانه نذر و سپاس از گروه به کوسه می‌دهد و اعضای گروه نیز بعد از گشتن در چند آبادی، به ده برگشته و مواد جمع‌آوری شده را تقسیم می‌کنند.

فرستنده: ستار اسماعیل‌زاده از مسجدسلیمان

[فرهنگ مردم: آیین کوسه‌گردانی سابقه‌ای بسیار طولانی در ایران زمین دارد و به گونه‌های دیگر نیز روایت شده. ابوریحان بیرونی در کتاب آثارالباقیه از آن تحت عنوان «کوسه برنشستن» یاد کرده است.]

پاسخ به نامه‌ها

○ **آقای پیرعلی آل‌مردان از دزفول**

شما فقط نام بیست و یک بازی و سیزده بقعه را برده‌اید، اما در مورد هیچ کدام شرحی نداده‌اید، امیدواریم در نامه‌های بعدی شرحی از بازیها و تاریخچه‌ای از بقاع برایمان بنویسید.

○ **آقای حجت داعی محسنی از محسنان**

شعر ارسالی شما ارتباطی به صفحه فرهنگ مردم نداشت. مطالب این صفحه باید ریشه در فرهنگ قومی اقوام مختلف سرزمین پهناور ما داشته باشد. شعر محلی با مضمون سیاست روز را نمی‌توان در این چارچوب جای داد.

○ **آقای عبدالجلیل رکنی از روستای شیخ خضور بندرلنگه**

۱- فعلاً امکان آنکه فرهنگ مردم به دو صفحه افزایش پیدا کند وجود ندارد.

۲- چون مطالبی که در این صفحه به چاپ می‌رسد، مشکلی برای فرستنده آن ایجاد نمی‌کند، هیچ دلیلی برای استفاده از اسم مستعار وجود ندارد، در صورت تمایل می‌توانید در یکی از روزهای اداری با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

○ **آقای ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد**

ازشما وهمه عزیزانی که با این صفحه همکاری دارند خواهشمندم که در هر نامه حداکثر دو یا سه عنوان مطلب بفرستند.

نامه هر بخش را به صورت مستقل و جداگانه در پاکتهای جدا قرار دهند وبرای هر سرویس مجله ارسال دارند، تا ضمن محترم شمردن تمامی بخشها نامه‌ها سریعتر و بدون مزاحمت برای دیگر همکاران مورد بررسی قرار گیرد.

انتقام

قسمت سیزدهم

نوشته: دانیل هامت
ترجمه: یگانه

○ پیش از این خواندید:

«میکی فیلیپس» ستوان پلیس و همسرش «کتی» در منزل مسکونی خود مورد تهاجم دو جنایتکار حرفه‌ای قرار می‌گیرند. «کتی» دردم کشته می‌شود و «میکی» پس از ماهها بستری به شکل معجزه‌آسایی بهبود حاصل کرده در صدد برمی‌آید تا قاتلین همسرش را یافته به کیفر برساند.

«میکی» یکسال مرخصی گرفته عازم «شیکاگو» می‌شود و پس از یافتن عکس و مشخصات «لو رابرتز» یکی از جانیان راهی کانزاس می‌شود و پس از یکسری ماجرا و آشنایی با «ایرن» به اتفاق به مقصد «دنور» کانزاس را ترک می‌کنند. پس از اقامت در مسافرخانه‌ای در «دنور» «ایرن» کنجکاو و مترصد است تا از «میکی» درباره «لو رابرتز» و نوع همکاری میان این دو اطلاعاتی به دست آورد و میکی هم سعی کرده آدرس «لو» را از زبان «ایرن» بشنود تا اینکه «میکی» وانمود می‌کند قصد ترک شهر را دارد. «ایرن» ناچار می‌گوید که «لو رابرتز» در ۹۰ کیلومتری و در شهری به نام «لورل فلاتز» و در یک هتل کوهستانی به نام «بی‌بادی» ساکن است. «میکی» با عجله رهسپار می‌شود و یکراست به هتل محل اقامت «لو» وارد و به‌عنوان مسافر ساکن هتل می‌شود و متوجه می‌شود او و «لو» تنها ساکنان هتل هستند پس «لو» که هنوز او را بجا نیاورده به حرف می‌کشد. «لو» از به‌کار بردن تیغ تیز سلمانی برای علامت‌گذاری روی قربانیان زن حرف می‌زند و «میکی» او را به کشتن زنش متهم می‌کند. «لو» پس از حمله به «میکی» می‌گریزد اما «میکی» در تعقیب او وارد سرسرای هتل می‌شود و پس از جدالی نابرابر بالاخره «لو» تن به شکست می‌دهد و در مقابل سئوالات «میکی» اعتراف می‌کند که توسط شخصی به نام «فونچی» اجیر گردیده تا «کتی» را نابود کند و در حال حاضر فونچی در مکزیک بسر می‌برد. «میکی» در صدد برمی‌آید توسط «لو»، فونچی را به دام بیندازد و نظر «لو» را در این مورد جویا می‌شود...

اینک توجه شما را به دنباله ماجرا جلب می‌نمائیم.

- اگر این‌طور است امشب ساعت هشت می‌توانی سوار هواپیما بشوی، در فرودگاه می‌بینمت.

ایرن که کاملاً ذوق زده شده بود با خوشحالی گفت:

- بسیار خب... موافقم... اما من چندان ندارم...

میکی با لحنی که هیچ احساسی در آن نبود پاسخ داد:

- برای خودت یک چمدان خوب بخر... از پول پیش‌پرداخت مهمانخانه مدیر آنجا باید چهل دلار به تو بدهد، با این پول می‌توانی چمدان خوبی بخری، فقط طوری ترتیب کارها را بده که سر ساعت در فرودگاه باشی... من حوصله ندارم که منتظر هواپیمای بعدی بشوم.

- اطاعت... سر ساعت در فرودگاه خواهم بود. کجا می‌توانم ترا ببینم؟

- جلو گیشه یونایتد ارلاینز...

- بسیار خب... خداحافظ!

وقتی که از باجه بیرون آمد هوای سرد به شکلی مطبوعی صورت عرق کرده‌اش را نوازش داد. حساب هتل را پرداخت و ناهار خود را در یکی از رستورانهای کنار جاده خورد. هنوز برای خرید بلیت ایرن خیلی فرصت داشت که به فرودگاه رسید. ایرن هنوز نرسیده بود. روزنامه‌ای خرید. اما خیلی زود متوجه شد که حال روزنامه خواندن را ندارد. فقط تاریخ روزنامه ناگهان هیجانی در او به‌وجود آورد. دو روز دیگر عید نوئل بود. سری به باجه‌های داخل فرودگاه زد تا چیزی به عنوان هدیه پیدا کند. بالاخره یک بسته شکلات خرید که برای عید نوئل بسته‌بندی شده بود.

ایرن ساعت هفت و سی و پنج دقیقه به فرودگاه رسید. میکی که در سالن فرودگاه به انتظار ایستاده بود، ایرن را دید که با چشمان نزدیک‌بین خود در سرسرای فرودگاه به اطراف نگاه می‌کرد. او پالتوی تازه‌اش را پوشیده بود و کلاه نویی بر سر داشت. در هنگام راه رفتن نیز مصمم‌تر قدم برمی‌داشت و از اضطراب گذشته در او اثری نبود. وقتی که روبروی میکی رسید، چهره‌اش هیجان زده شد و پرسید:

- پس به این ترتیب سر ساعت رسیده‌ام، اینطور نیست!

میکی با تبسم پاسخ داد:

- بله به موقع آمدی.

بلندگوهای فرودگاه اعلام کرد که «هواپیمای لاس‌وگاس چهل و پنج دقیقه تاخیر دارد». آنها تصمیم گرفتند که در این مدت سری به رستوران فرودگاه بزنند. میکی هدیه نوئل را تقدیم کرد. ایرن با دیدن بسته چهره برافروخته‌ای پیدا کرد و گفت:

- اوه تشکر می‌کنم... اما من که چیزی برای تو نخریده‌ام!

- چه بهتر، پولت را نگهدار لازمت میشه!

میکی این را گفت و دو قطعه اسکناس پنجاه دلاری از کیف خود بیرون آورد و هر دو را به سوی او دراز کرد.

- بگیر، شاید برای پانزده روز بس باشه، و اگر اجازه بدهی دوستانه ترا نصیحت می‌کنم که از میز قمار دور باشی...

ایرن با دلخوری گفت:

- چرا تو نمی‌خواهی با من بیائی؟

میکی نگاهش را به زمین دوخت و با لحنی رنجور گفت:

- نمی‌توانم... محال است... شاید روزی بتوانم به دیدنت بیایم اما الان [illegible] تا چه پیش آید.

ایرن بی‌مقدمه پرسید:

- راستی لو رابرتز را دیدی؟

- نه فقط تلفنی با او حرف زدم. کاری که من داشتم به درد او نمی‌خورد.

- جو، من همیشه با تو مهربان نبودم. خودت می‌دانی برای همین از تو معذرت می‌خواهم.

میکی خندید.

- دیگر از این حرفها نزنیم، بهتر است فراموش کنیم. من هم بارها باعث ناراحتی تو شدم.

ایرن اخم کرد:

- این حرف درست نیست، تو خیلی به من کمک کردی.

میکی نگاهی به چشمان ایرن انداخت. بلور اشک آنها را شفاف‌تر از همیشه کرده بود.

دوشادوش او شد و با لبخند او را بدرقه کرد. عاقبت زمان حرکت هواپیمای لاس‌وگاس اعلام شد. مسافرین باید آماده می‌شدند. وقتی که میکی ایرن را از میان جمعیت عبور می‌داد احساس کرد که بازوی او می‌لرزد و سخت به بازویش فشار می‌آورد. وقتی نزدیک هواپیما رسیدند، ناگهان ایرن توقف کرد و زیر لب گفت:

- جو... این اولین بار است که من سوار هواپیما می‌شوم...

میکی گفت:

- اگر نمی‌خواهی مجبور نیستی سوار شوی... بهتر است نگران نباشی، درست مثل این است که سوار اتوبوس بشوی.

بعد به اتفاق ایرن سوار هواپیما شد و کمک کرد تا صندلی‌اش را پیدا کند. میکی بستن کمربند را به ایرن یاد داد و با آرزوی سلامتی و سفری خوش قصد رفتن کرد. اما ناگهان رنگ صورت ایرن تغییر کرد، او در حالی که گوشه کت میکی را گرفته و به طرف

خود می‌کشید، وادارش کرد تا کمی خم شود، بعد گفت:

ـ خوب گوش کن... نزدیک بود یادم برود... مردی به دنبال تو می‌گردد... او در جستجوی تو به مهمانخانه آمده بود.

میکی احساس کرد که ضربه سنگینی به سرش وارد شد. پرسید:

ـ آن مرد چه قیافه‌ای داشت؟

ـ قیافه‌اش بد نبود... شاید کمی از تو بزرگتر بود...

ـ اسم مرا هم می‌دانست؟

ـ بله حتی عکس تو هم در دستش بود... دیروز آمده بود.

میکی پرسید:

ـ و تو چه گفتی؟

ـ گفتم که تو از مهمانخانه رفته‌ای و من نمی‌دانم کجا هستی... خوب گفتم؟

میکی در حالی که سعی می‌کرد افکارش را مرتب کند با لحنی آرام گفت:

ـ بله خوب گفتی...

وقت آن بود که میکی از هواپیما پیاده شود. میکی به عنوان خداحافظی دستی تکان داد و از هواپیما بیرون رفت. او به سرعت به طرف سالن فرودگاه روانه شد. در همان لحظات هم هواپیما روی باند فرودگاه به حرکت درآمد. میکی نزدیک یک ساعت به همه جا سر زد تا اطمینان حاصل کند که کسی در تعقیبش نیست. عاقبت تصمیم گرفت که استراحتی کند. به اولین اغذیه فروشی رفت و در حالی که فنجان قهوه را سر می‌کشید به فکر فرو رفت. ازدحام مردم اطراف به اندازه‌ای بود که او نمی‌توانست متوجه اطراف خود باشد و اگر کسی در تعقیب اوست آگاه شود.

میکی وضعیت خود را در نظر آورد. از وقتی که خانه خود را ترک کرده بود جز «ایرن» با هیچکس ملاقات نکرده بود، پس شخصی که در تعقیب او بود که بود؟ میکی بیشتر از این جهت نگران بود که تعقیب کننده عکسی از وی در دست دارد. او عکس را از کجا به دست آورده بود؟ اما موضوع مهم این بود که ایرن او را از وجود چنین شخصی آگاه کرده بود. آدمی که نزدیک بود به او دست پیدا کند. آدمی که شاید از جریان مرگ رابرتز خبر داشت... به نظرش بسیار بعید می‌آمد که این شخص فرنچی وبستر باشد. اما در این بازی فقط سه نفر شرکت داشتند... رابرتز، دیگری وبستر و سومی شخصی که سرنخ را در دست داشت.

عاقبت فنجان خالی را روی میز گذاشت و به طرف پارکینگ روانه شد... اطمینان داشت که کسی در آنجا به انتظارش ننشسته است. پشت فرمان اتومبیل نشست و در ماشین را قفل کرد. میکی مشغول بازرسی چمدان خود شد. تا آنجا که معلوم بود چمدان دست نخورده بود. اتومبیل را از پارکینگ بیرون آورد و به جمع ماشین‌هایی پیوست که سیلاب‌وار روانه شهر بودند.

چند لحظه بعد تصمیم گرفت که چندین بار راه را عوض کند. چپ و راست برود و به این ترتیب هر تعقیب کننده‌ای را سرگردان کند... بالاخره جلوی پمپ بنزین توقف کرد و از متصدی پمپ بنزین اجازه خواست که نقشه جاده را برای رفتن به کلرادو ببیند.

سه ساعت بعد جلوی متلی توقف کرد که در حاشیه دهی قرار گرفته بود. در آن متل اتاقی گرفت و یک ساعت بعد، نسبتاً با اطمینان خاطر به رختخواب رفت.

ooo

سپیده دم برخاست و نزدیک ترینیداد صبحانه خورد. هوا خشک و سرد و جاده خوب بود...

در دل به خود آفرین گفت که تعقیب کننده را گیج کرده بود. اما هنوز دردها و رنجهایش به پایان نرسیده بود. با این وصف نفسی به راحتی کشید و از جاده شماره ۶۶ به طرف شاهراه کالیفرنیا رهسپار شد.

ooo

خانه‌های «ویستال سول» با نوعی ملات شبیه مرمر روسازی شده بود... دهکده در نور خورشید غرق بود و شاهراهی آن را به دو نیم تقسیم می‌کرد. در طرف جنوب دشتهای ریگی تا کرانه افق گسترده منظره صحرای آفریقا را به یاد می‌آورد. ساختمان عظیمی با نمای گلی رنگ بر این منظره مسلط بود. زیرا در قله تپه‌ای در حدود یک کیلومتری شمال دهکده سر به آسمان کشیده بود. جاده آسفالتی که تا روی تپه احداث شده بود به شکل مارپیچ از میان دو ردیف درخت خرما می‌گذشت. تیرهای بیشمار علامت از همان بیرون شهر بوما پایی سمت مهمانخانه «مونترما» را به مسافران نشان می‌داد.

اگرچه فردا روز نوئل بود و علائم نشان می‌داد که هوا قدری ملایم شده ولی به اقتضای فصل زمستان هوا هنوز گرم نبود و میکی به زحمت افتاده بود. مگر همان روز صبح او به کسانی برخورده بود که شلوار کوتاه بپا داشتند؟ اما سرمای هوا او را آزار می‌داد.

در سراسر خیابان بزرگ دهکده مقدار زیادی گلهای رنگارنگ به چشم می‌خورد و غیر از جاده‌ای که تا مهمانخانه امتداد داشت، همین یک خیابان در آن دهکده بود.

در یکی از اغذیه فروشی‌ها متوجه شد که فرنچی وبستر صاحب متل یوکا است که در دروازه غربی شهر واقع شده است. این متل دارای ساختمان یک طبقه‌ای به شکل حرف L بود که استخری زیبا و چمن سبز و خرمی در اطراف آن دیده می‌شد.

دفتر متل در ابتدای ساختمان بود و هر تازه‌واردی باید ابتدا داخل دفتر می‌شد. روی میز کوچکی چشمش به زنگی افتاد و آن را آهسته تکان داد. پرده‌ای نیمه باز میان اتاق اول و اتاق مجاور آویخته شده بود. یک کاناپه و چند صندلی در آنجا مشاهده می‌شد. انتظار داشت که با فرنچی وبستر روبرو شود. احتمال هم می‌داد که فرنچی او را بشناسد. اما وقتی دری پشت سرش باز شد و زن جوانی از آن بیرون آمد. فرصت هیچ کاری نیافت. زن بلوز سفیدی با حاشیه سرخ به تن داشت و دامنی از پارچه گلدار پررنگ پوشیده بود. گیسوان مشکی و بلندش را روبان سرخی بسته بود. چشمهایش دودی رنگ و تقریباً سیاه بود. صورت قشنگ او در ظرافت مانند بیشتر زنان مکزیکی نبود. ولی نوعی غرور آمیخته به قدرت به زیبایی او می‌افزود.

میکی پرسید:

ـ گویا این مهمانخانه مال شما است؟

ـ نه سینیور... مال شوهرم است... اما شوهرم اینجا نیست.

ـ من یک اتاق می‌خواهم.

ـ بسیار خوب... خواهش می‌کنم اگر زحمت نباشد اسم خودتان را اینجا بنویسید.

بعد هم ورقه‌ای جلوی او گذاشت میکی ورقه را گرفت و به اسم جومارین امضا کرد.

وقتی این کار خاتمه یافت. زن جوان به دقت ورقه را خواند با دست قوی که آثار کار و زحمت از آن خوانده می‌شد زیر اسم او را خط کشید.

ـ روزانه شش دلار... آقای مارین...

میکی پول روز اول را پرداخت. زن پول را در کشویی گذاشت. کلیدی از میخ درآورد و به او داد. پس جلو افتاد و اتاقی را به او نشان داد که پنجره‌هایش به ایوان سنگفرشی باز می‌شد. آن ایوان روی بام طبقه پایین واقع شده بود.

زن گفت:

ـ اتاق شماره ۱۴... سینیور

وقتی میکی سوار اتومبیل خود شد تا آن را به گاراژ کنار اتاق خویش ببرد. آن زن را در ایوان مهمانخانه دید که با دالی به سمت گاری پر از رختی روان بود. معلوم بود که کارهای آن متل را به تنهایی انجام می‌داد.

میکی چمدانش را روی تختخواب چوبی و کوتاه اتاق باز کرد و وسایل خود را در کمد مدرنی که متناسب با رختخواب بود جای داد. سپس روی تختخواب نشست. ناگهان احساس خستگی و هراس یکجا به سراغش آمد: «مبادا نتواند در کارش موفق شود!»

تا آن لحظه هر چه را خواسته بود به آسانی از لورابرتز به دست آورده بود. شرایط نیز با او طوری سازگاری نموده بود که قابل تصور نبود. اما موضوع وبستر متفاوت بود. اگر لورابرتز دروغ نگفته باشد. وبستر هم از آن گردن کلفت‌های بزن بهادر بود و لازم بود تا با زبردستی تمام اسرار را از سینهٔ این مرد بیرون آورد. تنها تفاوت در اینجا بود که وبستر مثل لورابرتز در نقطه دور افتاده‌ای منزل نداشت. علاوه بر آن وبستر زن داشت.

به طرف پنجره رفت. کرکره را باز کرد و نظری به بیرون انداخت. زن مکزیکی همچنان سرگرم رختشویی بود... دو زن در کنار او بودند. یکی مو طلایی و دیگری موخرمایی. [illegible] زن موطلایی بلند شده بود و به اتاقی نزد[illegible] او می‌رفت. چشمان زن موخرمایی نیز لحظه‌ای به طرف میکی خیره شد.

ادامه دارد

زیر نظر: جبار آذین

معرفی فیلم های متقاضی شرکت در بیستمین جشنواره فجر

گام به گام با فیلم های جشنواره فجر

قسمت دوم

○ بوسه زندگی (لورا)

کارگردان: محمد شولی‌زاده، نویسنده: محمود شولی‌زاده، مدیر فیلمبرداری: فرزاد جودت، مدیر تولید: علی رضا سبط احمدی.

بازیگران: فرهاد آییش، مائده طهماسبی و....

خلاصه داستان:

«طی یک اتفاق، خواهر فلج می‌شود و برادر او که فکر می‌کند خودش مقصر است در تلاش برای مداوای وی به تکاپو می‌افتد و....»

○ پرنده‌باز کوچک

نویسنده و کارگردان: رهبر قنبری، مدیر فیلمبرداری: حمید خضوعی ابیانه، تهیه‌کننده: محمدرضا شرف‌الدین.

بازیگران: رضا ناجی، مهدی شهابی، نسرین نکیسا، محمود نظرعلیان و....

خلاصه داستان:

«پسرکی توانایی تقلید صدای پرندگان را دارد به همین خاطر همه شکارچیها به دنبال او هستند تا برایشان کار کند اما پسرک توانایی‌اش را برای بهبود دخترکی نگه داشته است و....»

○ مربای شیرین

کارگردان: مرضیه برومند، تهیه‌کننده: ورا هنر.

بازیگران: لیلا حاتمی، محمدرضا شریفی‌نیا، امیرحسین صدیق و مانی نوری.

خلاصه داستان:

«پسر بچه‌ای قصد دارد در یک شیشه مربا را باز کند، ولی موفق نمی‌شود و ماجرای این شیشه مربا به مدرسه و مکانهای دیگر کشیده می‌شود و همه را درگیر می‌کند، حتی کارخانه سازنده این مربا را.»

○ مزاحم

کارگردان و تهیه‌کننده: سیروس الوند، نویسنده فیلمنامه: خشایار الوند، مدیر فیلمبرداری: علی اللهیاری، مدیر تولید: داریوش بابائیان.

بازیگران: خسرو شکیبایی، همایون ارشادی، لعیا زنگنه و میترا حجار.

خلاصه داستان:

«مزاحم زندگی یک بازیگر را جلوی دوربین برده است، بازیگری که زندگی خود را بازی می‌کند، او با یکی از علاقه‌مندان جوانش دوست می‌شود، همین دوستی باعث ایجاد مشکلاتی می‌شود که....»

○ زندان زنان

کارگردان: منیژه حکمت، مدیر فیلمبرداری: داریوش عیاری، تهیه‌کننده: حکمت.

بازیگران: رؤیا نونهالی، پگاه آهنگرانی و رؤیا تیموریان.

خلاصه داستان:

«مصایب زندگی زنان دربند و روابط زندانبانان با زندانیان رنج‌نامه زندان زنان را شکل می‌دهد.»

○ من ترانه ۱۵ سال دارم

کارگردان: رسول صدرعاملی.

بازیگران: حسین محجوب، مهتاب نصیرپور، ترانه علیدوستی، معصومه اسکندری و....

خلاصه داستان:

«ترانه هم درس می‌خواند و هم کار می‌کند، پدرش در زندان است، او عاشقانه پدر را دوست دارد تا این که حادثه‌ای زندگی ترانه را دگرگون می‌کند.»

○ فراری

نویسنده و کارگردان: رضا جعفری، مدیر فیلمبرداری: حسین ناظریان، تهیه‌کننده: رضا جعفری، مدیر تولید: محسن سهراب‌پور.

بازیگران: میترا حجار، سیاوش تهمورث، یکتا ناصر، امید زندگانی و....

خلاصه داستان:

«معلم جوان و تنهایی در تهران بزرگ، برای یافتن فرزندش تلاشهایی را آغاز می‌کند، او در این جستجو با حادثه‌ای روبرو می‌شود که به اجبار باید بگریزد....»

○ علی و دنی

کارگردان: وحید نیکخواه آزاد، نویسنده فیلمنامه: کامبوزیا پرتوی، مدیر فیلمبرداری: بهرام بدخشانی، تهیه‌کنندگان: نیکخواه آزاد و مژگان اسکویی.

بازیگران: مهدی لطفی، نیک رابینسون و اکبر عبدی.

خلاصه داستان:

«دو بازیگر نوجوان ایرانی و انگلیسی در جشنواره فیلمهای کودکان اصفهان با هم آشنا می‌شوند. این آشنایی اتفاقی را در پی دارد که....»

○ عیسی می‌آید

کارگردان: علی ژکان، تهیه‌کننده: ستاد رسیدگی به امور آزادگان و علی ژکان.

بازیگران: رضا کیانیان، مجید عبدالعظیمی، شیلا خداداد، رضا افشار و....

خلاصه داستان:

«عیسی می‌آید داستان زندگی یک آزاده است.»

○ ایستگاه متروک

کارگردان: علیرضا رئیسیان، تهیه‌کننده: حسین زندباف، نویسنده فیلمنامه: کامبوزیا پرتوی.

بازیگران: لیلا حاتمی، مهران رجبی، نظام‌الدین منوچهری و محمود پاک‌نیت.

خلاصه داستان:

«زن و شوهری در راه سفر به دلیل خراب شدن اتومبیلشان مجبور به اقامت در یک محل ناشناخته می‌شوند، در این محل اتفاقاتی رخ می‌دهد که....»

○ قلبهای ناآرام

کارگردان: مجید مظفری، فیلمنامه: فریدون ژورک، مدیر فیلمبرداری: مهدی مجد وزیری، تهیه‌کننده: امیر نجیب‌زاده.

بازیگران: شیلا خداداد، مجید حاجی‌زاده، آناهیتا همتی، فلور نظری و....

خلاصه داستان:

«این فیلم روایتگر دردها، رنجها و عواطف درونی انسانهایی است که به رغم میل باطنی باید تن به دست تقدیر و سرنوشت بدهند. انسانهایی که در گذر زمان خواسته‌های درونی خود را می‌یابند و در پی اثبات حقانیت خویش هستند. یا باید این خواسته‌ها را در درون خود مدفون کنند یا در برابر ناملایمات به مبارزه برخیزند.»

خبرها و رویدادهای هفت هنر

فیلم‌های پرفروش هفته

○ فیلم	○ روز	○ ریال
سگ‌کشی	۴	۱۸۳/۴۷۵/۰۰۰
رخساره	۴	۵۵/۳۹۱/۰۰۰
شب یلدا	۴	۹۰/۹۹۲/۰۰۰
مسافری	۸	۱۰۳/۷۶۸/۵۰۰
قطعه ناتمام	۴	۴/۸۸۷/۰۰۰
آوازخوان	۲۲	۱۸۸/۳۹۰/۰۰۰
آوازقو	۱۱۰	۴/۸۶۵/۹۶۸/۰۰۰

فیلم‌هایی که پروانه گرفتند

و آسمان سرپناهی (نویسنده و کارگردان همایون اسعدیان)، رز زرد (نویسنده علی خودسیانی، کارگردان داریوش فرهنگ)، غرامت مضاعف (نویسنده سیدمهدی رضازاده، کارگردان امیر قوی‌دل)، دیوانه‌ای از قفس پرید (نویسنده و کارگردان احمدرضا معتمدی).

صدور دو پروانه نمایش خارجی

ماجرای بزرگ پارتی (استیو گوم، کانادا) به همراه فیلم کرداد دخترک و فیل.

مال این دنیا نیست (جوزپه بچوتی، ایتالیا).

پرفروش ترینهای موسیقی هفته

کوچه‌های بی‌نشان (جاهد و شیدا)، خنده باورن (علیرضا افتخاری)، سفر به دیگر سو (شهرام ناظری)، بهار من (شادمهر عقیلی)، راست پنجگاه (حسین علیزاده)، بهشت از آن تو (شهریار مسرور و مهرداد نوفری)، ماه غریبستان (محمد اصفهانی).

آسمان آبی

«نوجوانی به نام «یوسف» برای تهیه هزینه معالجه مادر بیمارش در تهران بزرگ به هر دری می‌زند. در این بین حوادثی برایش اتفاق می‌افتد که....»

این خلاصه قصه فیلم «آسمان آبی» به کارگردانی امیرحسین ترابی است. عواملی که در تولید این فیلم داستانی همکاری داشته‌اند عبارتند از:

نویسنده و کارگردان امیرحسین ترابی، براساس طرحی از لادن برفتشین، مدیر تصویربرداری رضا آزادی، مجری طرح جمعیت سینماگران پیشرو

«محسن دولت‌پناه»، تهیه‌کننده مؤسسه ناجی هنر.

بازیگران بابک نوری، کامران ایمانی، محمود بنفشه‌خواه، خسرو خان‌محمدی، رحمان مقدم، طاهره طایفی، کوروش زنگیشه‌ای، امیر بلبل، علی رفیع‌نژاد، صدیف آرمیده، سعید شیری، شرقی قنبریان، دانیال ترابی، امین مهدیزاده.

شبکه سوم سیما نمایش می‌دهد

○ دردسر والدین

مجموعه تلویزیونی دردسر والدین به تهیه‌کنندگی بیژن امکانیان در ۱۸ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه شده و جمعه‌ها ساعت ۲۰ از شبکه سوم سیما پخش می‌شود.

داستان این سریال به قرار زیر است:

«خانم کارمندی است که همسرش را از دست داده و می‌کوشد با پنج فرزندش ارتباطی خوب و منطقی داشته باشد، او به دلیل درگیری پسرش با همکلاسی خود با فردی آشنا می‌شود که زندگی او را تغییر می‌دهد و این مسئله زندگی جدید او را پی‌ریزی می‌کند و....»

دست‌اندرکاران این مجموعه تلویزیونی عبارتند از:

تهیه‌کننده و مجری طرح بیژن امکانیان، کارگردان مسعود نوابی، مدیر تصویربرداری حسن عمادی.

بازیگران فاطمه گودرزی، مهران مدیری، حمیده خیرآبادی، محمد فیلی، فرشید زارعی‌فر و....

○ خط قرمز

خط قرمز کاری است از گروه فیلم و سریال شبکه سوم سیما که با مشارکت وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی تهیه شده.

این سریال که ۲۲ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای است، سه‌شنبه‌ها ساعت ۲۰ از شبکه سوم سیما پخش می‌شود.

خط قرمز داستان سرگشتگی چند نوجوان از طبقات مختلف اجتماع است که به درد مشترک تنهایی و بی‌هویتی گرفتار آمده‌اند. به همین خاطر تصمیم می‌گیرند فارغ از قید و بندهای خانوادگی و برای جبران کمبودهایشان سفری را به سوی آینده‌ای بهتر آغاز کنند، سفری به مقصدهای نامعلوم، سفری با امیدها و اماها و اگرها، سفری که حوادث ناگوار و غیرمنتظره‌ای برای شخصیت‌های اصلی رقم می‌زند و بازگشتشان را به خانواده دشوار می‌کند.

دست‌اندرکاران این مجموعه عبارتند از:

کارگردان قاسم جعفری، نویسنده شعله شریعتی، مدیر تصویربرداری هوشنگ بنایی.

بازیگران سروش گودرزی، شهرام حقیقت‌دوست، ایمان اشراقی، مصطفی علائی، پویا کریمی و....

گلگشتی در موسیقی ایران

«گلگشتی در موسیقی ایران» عنوان برنامه‌ای از واحد تولید شبکه سراسری فرهنگ صداست که شنبه تا پنج‌شنبه از ساعت ۱۹ به مدت چهل و پنج دقیقه از این شبکه پخش می‌شود.

این برنامه به منظور آشنا کردن مخاطبان با اساتید بزرگ موسیقی گذشته و حال و آثار آنها، به بررسی آثار بزرگان هنر موسیقی می‌پردازد. در بخش دوم کارشناسان برنامه که خود از اساتید موسیقی هستند درخصوص این آثار و فعالیت‌های هنری به گفتگو می‌پردازند.

سیدمجتبی معنوی‌فرد سردبیر و تهیه‌کننده این برنامه است و علت رسولی گویندگی آن را برعهده دارد.

قدردانی شورای فرهنگی، اجتماعی زنان از دست اندرکاران مجموعه طنز تلویزیونی «زیر آسمان شهر»

شورای فرهنگی، اجتماعی زنان وابسته به شورای عالی انقلاب فرهنگی با ارسال نامه‌ای به سازمان صدا و سیما از دست‌اندرکاران مجموعه طنز تلویزیونی «زیر آسمان شهر» قدردانی کرد.

در این نامه آمده است: «سریال مجموعه طنز تلویزیونی زیر آسمان شهر، توانست علاوه بر ارتباط با مخاطب و شخصیت‌پردازی مناسب توأم با منطق و وقار و متانت زنان جامعه اسلامی ایران را نیز به تصویر بکشد و بی‌شک این تلاشها در نیل به اهداف مقدس و متعالی نظام اسلامی و تقویت و حفظ ارزشهای اخلاقی و اسلامی نقش مؤثری خواهد داشت.»

○ و یک نکته

توجه شایسته شورای محترم فرهنگی، اجتماعی زنان به مقوله‌های فرهنگی، هنری و اجتماعی خود مناسب قدردانی است. اما اینکه چرا از میان این همه فیلم، برنامه و سریال تنها به مجموعه مذکور، که صدالبته در جذب مخاطب موفق بود، عنایت شده کمی جای مکث دارد. اتفاقاً یکی از اشکالهای این مجموعه ضعف در شخصیت‌پردازی، بویژه شخصیت‌پردازی خانمها بود و آنچه درخصوص دو سه زن «زیر آسمان شهر» ارائه شده بود عمدتاً کاریکاتورهایی از زن بود و.... درهر حال آثار فوق‌تری از سیما پخش شده و می‌شوند که در آنها به شخصیت زن نگاه معقول‌تر و هنرمندانه‌تری شده است. اسم نمی‌بریم که تبلیغ بشود. لطفاً خودتان عنایت کنید.

جنگ هنر

تلویزیون در ضیافت رمضان

نگاهی به عملکرد سیما در ماه رمضان

○ مینا سرابی

○ اشاره

اگر خاطرتان باشد، سال گذشته در این صفحات، مروری داشتیم بر تولیدات تلویزیون در ماه رمضان و یادآور شدیم که این برنامه‌ها به‌لحاظ ساختار و ماهیت از ویژگی درخور توجهی برخوردار نیستند!

اما برنامه‌های امسال نسبت به آنچه در سال گذشته ارائه شد در شیوه و فرم پخش، تغییراتی یافته بود. با این حال عدم هماهنگی در زمان پخش برنامه‌ها و گاهاً تداخل زمان پخش سریالها و مجموعه‌های تلویزیونی، آنهم بلافاصله پس از اذان و مناجات فرصت استفاده درست برنامه‌ها را از مخاطب سلب می‌کرد؛ ولی به جهت تغییرات مثبت چندی که امسال در تولیدات تلویزیون مشاهده شد، به نکات ذیل می‌توان اشاره کرد...

مجموعه‌ها و سریالهای داستانی

در مقایسه با سال گذشته امسال در مجموعه‌های تلویزیونی افراط و تفنن بازی محض، به معنای یک نوع «اعلام حضور عادی» در ماه رمضان کمتر به چشم می‌خورد و بیشتر سعی شده بود به مسائل اجتماعی، معضلات رایج درمیان جوانان، تاثیر واجبات دینی در احیای ارزشهای انسانی پرداخته شود. با این توضیح که گنجاندن شخصیت‌ها و دیالوگهای طنزآمیز، طبق منوال گذشته در این مجموعه‌ها به قوت خودش باقی بود و گویا هدف ایجاد فضای مفرح و خاطره‌انگیز و ترغیب جوانان برای توجه مضاعف به این ماه بوده است. اگرچه شتاب و عدم پژوهش صحیح در ارائه مجموعه‌های داستانی تاکنون مانع بسترسازی مطلوب برای غنا بخشیدن به فرهنگ «رمضان» در جامعه بوده و نتوانسته به عنوان یک موضوع ویژه ردپایی ماندگار در ذهن مخاطب به‌جای گذارد!

در هرحال درمیان مجموعه‌ها، «گمگشته» با بازی خوب «آتیلا پسیانی» و مضمون مخاطب‌پسند، «چراغهای خاموش» به سبب پرداختن به روابط جوانان و هیجانات خاص این مقطع سنی و واکنش اجتماع در مقابل ناهنجاریهایی که از سوی این قشر کلان جامعه بروز می‌کند، مخاطب بیشتری را جذب کرده بود. البته مجموعه‌ای نیز از شبکه پنجم سیما پخش می‌شد با عنوان «یادداشتهای کودکی» که با ساختاری ساده و موضوع نه‌چندان پیچیده به دلیل بازیهای خوب «سیروس گرجستانی» و «مهرانه مهین‌ترابی» و طنز موجود در متن، مخاطب خود را یافته بود. اگرچه اغراق باز هم جدیت و تلاش سازندگان را برای بهینه‌سازی در تولید مجموعه‌ها زیرسؤال می‌برد!

لازم به ذکر است امسال هم ذائقه هندی‌گرایی تلویزیون و پای ثابت بودن مجموعه‌های هندی و قضیه استقلال‌طلبی هندیها در فهرست برنامه‌های ماه رمضان جای خاص خود را داشت با این تفاوت که این بار این مجموعه نسبتی با این ماه داشت چون عنوانش «سحر» بود!!

برنامه‌های ویژه اذان و افطار

«جشن رمضان» حدود چهار سال است در ماه رمضان از شبکه پنجم سیما پخش می‌شود. در یادداشت سال گذشته ذکر شد که تکرار و تابلوزایی مفرط و حضور مداوم یک مجری این برنامه را از جذابیت همیشگی دور کرده اما امسال تهیه‌کنندگان «جشن رمضان» با جایگزین کردن مجریان جدید و استفاده از میان‌برنامه‌های طنز، حضور هنرمندان و ورزشکاران مطرح، اجرای طرح کمک به همنوع و اکرام در قالبی نو با حضور قشرهای مختلف مردم در فضایی شاد، سعی در متحول کردن این برنامه داشتند. چون امسال نه از «کاظم احمدزاده» خبری بود و نه از «اوکیشن» سنتی همراه با بساط چای و...!

و اما شبکه دوم قبل و بعد از افطار، ضیافتی را برای مخاطبان ترتیب داده بود که در این «ضیافت» نقل حکایات متون کهن ادبی، تفال به دیوان حافظ، اذان و نیایش، اجرای آواز و بداهه‌خوانی همچنین یادمان اساتید ارائه می‌شد.

برنامه «ضیافت» را می‌توان دنباله کارهایی چون «چراغ زمزمه»، «بهار جانها» و «نسیم تماشا» دانست که تجربیات ارزنده سیدیوسف مناجاتی تهیه‌کننده این برنامه‌ها در گروه ادب و فرهنگ شبکه دوم است که امسال از قراردادهای کلیشه‌ای در برنامه‌های گذشته ماه رمضان فاصله گرفته بود، بویژه شرح بلیغ حکایات به‌صورت «گفت‌وشنودی» برای درک بهتر توسط «ساعد باقری» و «سهیل محمودی» که این متون ادبی را از دایره تکلفات و مصنوعات خارج ساخته بود.

در بخش دوم این برنامه که بعد از اذان و مناجات پخش می‌شد، غزلهایی از دیوان حافظ با شرحی کوتاه بر آن به صورت بداهه‌خوانی توسط «علیرضا افتخاری» اجرا می‌شد. همچنین حرکت ارزنده یادمان اساتید موسیقی و پخش قطعات به‌جا مانده از این هنرمندان که در کل فضای مطلوبی به برنامه بخشیده بود.

برنامه‌های گروه معارف

در سالهای اخیر، گروه معارف تلویزیون در شبکه‌های مختلف به نام مناسبت‌های ویژه در ایام خاصی مثل محرم، رمضان و... که به ایام مذهبی منسوب هستند، دقایق متعددی از برنامه‌ها را در این رسانه پوشش داده است.

آنچه در حیطه این برنامه‌سازی جای پرسش دارد، تکرار و عدم تنوع و ایجاد جاذبه در اغلب این تولیدات است. بویژه سخنرانی‌ها و تفاسیر یکنواخت مذهبی در قالب کلمات و جملات وعظ‌آمیز(!) البته اتصال و القای احادیث و روایات مذهبی جهت ارتقای حس معنوی در مخاطب، دغدغه‌خاطر تهیه‌کنندگان این برنامه‌ها است، اما می‌توان با تغییر در ساختار، این موارد را خارج از لفظ و قالب خاص که معمولاً محدود به چند دقیقه کلام و حدیث کتابی است، ارائه کرد!

نکته آخر

نکته آخر اینکه، آنچه به عنوان ضعف عمده و کوتاهی در برنامه‌سازی بیش از همه در ماه رمضان خودنمایی می‌کند، تولیدات کودک و نوجوان است که هنوز نتوانسته قوام لازم را بیابد و این نسل‌ها را به باورهای دینی و مذهبی نزدیک سازد! اگر هر سال نقاط قوت و ضعف تولیدات در این ماه مشخص و کارشناسی شود، می‌توان برای آینده تصمیمات بهتری گرفت!

لازم به یادآوری است، آنچه در سطور فوق آمد، برجسته‌ترین ، و به عبارتی ، برنامه‌هایی بود که طیف گسترده‌تری از مخاطبان را به خود اختصاص داده ، و خارج از این محدوده برنامه‌های متعددی از شبکه‌ها پخش می‌شد که به علت تقارن و همزمانی با یکدیگر تعقیب آن میسر نبود، تا رمضانی دیگر...

«رخساره» ساخت امیر قوی‌دل

مثلث عشق استاد شهریار

امیر افشار نوطوبی

امیر قوی‌دل کارگردان شناخته شده سینمای ایران با وجود علاقهٔ شدیدی که به موضوعهای اجتماعی و عاطفی دارد اما در کارنامه سینمایی‌اش غالباً با فیلمهای اکتیو و اکشن روبه‌رو هستیم گرچه رگه‌هایی از عاطفه و ملودرام در همان فیلمهایش هم مشاهده می‌شود.

از وی بعد از فیلم «بندر مه‌آلود» کاری روی پرده نقره‌ای سینما ندیدیم و از آن زمان تا فیلم اخیرش «رخساره» سالها می‌گذرد. البته او در این بین برای ساخت فیلم «تاریخ انقلاب» تلاش کرد که به دلایلی ناتمام ماند، و حالا قوی‌دل پس از سالها فیلمی را روانه پرده سینماها کرده که کاملاً به لحاظ دراماتیک با فیلمهای قبلی‌اش متفاوت است. در فیلم «رخساره» خبری از اکشن نیست و فیلمساز اکتیو بودن شخصیتهای فیلمش را در عرصه عشق متبلور کرده است.

«رخساره» داستان حدیث نفس است و قصه آن تا حدی به زندگی مرحوم استاد شهریار شاعر پرآوازهٔ عصر حاضر شباهت دارد. محمد هادی کریمی نویسنده فیلمنامه این فیلم مبنای قصه خود را شخصیت استادی قرار داده که زمانی دانشجوی رشته پزشکی بوده و درگیری ذهنی‌اش با عشق ورزیدن به دختری به نام «رخساره» او را بر آن می‌دارد که رشته پزشکی را رها کرده و به ادبیات و شعر روی بیاورد.

تا این جای داستان زندگی استاد شهریار قصه کریمی با زندگی مرحوم استاد شهریار شاعر معاصر تطبیق می‌کند و از این پس ذهن خلاقه کریمی داستانی عاطفی را رقم می‌زند که چارچوب فیلم رخساره امیرقوی‌دل را تشکیل می‌دهد.

داستان فیلم این گونه است که استاد شهریار پس از سالها از خارج به ایران باز می‌گردد اما بیماری قلبی‌اش او را در بدو ورود به ایران راهی بیمارستان می‌کند. «ماهان» پسر استاد دختری را برای پرستاری از پدرش استخدام می‌کند. این پرستار دانشجوی روان‌شناسی است و متوجه می‌شود که استاد از یک عشق کهنه می‌سوزد و این دختر که «تینا» نام دارد برای بازگرداندن سلامتی استاد شهریار تلاش می‌کند و خود را در هیئت دختری قرار می‌دهد که نماد شور و لطافت زندگی گذشته استاد بوده است. این موقعیت که دختری تحصیلکرده با طرز فکر امروزی خود را درگیر رابطه‌ای عاطفی با پیرمردی که جای پدر از دست رفته‌اش را دارد می‌کند جای تامل دارد. تینا ابتدا به قصد درمان استاد وارد میدان می‌شود اما اندکی بعد خود در دام عشقی ناخواسته می‌افتد. او سعی دارد خود را از ماهان پسر استاد دور کند، اما عشقی که به سراغ ماهان نیز آمده عشقی آشناست چراکه به هر حال او زیر دست استادی بزرگ شده که عشق تلخی را تجربه کرده است. تقابل عشق ماهان تینا و استاد شهریار کششی در داستان ایجاد می‌کند که ذهن هر مخاطبی را درگیر خود می‌کند.

امیر قوی‌دل برای ایفای نقش استاد شهریار از یک شاعر پرآوازه «محمدعلی سپانلو» استفاده کرده است. محمد علی سپانلو که پیشتر تجربه بازیگری در سینما داشته است به خوبی با نقش ارتباط برقرار می‌کند. گویی این نوع عشق عشق کهنه و دیرینه او نیز بوده است!

بار دراماتیکی داستان از ابتدا بر مبنای بهبود استاد بنا نهاده شده و بهبود تدریجی او لاجرم باعث می‌شود فصل اولیه فیلم با ریتمی کند پیش می‌رود و قوی‌دل با هشیاری در فصل دوم فیلم و زمان بهبود استاد ریتم را به نرمی تند می‌کند تا از حوصله مخاطبش خارج نشود.

جایی که به تدریج عشق ماهان هم به اوج می‌رسد عشق تینا به استاد نمایان می‌شود و اما استاد پس از بهبودی واقع بینانه‌تر به این موضوع نگاه می‌کند و سعی دارد تینا را از هدفش دور کند، اما ظاهراً خود نیز ناخواسته اسیر شده است چراکه وقتی ماهان به خاطر بازگشت استاد از خارج و بهبودی‌اش میهمانی کوچکی می‌گیرد و در آنجا یکباره نامزدی خود با تینا را اعلام می‌کند. او می‌میرد و البته تا حدودی خیال مخاطب هم راحت می‌شود زیرا هر طور که با عشق استاد همدردی کند نمی‌تواند بپذیرد دختری از نسل امروز پیری هم نسل خود را رها کرده و خود را فدای عشق بر باد رفته پیرمردی از هم گسیخته کند.

و اما قوی‌دل در اینجا فیلم را تمام نمی‌کند و با زنده نشان دادن استاد بر تماشاگر شوک وارد می‌کند. تینا با ماهان تماس می‌گیرد تا شاهد عقد او با استاد باشد و این فصل از فیلم راهی است برای تکمیل شدن اطلاعات درباره گذشته استاد.

ماهان عشق استاد را برملا می‌کند. این که اصولاً رخساره وجود خارجی ندارد و نامه‌های باز نشده‌ای که برای استاد می‌آمده از رخساره‌هایی بوده که به دلیل محبوبیت استاد خود را رخساره استاد معرفی می‌کرده‌اند. و این همان تلنگری است که به تینا هشدار می‌دهد تا به خود بیاید. اما درام نویس رخساره تینا را به تدریج اسیر عشق استاد کرده و به ناچار مجبور است به تدریج هم او را از این عشق رهایی بخشد. بنابراین نمی‌تواند استاد را از دور خارج کند و در نتیجه به نظر می‌آید که باید در ذهن تینا این عشق و استاد شهریار به مرور از دور خارج شده و بمیرند!

در سکانس پایانی فیلم تینا و ماهان در کنار آتشی که خود برافروخته‌اند گرم می‌شوند. کنار عزیزی که خاطره استاد را زنده می‌کند و عشقی میان دو جوان که با خوشبینانه‌ترین شکل می‌تواند به ثمر بنشیند.

در رخساره میترا حجار بازی جدیدی از خود ارائه نمی‌دهد اما در خدمت قصه است و شخصیت تینا را تا حدودی باورپذیر می‌نمایاند و در مقابل «شهاب حسینی» به عنوان اولین حضور سینمایی‌اش در فیلم به خوبی ظاهر شده و نقش ماهان تاجر مسلک را در قالب پسری عاشق پیشه به خوبی القا می‌کند.

قوی‌دل در «رخساره» تاکید شدید بر احترام و ارج گذاشتن به اساتید فرهنگ و هنر کشور دارد و با استفاده از تصنیفهای قدیمی که با هنر جوانی از نسل امروز ارائه می‌شود بر این امر صحه می‌گذارد.

رخساره فیلمی نیست که بتوان آن را گیشه پسند دانست، اما نمی‌توان تواناییهای قوی‌دل را در به تصویر کشیدن مقوله «عشق» نادیده گرفت و البته از تدوین خوب فیلم هم باید یادی بکنیم که در جهت اهداف کارگردان به خوبی انجام شده است.

حرفهای رنگین

اهالی هنر و سینما گفته‌اند

O ابوالفضل جلیلی، نویسنده و کارگردان:

«علیرضا زرین‌دست با بسیاری از کارگردانان بزرگ و کوچک این مملکت کار کرده، و خیلی‌ها را فیلمساز کرده، خیلی از فیلمها، اگر کمک او نبود، حتی ساخته هم نمی‌شد.»

O جعفر پناهی، فیلمساز:

«آقای پزشک، معاونت سینمایی ارشاد گفته‌اند اگر فیلم با اثر هنری یا کیان و فرهنگ عمومی مردم بازی کند، لزومی به نمایش آن نیست. آیا این بزرگترین توهین به یک فیلمساز نیست؟ آیا شکایت فایده‌ای دارد؟ آیا باید سکوت کرد؟ شاید. شاید سکوت بهترین باشد چرا که آقایان عادت کرده‌اند درشت بگویند و ریز بشنوند.»

O داوود میرباقری، نویسنده و فیلمساز:

«سعی کرده‌ام مسیرم را درست بروم، باج نخورم، دروغ نگویم یا کمتر دروغ بگویم، فکر می‌کنم اینها برای سلامت یک فیلم کافی است.»

O بهرام بیضایی، نویسنده و فیلمساز:

«اصلاً منظور من، در فیلم سگ‌کشی، تصویر تلخ دوران جنگ نیست. شاید مقصودم بیشتر گرایش جامعه به مادیت و حضور روح یک مسابقه کلاهبرداری یا بهتر بگویم مسابقه مادی برخلاف آنچه روح معنوی جامعه قلمداد می‌شود بود.»

O داریوش ارجمند، بازیگر:

«یکی از واکنش‌های جالب این بود که گفتند بیضایی در این فیلم - سگ‌کشی - به اسلام توهین کرده و اسلام را خراب کرده است. چرا فکر می‌کنید هرجا یک حاجی وجود دارد نماینده اسلام است؟ نماینده اسلام است یا نماینده آن قشری است که از اسلام سوءاستفاده می‌کند؟ بیضایی نویسنده بسیار شرافتمندی است با شرف است و من فکر می‌کنم در اینجا هم خواسته یا ناخواسته این بخش شرافتمندانه‌اش نمود و ظهور پیدا کرده.»

رودررو با هنرمندان

این هفته:

میلاد کیایی

(نوازنده سنتور و آهنگساز)

رشید بهنام

نسل جوان به خاطر نقص ما، از موسیقی ملی گریزان شده است

یک هنرمند، ممکن است امروز اجر لازم را دریافت نکند، اما اثر هنری او برای همیشه جاودانه خواهد ماند

○ اشاره

«میلاد کیایی» موسیقی را زمانی که هشت سال بیشتر نداشت نزد پدرش که از اساتید قدیمی هنر در رشته‌های موسیقی، نقاشی و شعر و ادبیات بود آموخت و پس از آن از محضر برادر بزرگترش زنده‌یاد ایرج کیایی که در آن زمان از شاگردان مستعد مکتب استاد ابوالحسن خان صبا بود سود جست. او تا ۱۴ سالگی تمامی ردیفها و مقامات موسیقی ایرانی را فرا گرفت و...

استاد «کیایی» برای آنکه دچار معضل تکرار در اجرای موسیقی ایرانی نشود و از آنجا که خوب می‌دانست یکی از معانی و خصوصیات هنر «نوآوری» و «خلاقیت» است، روی این اصل از همان دوران تصمیم گرفت که سبک و روش جدیدی در شیوه سنتورنوازی درپیش بگیرد و این روش را تا به امروز که بیش از ۴۰ سال از آن زمان می‌گذرد، ادامه داده است.

او درحال حاضر مدرس موسیقی مدرسه عالی هنر و ادبیات وابسته به صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران و عضو هیات امنای فرهنگ صوتی موسیقی ایران است.

ماحصل گفت‌وگوی ما با استاد «میلاد کیایی» را می‌خوانید.

نمی‌توان گفت هنر «ارثی» است

● با توجه به اینکه «موسیقی» را در آغاز از «پدر» و برادر بزرگتان آموخته‌اید، لطفا بفرمایید آیا به نظر شما هنر «موروثی» است؟

○ به نظر من این سؤال را باید متخصصان علم «ژنتیک» پاسخ بدهند. ولی آنچه تجربه نشان داده پاسخ هم بله و هم نه است، چرا که در تاریخ موسیقی ایران افراد بزرگ و صاحب نامی بوده‌اند که فرزندان آنها بهره‌ای از هنر و موسیقی نبرده‌اند و بالعکس پدرانی را سراغ داریم که نه‌تنها خود از هنر بویی نبردند بلکه از آن بسیار هم دور بودند اما در عوض فرزندانشان از نوابغ هنر محسوب می‌شدند... پس نتیجه می‌گیریم که با اطمینان نمی‌توان گفت که هنر «ارثی» است.

هوش و ذکاوت نسل فعلی بالاتر است

● فکر می‌کنید تشویق و ترغیب جوانان به فراگیری موسیقی، بخصوص درمیان خانواده تا چه اندازه در موفقیت آنان تأثیر دارد؟

○ به نظر من اگر یک جوان استعداد ذاتی در این زمینه داشته باشد، در آن صورت تشویق و هموار کردن راه او می‌تواند در شکوفایی نبوغ و استعدادش بسیار مؤثر واقع شود. ناگفته نماند که در طول ربع قرن اخیر ضریب هوشی نسل جوان به میزان قابل ملاحظه‌ای در مقایسه با نسل قبل افزایش یافته است. به عنوان مثال بنده حدود ۳۰ سال در زمینه آموزش موسیقی تجربه دارم و در هنرستانها و آموزشگاههای مختلف به تدریس مشغول بوده‌ام. به همین خاطر به جرات می‌توانم بگویم که هوش و ذکاوت نسل فعلی به مراتب بالاتر از نسل ۳۰ سال پیش است.

من در آن زمان، موقع تدریس، انرژی زیادی مصرف می‌کردم، ولی کارم بازدهی قابل توجهی نداشت ولی امروز برعکس است و به‌مراتب بازدهی بیشتری در یادگیری نسل جوان مشاهده می‌شود و این باعث خوشحالی است.

● در زمینه «آهنگسازی» از محضر کدامیک از اساتید قدیمی کسب فیض کرده‌اید و حاصل تلاش و تجربیاتتان در این مدت چه کارهایی بوده است؟

○ برای کار آهنگسازی نزد اساتید مختلفی رفتم و از مکتب چند استاد بزرگ بهره گرفتم... در همان سنین نوجوانی، چند جلسه به‌طور خصوصی از محضر استاد بزرگ موسیقی ایرانی روانشاد «روح‌الله خالقی» سود جستم و پس از آن متناوباً در خدمت اساتید دیگری از محضرشان کسب فیض کردم... تا به امروز نزدیک به ۱۲۰ قطعه موسیقی ساخته‌ام که اکثر آنها بدون کلام هستند و اغلب به وسیله ارکسترهای بزرگ و یا گروههای موسیقی ملی به اجرا درآمده و ضبط شده‌اند. درحال حاضر نیز برخی از این قطعات از رادیو و تلویزیون پخش می‌شود، همچنین تاکنون برای ۱۴ سریال تلویزیونی و شش فیلم سینمایی «موسیقی متن» ساخته‌ام.

● لطفا چند مورد از آنها را نام ببرید؟

○ سریالهای «حباب»، «خاله سارا»، «مهر و ماه»، «کوههای سفید»، «سنجاب کوچولو»، «این شرح بی‌نهایت» و... و فیلمهای سینمایی «وسوسه»، «گریز از شهر» و...

موسیقی به «فیلم» هویت می‌بخشد

● به نظر شما «موسیقی» تا چه اندازه در جذابیت بخشیدن به فیلم یا سریال نقش دارد؟

○ من فکر می‌کنم بعد از جذابیت فیلمنامه و کارگردانی و نقش‌آفرینی، در پدید آمدن یک فیلم یا سریال موسیقی آن مهم است. موسیقی تاثیر بسزایی در «هویت» یک اثر تصویری دارد. به عنوان مثال چنانچه مروری داشته باشیم به برخی از فیلمهای مشهور تاریخ سینما مثل «اشکها و لبخندها»، «قصه عشق»، «دکتر ژیواگو»، «پدرخوانده» و... می‌بینیم با آنکه سالها از زمان نمایش این فیلمها سپری شده اما با شنیدن موسیقی این آثار، سوژه زیبای فیلمها و خاطرات دیدن آنها در نظرمان مجسم می‌شود... بنابراین، موسیقی در هویت بخشیدن به فیلم و سریال نقش بسیار ارزنده‌ای ایفا می‌کند... و ما در ایران با وجودی که سابقه خیلی طولانی در مورد ساختن موسیقی متن فیلم نداریم اما در همین مدت نه‌چندان طولانی و شاید کمتر از ۳۰ سال، تجربه ارزشمندی در این زمینه داریم. و آهنگسازان خوبی از جمله زنده‌یاد مرتضی حنانه، فرهاد فخرالدینی، بابک بیات، کامبیز روشن‌روان، مجید انتظامی و لوریس چکناواریان در این ارتباط زحمات بسیاری کشیده‌اند...

ریتم‌های مفرح و شادی‌آفرین، موردپسند نسل جوان

● به نظر شما به چه دلیل موسیقی «پاپ» جاذبه بیشتری در میان نسل جوان دارد؟

○ دنیای امروز با دنیای ۵۰ سال قبل کاملاً تفاوت دارد و این تغییرات و دگرگونیها طبعاً نمی‌تواند در روند موسیقی ملی ما بی‌اثر بوده باشد. امروزه زمان، زمان سرعت است. بنابراین یک هنرمند، یک نوازنده سازهای ملی و آهنگساز موسیقی اصیل ایرانی باید به این اصل

پی برده باشد... نوازندگان، آهنگسازان و موسیقیدانان ایرانی باید ضمن حفظ ارزشها و سنت‌ها شرایط و موقعیت زمانی را هم درنظر بگیرند... مثالی می‌زنم: اگر قرار باشد دستگاه سه‌گاه به‌طور کامل اجرا شود از حوصله شنونده امروز خارج است و نمی‌تواند یک ساعت و نیم، یا دو ساعت وقت خود را برای شنیدن یک دستگاه و یا یک مایه صرف کند. نوازنده و یا خواننده باید دو یا سه گوشه از هر دستگاه را انتخاب کرده و به شیوه‌ای ارائه کند که موجب خستگی و کسالت شنونده، بویژه نسل جوان نشود. بیشتر باید به نغمات شادی‌آفرین و «ریتم» در موسیقی ایرانی توجه داشت. ما در موسیقی کشورمان ریتم‌های بسیار مفرح و شادی‌آفرین داریم که می‌تواند مورد پسند نسل‌های مختلف بخصوص جوانان و نوجوانان قرار گیرد...

اگر نسل جوان امروز تا حدودی از موسیقی ملی گریزان است، تقصیری ندارد. زیرا نحوه ارائه ما و دست‌اندرکاران موسیقی غلط بوده که نتیجه آن گرایش این نسل به موسیقی غیرملی بخصوص به موسیقی‌های وارداتی تحت هر عنوانی موسیقی «پاپ» و یا «جاز» شده است...

● شما به علاقه‌مندان موسیقی بخصوص «جوانان» چه توصیه‌ای دارید؟

○ پیشنهاد می‌کنم اگر می‌خواهند موسیقی بیاموزند حتماً یکی از سازهای موسیقی ملی را انتخاب کنند. به نظر من حیف است این استعدادهای درخشان که در نسل جوان به‌وضوح مشاهده می‌شود برای اشاعه فرهنگ و هنر این مرزوبوم صرف نشود. از طرفی افرادی که به دنبال یادگیری سازهایی مثل «پیانو»، «گیتار» و امثال آن هستند باید بدانند که قرنها قبل از این نوابغی در آن رشته‌ها در مغرب زمین بوده‌اند و شاید بعید باشد که امروز هنرمندی بتواند در تبحر نواختن سازهای مذکور به گرد آن پیشگامان برسد...

از سوی دیگر، دقت داشته باشیم که در سالهای اخیر، هرگاه خارجیها خواسته‌اند از هنرمندان ایران برای اجرای کنسرت دعوت کنند از پیانیست یا گیتاریست دعوت نکرده‌اند. بلکه به دفعات از هنرمندان موسیقی ملی و یا محلی کشورمان خواسته‌اند که برای نشان دادن گوشه‌هایی از موسیقی اصیل و ایرانی به آن سوی مرزها سفر کنند و این نشان می‌دهد که آنها برای هنر این سرزمین تا چه اندازه ارزش قائلند...

مواظب دلالان هنر موسیقی باشید

● نظر شما در مورد برخی از آموزشگاههای موسیقی که بیشتر حالت تجاری دارند چیست؟

○ من هم در این مورد با شما اتفاق‌نظر دارم که بعضی از آموزشگاهها بیش از آنکه به محتوای هنر بپردازند، بیشتر به جنبه کسب درآمد و تجارت و آنهم متاسفانه به‌گونه فریبنده می‌اندیشند...

بارها دیده‌ایم که تبلیغ می‌کنند. مثلاً" آموزش سنتور، تضمینی در ۲۰ جلسه! درحالی که این از واقعیت به دور است زیرا بنده بیش از ۴۰ سال است که درحال آموختن هستم و هنوز خودم را کامل نمی‌دانم. امیدوارم علاقه‌مندان موسیقی، گول این تبلیغات را نخورند و به هیچ عنوان تحت تاثیر حرفهای این دلالان هنری قرار نگیرند.

کارهای دردست اقدام

● لطفاً کمی در مورد آخرین اثرتان توضیح دهید.

○ «راز آشکار» نام مجموعه قطعاتی است که اخیراً به وسیله سنتور اجرا کرده‌ام. در این اثر چند قطعه از ساخته‌های خودم و قطعاتی از آهنگهای زیبا و به‌یادماندنی قدیمی را برای سنتور بازسازی کرده‌ام. نوار مذکور اخیراً روانه بازار شده است.

● نظر شما درباره برگزاری جشنواره موسیقی فجر چیست؟

○ به نظر بنده برگزاری این جشنواره بسیار مفید است چرا که گروههای مختلف از اقصی نقاط کشور برای رقابت و در اصل کسب تجربه بیشتر دور هم جمع می‌شوند و از تجربیات یکدیگر بهره می‌گیرند و از طرفی فرصتی پیش می‌آید که با موسیقی ملل دیگر جهان آشنا شوند...

● خودتان تاکنون در این جشنواره حضور داشته‌اید؟

○ متاسفانه نه.

● آیا تاکنون برای شرکت در جشنواره‌های خارجی یا اجرای کنسرت به کشور خاصی دعوت شده‌اید؟

○ بله. حدود سه سال قبل کنسرتی در دانشگاه نیویورک اجرا کردم و موفق به دریافت لوح زرین افتخار هنری از انجمن فرهنگی هنری ایرانیان مقیم نیویورک از دانشگاه «کوینز» شهر نیویورک شدم. همچنین قرار است ماه آینده بنابه دعوتی که از سوی سازمان فرهنگی یونسکو از من به عمل آمده برای اجرای کنسرت موسیقی ایرانی به فرانسه بروم و امیدوارم باز هم بتوانم برای میهن عزیزم افتخار کسب کنم.

● به عنوان آخرین سؤال، نظرتان را در مورد «رسالت هنرمند» بیان کنید.

○ هنرمند باید تاروپود وجودش از صداقت و پاکی آمیخته باشد و به دور از هرگونه اندیشه‌های مادی و آلودگیهای اجتماعی، هدفش را پی بگیرد و به این مهم توجه داشته باشد که او برای زمان حال خلق شده و اگرچه ممکن است امروز از آثاری که از او بجا می‌ماند اجر لازم را کسب نکرده باشد. اما اثر هنری او برای همیشه جاودانه خواهد ماند.

■

بازار هنر

○ فیلم‌های هفته

سگ‌کشی (بهرام بیضایی) ـ سینماها: عصرجدید (۸۹۶۲۵۵۰) ـ فرهنگ (۲۶۱۲۰۵) ـ بلوار (۸۹۶۵۲۹۲) ـ شهرقشنگ (۶۴۰۷۷۷۷) ـ کریستال (۳۱۱۷۶۷۵) ـ مراد (۷۵۰۳۳۸۲)

رخساره (امیر قویدل) ـ سینماها: آفریقا (۸۹۰۷۱۷۱) ـ آستارا (۲۷۱۴۰۲۲) ـ بهمن (۶۴۱۸۸۰۱) ـ تهران (۷۵۰۴۳۲۹) ـ پیروزی (۷۴۳۴۵۷۰) ـ سعدی (۶۴۶۸۴۶۱)

مسافر ری (داوود میرباقری) ـ سینماها: استقلال (۸۹۰۳۹۴۲) ـ صحرا (۷۵۰۷۷۷۷) ـ مرکزی (۶۹۲۸۶۸۶) ـ آسیا (۶۴۰۲۹۰۲) ـ جی (۶۶۹۶۲۰۷) ـ شیرین (۵۶۴۳۷۳۸)

شب یلدا (کیومرث پوراحمد) ـ سینماها: قدس (۸۹۰۴۵۸۵) ـ سروش (۷۵۰۲۹۲۹) ـ ماندانا (۷۴۱۰۹۸۲) ـ پارس (۶۹۲۶۹۵۳) ـ جمهوری (۶۴۶۵۳۰۷)

قطعه ناتمام (مازیار میری) ـ سینماها: عصرجدید (۸۹۶۲۵۵۰) ـ ایران (۷۵۳۸۷۱۱۳) ـ شاهد (۷۸۱۵۵۷۶) ـ جی (۶۶۹۶۲۰۷)

○ نمایشهای هفته

مجموعه نمایشی تئاترشهر (۶۴۶۰۵۹۲۴)

• شام اول، شام آخر (فرهاد آئیش) ـ سالن اصلی

• ستاره (نصرالله قادری) ـ چهارسو

• دیرراهیان (محمد چرمشیر و مهندس‌پور) ـ سالن سایه

• کرگدن (وحید رهبانی) ـ تالار نو

• پرده عاشقی (داوود میرباقری) ـ تالار اندیشه (۸۸۰۴۰۷۱ـ۸۸۹۲۰۰۱)

○ گالری هفته

• نمایشگاه مجسمه ـ آثار فرزانه مهری ـ نگارخانه آریا (۸۷۱۶۴۰۱)

• نمایشگاه نقاشی ـ آثار رضا حسینی ـ نگارخانه الهه (۲۰۵۴۱۲۸)

• نمایشگاه کالب و ملبک ـ آثار الف منش، گیو و... ـ نگارخانه برگ (۸۷۱۷۹۲۷)

• نمایشگاه خط و نقاشی ـ آثار محسن توکلی ـ نگارخانه دریابیگی (۸۰۸۳۲۲۷)

• نمایشگاه سفره‌های عشایر ـ گردآورنده رضا الفتی ـ نگارخانه سعدآباد (۲۲۸۲۰۷۴)

• نمایشگاه کاریکاتور ـ آثار پرویز اقبالی ـ نگارخانه شاهد (۶۷۴۶۸۲۲)

• نمایشگاه چاپ دستی ـ آثار رضا لواسانی ـ نگارخانه طراحان آزاد (۸۰۰۸۶۷۶)

• نمایشگاه عکاسی ـ آثار فرهاد لخاریان ـ نگارخانه هفت ثمر (۸۷۳۱۴۰۳)

سیاوش در خواب دید که افراسیاب چه بر سرش می‌آورد. در این هنگام پیک گرسیوز رسید که: «افراسیاب با لشکرش در راه است.» سیاوش نیز با ایرانیان به راه افتادند.

رسیدن افراسیاب به سیاوَخش‌گِرد

سیاوش و یارانش نیم‌فرسنگ نرفته بودند که با افراسیاب و لشکرش روبرو شدند. شاه توران چون او را با خود و زره دید، در دل گفت که: «راست بود آنچه گرسیوز می‌گفت.» ایرانیان نیز از سیاوش اجازه جنگیدن خواستند.

چو یک نیم فرسنگ ببرید راه
رسید اندر او شاه توران سپاه
سپه دید با تیغ و خود و زره
سیاوش زده بر زره بر گره
به دل گفت: «گرسیوز این راست گفت
چنین راستی را نشاید نهفت»
سیاوش بترسید از بیم جان
مگر گشت بدخواه گردد نهان
همی بنگرید این بدان، آن بدین
که کینه نشدشان به دل پیش از این
ز بیم سیاوش سواران جنگ
گرفتند آرام و هوش و درنگ
زره برکشیدند ایرانیان
ببستند خون ریختن را میان[1]
همه با سیاوش گرفتند جنگ
ندیدند جای فسوس و درنگ
«کنون خیره» ـ گفتند ـ «ما را کشند
نباید که بر خاک تنها کشند
بمان تا از ایرانیان دستبرد[2]
ببینند و مشمر چنین کار خرد»

سیاوش این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت: «مایه ننگ دودمانم خواهد بود که با پدرزنم بجنگم. اگر بی‌گناه نیز کشته شوم، به خونریزی روی می‌آورم.»

سیاوش چنین گفت: «کاین رای نیست
همان جنگ را مایه و پای نیست[3]
به گوهر بر آن روز ننگ آوریم
که پیش خُسُر هدیه جنگ آوریم[4]
مرا چرخ گردنده گر بی‌گناه
به دست بدان کرد خواهد تباه
به مردی مرا زور و آهنگ نیست
که با کردگار جهان جنگ نیست
چه گفت آن خردمند بسیارهوش
که: با اختر بد به مردی مکوش»

آنگاه به سوی افراسیاب رفت و پرسید: «چرا به جنگ آمده‌ای و می‌خواهی مرا بکشی و دو کشور را به آشوب بکشانی؟» گرسیوز در پاسخ گفت: «اگر بی‌گناهی، چرا زره پوشیده‌ای و کیست که با جنگ‌افزار به استقبال شاه بیاید؟»

چنین گفت از آن پس به افراسیاب
که: «ای پُرهنر شاه با جاه و آب،
چرا جنگ‌جوی آمدی با سپاه؟
چرا کُشت خواهی مرا بی‌گناه؟
سپاه دو کشور پر از کین کنی
زمان و زمین پر ز نفرین کنی»
چنین گفت گرسیوز کم‌خرد:
«گزین سان سخن خود کی اندرخورد؟[5]
گر ایدر چنین بی‌گناه آمدی
چرا با زره نزد شاه آمدی؟
پذیره شدن زین نشان راه نیست
کمان و سپر هدیهٔ شاه نیست»

افراسیاب که این را شنید، فرمان جنگ داد. ایرانیان نیز مردانه ایستادند تا همه کشته شدند. سیاوش نیز چندان تیر و نیزه خورد که ناتوان شد و از اسب به زیر افتاد. در این حال «گروی‌زره» پیش رفت و او را بست و ریسمان به گردنش افکندند و پیاده او را به سوی «سیاوشگرد» کشیدند.

چو گفتار گرسیوز افراسیاب
شنید و برآمد بلند آفتاب،
به لشکر بفرمود تا تیغ تیز
کشیدند و خروشند چون رستخیز
همی گفت: «یکسر به خنجر دهید
بر این دشت، گیتی به خون برنهید»
از ایران سپه بود مردی هزار
همه نامدار ازدر کارزار
گرفتند گِرد اندرونشان چو گُرد
همه کشته گشتند مردان مرد
به تیر و به نیزه ببُد خسته شاه
نگون اندرآمد ز پشت سیاه[6]
همی گشت بر خاک تیره به دست
گروی‌زره دست او را ببست
نهادند بر گردنش پالهنگ[7]
دو دست از پس پشت بسته چو سنگ
دوان خون از آن چهرهٔ ارغوان
چنان روز نادیده چشم جوان
همی تاختندش پیاده، کُشان
چنان روزبانان مردم‌کُشان[8]
برفتند سوی سیاوَخش‌گرد
پس پشت و پیشش سپه بود گرد

افراسیاب چون چشمش به سیاوش افتاد، گفت: «خونش را بر زمین سخت و خشک و بی‌گیاه بریزید.» سپاهیان که دلشان به حال سیاوش می‌سوخت، پادرمیانی کردند که: «او هیچ گناهی نکرده»؛ اما گرسیوز به سبب کینه‌ای که داشت، بر این تصمیم پای می‌فشرد.

چنین گفت سالار توران سپاه
که: «اندرکشیدش به یک روی راه،
کشیدش به خنجر سر از تن جدا
به شخّی که هرگز نروید گیا[9]
بریزید خونش بر آن گرم‌خاک
مپایید دیر و مدارید باک»
چنین گفت با شاه یکسر سپاه:
«کز او شهریارا چه دانی گناه؟
چرا کُشت خواهی کسی را که تاج
بگرید بر او زار، با تخت عاج؟
به هنگام شادی درختی مکار
که زهر آورد بار او روزگار»
همی بود گرسیوز بدنشان
به بیهودگی یار مردم‌کُشان،
که خون سیاوش بریزد، به درد
کز او داشت در دل به روز نبرد

اینجا بود که برادر پیران ـ سپهسالار توران ـ که پیلسم نام داشت، پیش رفت و شاه را اندرز داد که: «در هنگام خشم آهنگ کاری مکن که پشیمانی درپی دارد، آن هم کاری چون کشتن سیاوش که پدری چون کیکاووس و کینه‌خواهی چون رستم دارد...»

ز پیران یکی بود کِهتر به سال
برادر بُد او را و فرخ‌همال
کجا پیلسم بود نام جوان
یکی پُرهنر مرد روشن‌روان
چنین گفت با نامور، پیلسم
که: «این شاخ را بار، درد است و غم
ز دانا شنیدم یکی داستان
خرد شد بر آن نیز همداستان،
که آهسته دل کم پشیمان بود[10]
هم آشفته را هوش درمان بود
شتاب و بدی کار آهرمن است
پشیمانی جان و رنج تن است
سری را که باشی بر او پادشا
به تیزی بریدن نبینم روا
به بندش همی دار تا روزگار
برین بر تو را باشد آموزگار
چو بادِ خرد بر دلت بروزد
از آن پس ورا سر بریدن سزد
بفرمای و اکنون تو تیزی مکن
که تیزی پشیمانی آرد به بُن
سری را کجا تاج باشد کلاه،
نشاید بریدن، ای خردمند شاه
ببُرّی سری را همی بی‌گناه
که کاووس و رستم بود کینه‌خواه
پدر، شاه و رستمْش پروردگار
بپیچی به فرجام از این روزگار...»

---

[1] میان بستن: آماده شدن ■ [2] بمان: بگذار ـ دستبرد: دلیری در جنگ ■ [3] پای: تاب و توان، ایستادگی ■ [4] گوهر: نژاد ـ خسر: پدرزن ■ [5] اندرخورد: سزاوار است ■ [6] سیاه: اسب ■ [7] پالهنگ: کمند ■ [8] روزبان: جلاد ■ [9] شخ: قله کوه ■ [10] آهسته‌دل: کسی که شتابزده تصمیم نمی‌گیرد.

این تحقیر در شأن دانشگاه تهران نیست

بقیه از صفحه ۳۵

خوشبختانه در این طرح، نه خانه پیرزن انوشیروانی مطرح است و نه آسیای پوتسدام فردریک کبیر!

مخلص چون از صدهزار تومان بیشتر به زحمت می‌تواند بشمارد، از تصور آن رقم و کم و زیادی آن عاجز است؛ ولی این را در تاریخ خوانده است که در سال بیست و ششم هجری (۶۴۷ م) وقتی عثمان خلیفه مسلمانان خواست خانه کعبه را وسیع‌تر کند، بعضی از خانه‌های پیرامون کعبه را از مالکین خرید و برخی از فروش خودداری کردند او هم خانه‌های آنها را ویران کرد. (یعنی بولدوزر انداخت، به‌اصطلاح مهندسین امروز) و بهای آن را در بیت‌المال نهاد... و گفت هر کس خواست، بیاید پولش را بگیرد. (اخبار ایران از ابن‌اثیر ص ۲۸۴).

بزرگان ما هم گفته‌اند،

شر جزئی از برای خیر علم

شرع رخصت می‌دهد بگذار گام

البته من می‌دانم که نه الویری عثمان صحابی است و نه دانشگاه تهران خانه خدا؛ ولی به هرحال از روزی که نماز جمعه در صحن دانشگاه تهران برگزار می‌شود و فعالیت جمعه دانشگاه از شنبه آن بیشتر شده است، درواقع خداوند متعال مالک علی‌الاطلاق در اینجا با ارباب علم و فن شریک‌الملک هم شده است.

خدا کند که تنها مسائل مادی در این امر دخالت داشته باشد و نظریات سیاسی و غرضهای شخصی و خصوصی به میدان نیامده باشد.

به خاطر دارم قبل از انقلاب که دانشگاه تهران مرکز فعالیت‌های سیاسی بود و بالنتیجه تعطیلات زمستانی آن بعضی سالها از تعطیلات تابستانی‌اش به خاطر شیشه‌شکنی‌ها و امثال آن بیشتر می‌شد، یک وقت محرمانه تصمیم گرفته بودند به بهانه ترافیک تهران، خیابان تخت جمشید سابق و طالقانی امروز را ادامه دهند که از وسط دانشگاه تهران عبور کند و دانشگاه به دو قسمت تقسیم شود و بالنتیجه اداره و کنترل آن آسانتر شود.

همان روزها من در یک جلسه به آنها گفتم و شاید جایی هم نوشته باشم که شاه سلطان حسین صفوی وقتی خبر دادند که سیستان رفت و بلوچستان شکست و کرمان سقوط کرد و افاغنه به یزد رسیدند، از قول او گفته‌اند که گفته بود:

- همین اصفهان ما را کافی است...!

به هرحال خوشبختانه آن طرح هرگز عملی نشد و به جای آن بعد از انقلاب اسلامی طرح توسعه دانشگاه و گذشتن تخت جمشید از زیر محوطه دانشگاه و پیوستن آن به میدان انقلاب پیش آمد.

این همه دانشجو - دهها هزار - در این محوطه می‌پلکند و محوطه هر روز تنگ‌تر و کوچکتر می‌شود و بعضی موارد اتاقکهای توی بعضی دانشکده‌ها و در محوطه دانشگاه ساخته و به قول مهندسان الحاق‌سازی و اضافه می‌شود که به‌کلی طرح زیبای قدیمی دانشگاه را از صورت آراسته خود خارج می‌کند و تنها امید این است که این سازمان بزرگ در وسط شهر تهران توسعه یابد و کاری شود درخور مملکت شصت میلیونی ایران و درخور شهر ده - پانزده میلیونی تهران، در دامنه البرز.

خوشبختانه در این طرح نه خانه پیرزن انوشیروانی مطرح است که کاخ تیسفون را ضایع کند و نه آسیای پوتسدام فردریک کبیر درمیان است که وسیله تبلیغاتی دشمنان باشد. کاری است فرهنگی درخور ملت ایران برای بچه‌های همان پیرزنها که بیایند و درس بخوانند و آینده‌سازی کنند. (در باب خانه پیرزن و آسیای پوتسدام، من به تفصیل در کلاه‌گوشه نوشین‌روان شرح داده‌ام).

سه سال پیش، به دعوتی از هاروارد به آن دانشگاه رفتم که درباب فردوسی و داستان رزکوه و جمال بارز صحبت کنم.

یک ثروتمند آمریکایی، داویدسن که گویا یک‌وقتی از ایران هم گذر کرده و دخترش در ایران درس فارسی خوانده به شعر و ادب ایران علاقه‌مند شده وصیت کرده قسمتی از ثروت او به دانشگاه هاروارد داده شود که برای تحقیق در ادبیات فارسی صرف شود و آن سال این شعبه فردوسی را انتخاب کرده بودند. (مارس ۱۹۹۹ م / فروردین ۱۳۷۸).

مهم این است که روز اول این دانشگاه به صورت یک مؤسسه و کلیسای مذهبی بر تپه‌های کامبریج آن‌طرف رودخانه بستون تأسیس شده در ۱۶۳۸ م / ۱۰۴۸ ه.، ده سال بعد از مرگ شاه‌عباس اول، فقط ۴۰۰ لیره انگلیسی سرمایه کشیش هاروارد بوده طی دویست سال هرکس آمد بر آن چیزی افزود به قول سعدی که (بلا تشبیه) گوید، «بنیاد ظلم در اول اندک بود، هر کس آمد چیزی بدان افزود تا بدین غایت رسید».

در هاروارد هم هر کس خانه‌ای، دکانی، مزرعه‌ای، کاروانسرایی، خلی داشت، وقف این مؤسسه کرد و امروز بزرگترین دانشگاه آمریکاست و یک شهر دانشگاهی است و در دنیای علم حرف اول را می‌زند و تنها اصطبل یکی از وقف‌کنندگان، امروز موزه آن دانشگاه است. (شمعی در طوفان ص ۲۴۰)

هر کس باید به دانشگاه تهران چیزی بیفزاید، چنانکه مرحوم جمال‌زاده نیز تمام ماملک خود را به دانشگاه تهران داد و مخلص که در بزرگداشت او در اصفهان شرکت کرد بدین دلیل بود که عضو هیات امنای نشر آثار جمال‌زاده در اصفهان است.

باید چیزی افزود نه کم کرد.

به خاطر دارم پنجاه سال پیش که یک صاحب منصب به خاطر یک سیلی شهردار کرمان شد و رئیس شهربانی هم بود آمد و میدان بزرگ گنجعلی‌خان را در وسط شهر خط‌کشی کرد و با میله‌های آهن و پوشش حلبی و چوب دکه‌هایی کوچک ساخت و هر دکه را سه هزار تومان به کاسبها واگذار کرد و مجموعاً حدود دویست دکه گمان می‌کنم درآورد و ماهیانه مبلغی از آنها می‌گرفت. میدان پر از کثافت شد.

اتفاقاً همان روزها یک استاد بزرگ جغرافیا که در دنیا معروف است - هانس بوبک اتریشی - به کرمان آمده بود و می‌خواست شهر را ببیند، مرا که معلم تاریخ بودم، به راهنمایی او برگزیدند. به میدان گنجعلی‌خان رسیدیم و از وضع آشفته آن تأسف خوردیم، وقتی کتیبه میدان به خط علیرضا عباسی را من برای او خواندم او اظهار تأسف کرد و گفت:

- آیا ممکن است که این میدان دوباره به روز اول برگردد؟

من گفتم البته ممکن است.

پرسید: چگونه؟ و کی؟

گفتم وقتی یک گنجعلی‌خان دیگر پیدا شود...

و او امان نداد و گفت البته یک شاه‌عباس هم لازم دارد!

حرف او درست بود. چهارصد سال پیش، گنجعلی‌خان حمام و بازار و میدان و کاروانسرا و آب‌انبار و ضرابخانه خود را طرح افکند و شروع به خرید خانه‌ها و املاک مردم کرد (صورت این املاک و قیمت آن و وقف‌نامه خان را من در کتاب گنجعلی‌خان به تفصیل چاپ کرده‌ام - بعضی جاها تصریح دارد که خانه فلان کس دو تومان بیشتر ارزش نداشت، من سه تومان خریدم). البته کار ساده نبود. شکایتها شروع شد. بعضی‌ها اصفهان هم رفتند و شاه‌عباس به دلایلی شخصاً خود ناشناس به کرمان آمد و داستان آن معروف است و جای بحث آن اینجا نیست. شاه در غیاب گنجعلی‌خان رسیدگی کرد و چون معلوم شد که طرح بزرگتر از این است که به حرف یکی، دوتا ناراضی توجه شود، بلافاصله با همان وسیله که آمده بود، با تاتو - اسبی که می‌گویند گوراسب است، نفس گور را دارد و سرعت اسب - به اصفهان بازگشت و نامه‌ای به گنجعلی‌خان نوشت که چهارصد سال است در دهان مردم کرمان تکرار می‌شود.

او نوشته بود: «... امروز حکومت هرات و قندهار نیز به قلمرو تو اضافه می‌شود، تو بناهای خود از مسجد و میدان و حمام و آب‌انبار... همه را به همان صورت که شروع کرده‌ای، تمام کن... چه شکایات و فریادهای مردم تمام می‌شود، اما عمارات و آثار خیر باقی خواهد ماند...»

آری، طرحهای بزرگ، مردان بزرگ می‌خواهند.

■

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

به لهجه باران

○ اشاره

«به لهجه باران» مجموعه شعری است ارزشمند از آثار شاعران جوان تهرانی و شهرستانی. این مجموعه به کوشش دوست هنرمند علیرضا مجیبی انتخاب و گردآوری شده است و دو حسن بزرگ دارد: اول اینکه اغلب شاعرانی که از آنها شعری انتخاب شده بیست و یکی - دو سال دارند و دوم اینکه بیشتر آنها شهرستانی‌اند و تا حدودی گمنام. در این مجموعه به اشعار زیبایی برمی‌خوریم که انسان را به وجد می‌آورد.

«به لهجه باران» در پنج هزار نسخه و به همت دفتر فرهنگ مقاومت دانشگاه آزاد اسلامی به چاپ رسیده است. چند شعر از این مجموعه را زمزمه می‌کنیم.

گله تنها بود

گله تنها بود، تنها زیر باران نیمه شب
گرگ می‌بارید دور از چشم چوپان نیمه شب
زخمی و وامانده و سرخورده از خود رو گرفت
چنگ زد بر صورت آیینه، شیطان نیمه شب

○

چاه از بیم یتیمی چشمهایی خیس داشت
بغض بود و چاه بود و باز باران نیمه شب
موج می‌زد دستهای شعله در محراب خون
تیغ تشنه بوسه زد بر فرق قرآن، نیمه شب
گفت «فُزتُ» جان «رَبِّ کعبه» من جان یافتم
وعده دارم پشت پرچینهای ایمان نیمه شب
آه کوفه، این ملجم! نخلهای شرمسار!
این شما و کودکی در حسرت نان نیمه شب
ماه از شرمندگی دامن گرفت و دور شد
آفتابی سر زد از فرق علی آن نیمه شب

اسماعیل فیروزی

تفاهم

روی یک مبل لمید
آب سیبش را خورد
پیپ را آتش زد
روی یک کاغذ براق نوشت
«آه ای تشنه‌لبان، ما چه‌سان همدردیم»
جام را خالی کرد
در دلش گفت سلامت باشم
روی یک سطر نوشت،
«آه! ای مرد علیلی که گلویت خشک است
من تو را می‌فهمم»

حسین عجمی

آدم

افسانهٔ سرنوشت را برگردان
آیینه‌ترین سرشت را برگردان
اینجا همه چیز بوی گندم دارد
آدم - پدرم! - بهشت را برگردان

فائزه رسکتی

تا آفتاب

کسی تا آفتابم می‌رساند
به آن سوی سرابم می‌رساند
اگر دستم کنار دجله جا ماند
ابوالفضلی به آبم می‌رساند

جمشید عباسی شنبه بازاری

فرصت موعود

من شک ندارم می‌رسد آن فرصت موعود
سرسبز می‌گردد زمین از نعمت موعود
من شک ندارم آسمان هم رام خواهد شد
روزی به زیر گامهای قدرت موعود
می‌آید آن مردی که می‌گویند می‌بارد
از آسمان دستهایش رحمت موعود
گفتند می‌آید، و روشن می‌کند یک روز
چشمانمان را آفتاب قامت موعود

○

در انتظارم تا طلوع صبح آدینه
ای کاش باشم در رکاب حضرت موعود

الهام امین

بوی آفتاب می‌دهد

برمی‌خیزم
از این اضطراب موزون
و بر دستهایت
گناه عشق را بوسه می‌زنم
سپیده کجاست؟
تا با ترنم نگاهش وضو سازم
و صدای چلچله‌ها را ترجمه کنم
بر سجاده چشمانت
نمازم
بوی آفتاب می‌دهد
در عطر پونه‌ها لانه می‌کند
و با امواج حقیقت به سفر می‌رود
نجوای انجیر بر نمازم افتاد؛
بودا شدم
«مژدهٔ وصل تو کو؟»
تا با بندبند تنم
کبوتر شوم
و نقش محرمان حرم را تصویر کنم
بر گسترهٔ چشمانت
جای جای این خانه
با بوی پیراهن تو عشق می‌ورزد
و راز نگاهی
در آتش آهی
می‌سوزد

بهزاد قاسمی

این ابر باران ندارد

می‌شد برای گلویم، بغض زمستان نباشی
در زیر چتر نگاهم، دلتنگ باران نباشی
در خواب قاب دریچه، تصویری از نوبهاری
می‌ترسم از صبح فردا، در خواب ایوان نباشی
گفتم بیا و نگاهت پر شد ز ابهام فردا
امروز تنها نشستی، فردا پشیمان نباشی
من روبه‌روی سکوتم، می‌ترسم از چشم بستن
مثل همین کودکی‌ها پشت درختان نباشی
نیلوفر آبی من! این ابر باران ندارد
می‌شد در این قحطی آب در فکر باران نباشی؟
ای نوبهار غزلخوان، همواره چشم انتظارم
یادت بماند که فردا خواب زمستان نباشی
پارسا پروان

محسن کوهی - تهران
در این صفحه مجالی برای آموزش عروض و قافیه نیست و فقط می‌توانیم گاهی به اشاره و موجز و مختصر چیزهایی در این زمینه بگوییم. کتاب عروض و قافیه را حتماً مطالعه بفرمایید. این هم تقطیع بیتی از صائب تبریزی:

دور دستان را به احسان یاد کردن همت است
ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می‌افکند
دور دستان = فاعلاتن
را به احسان = فاعلاتن
یاد کردن = فاعلاتن
همت است = فاعلات
ورنه هر نخ = فاعلاتن
لی به پای = فاعلاتن
خود ثمر می = فاعلاتن
افکند = فاعلن

مینا احمدی - تبریز
«افسانه» از شعرهای معروف نیما یوشیج است و دوست شما درست گفته است. جز این نیما در قالبهای دیگری چون رباعی نیز آثار فراوانی دارد. دو پاره از شعر «افسانه» را می‌خوانیم.

ای دل من، دل من، دل من!
بینوا، مضطرا، قابل من!
با همه خوبی و قدر و دعوی
از تو آخر چه شد حاصل من
جز سرشکی به رخسارهٔ غم؟

* * *

آخر ای بینوا دل! چه دیدی
که ره رستگاری بریدی؟
مرغ هرزه درایی، که بر هر
شاخی و شاخساری پریدی
تا بماندی زبون و فتاده؟

نامه‌هایتان را خواندیم. ان‌شاءا... با تمرین و مطالعه بیشتر آثار بهتری خلق خواهید کرد

مرتضی اخوان شهریار • جلیل نورآقایی قائمشهر • شیوا سیدی تهران ملیحه حسن نژاد؟ • لیلا شریعتی گچساران • زکیه فلاح مازندران • نبی علیاری؟ • محبوبه کربلایی کریم تهران • طیب کریمیان مریوان • مصطفی سیف‌ا... زاده شیروان شیرین احترامی تهران • سید مرضیه محمدی؟ • طیبه همایونی شوراب علیا • افراسیاب کمانگیر سقز و کلیایی • مجید جعفری تهران •

وجود سبز

دریای دلم به یاد تو طوفانی‌ست
چشمان سحر ز هجر تو بارانی‌ست
بر بال سپید عشق، در عرصهٔ نور
همواره وجود سبز تو رحمانی‌ست
فرامرز تهرانی کرمانشاهی

خاطره

وقتی خورشید
بیدار می‌شود
خاطرهٔ شیرین‌مان را
مرور می‌کنم
تو با صبح آمدی
و در خیابانهای زندگی
قدم زدی
تو با غروب رفتی
و خیابانها
از عطر گامهایت خالی شد
گویا تو آفتاب بودی
سعید زیوری - تهران

احساس

هر کجا پا می‌نهم احساس مطلوبم تویی
عامل رسوایی چشمان مرطوبم تویی
هرچه خسته، هرچه تنها، باز هم در فکر من
اسم تو جا می‌شود، سلطان آشوبم تویی
ساعت نه بود یا ده؟ صبح روز جمعه بود
اعترافی با خودم کردم که، محبوبم تویی
شعرهای من به الهام شما جاری شود
نه، شما نه، می‌نویسم تو، بله! خوبم تویی
در کجا عاشق شدم، یادم نمی‌آید ولی
هر کجا پا می‌نهم احساس مطلوبم تویی
زهرا دری سده - سده لنجان

نسل کمیاب

نوشته: بستون چرپکی از گچساران

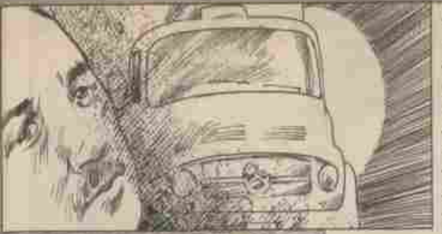

اسمش محمد بود در منطقه کارگری میانکوه به دنیا آمده بود او خیلی زود دبیرستان را رها کرد که در شرکت نفت راننده شود بطوریکه تعریف می‌کنند مناطق نفت‌خیز بدست خارجی‌ها اداره می‌شد ده روز پیش محمد پیش «مستر ویت» آمد. «ویت» آمریکایی مردی با قامت بلند، قوی و سخت‌گیر بود او سرپرستی بیش از یک صد راننده مکانیک، کارگر و انباری را در کمپ بعهده داشت او مقررات و انضباط سختی را اعمال می‌کرد دل کارگران از او چرکین بود معمولاً کارگران را با الفاظ توهین‌آمیز صدا می‌کرد محمد وقتی به بیست سالگی رسید تصمیم گرفت داخل شرکت نفت شود و به‌صورت راننده کار کند او پس از استخدام بارها ماموریتهای مشکل و پرخطر و کوهستانی را قبول کرده بود میانکوه ناحیه‌ای گرم که حدود سه هزار نفر در آن منطقه زندگی می‌کردند.

در این نواحی معادن نفت فراوان وجود دارد در مردادماه گرمای این ناحیه بیداد می‌کند آسمان سوزان در سرتاسر منطقه از ظهر تا عصر از شدت گرما جنبنده‌ای دیده نمی‌شود در این گرما انسان قادر به نگریستن به آفتاب نیست.

ساعت هشت صبح در حالی که خورشید داغی درحال تابیدن بود فرمان حرکت کامیونها داده می‌شود «مستر ویت» پس از قدم زدن در مقابل پنجره مشرف به گاراژ ایستاد. از آن جا تحرک کارگران و رانندگان را به چشم می‌دید. ربع ساعت به همین حال گذشت. درحالیکه با خود حرف می‌زد به آهستگی از در سالن خارج شد و این فرصت خوبی بود که ضمن قدم زدن بازدید مختصری از تعمیرگاه به عمل آورد.

این در حالی بود که محمد به اتفاق شاگرد خود در حال بازدید موتور ماشین بود. محمد به آهستگی کاپوت را بست از تریلی بالا رفت و پشت فرمان نشست آمپر سوخت نشان می‌داد که گازوئیل ندارد. محمد با عصبانیت از تریلی بزیر آمد در اینجا چشم ویت به محمد افتاد خود را به محمد رسانید پای در عقب انداخته با لحنی محکم درحالی که دست راست خود را به کمر زده، با دست چپ به محمد اشاره و فریاد کشید

آهای [illegible] زودباش حرکت کن.

این [illegible] برای محمد قابل تحمل نبود «شجاعت و شهامت» باعث شد که بخود مسلط باشد و دست و پای خود را گم نکند. در حالی که لبخندی بر لب داشت گفت سوخت ندارم.

ویت که مردی قدبلند درشت استخوان و با هیکلی ورزیده بود کنترل خود را یکباره از دست داد و مشت خود را به طرف محمد حواله کرد اما محمد جاخالی کرد او جوانی شجاع بود و حاضر نبود شکست از یک مرد خارجی را بپذیرد و مشت پتک آسای خود را بشدت میان صورت «ویت» کوبید شکاف عجیبی در صورت ویت بجای گذاشته شد ویت که انتظار نداشت کسی در مقابل او بایستد مشت دیگری حواله چانه محمد نمود که محمد با دست چپ پنجه قوی ویت را در هوا گرفت و سیلی محکمی به گیجگاه او نواخت سر ویت گیج رفت یکبار دور خودش چرخید و در مقابل محمد زانو زد ویت که از قدرت محمد بهت زده شد کنترل خود را بدست آورد و از جا برخاست و درحالی که زیر چانه‌اش خون زیادی جمع شده بود به‌طرف دفتر خود رفت و محمد را نیز راننده‌ها و کارگران دوره کردند ویت که احساس کرد مثل یک موش ضعیف شده است، بعدها هرگز کاری به محمد نداشت و اینطوری همه کارگرها فهمیدند که حتی مقابل «ویت» هم می‌شود ایستاد. حتی مقابل یک آمریکایی!

یاد یار

نوشته: حجت کیهانی از سنقر کلیایی

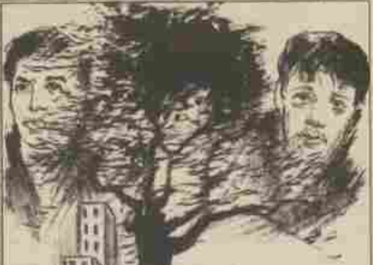

چقدر این کوچه‌ها را دوست دارد به یاد گذشته و دوران نوجوانی می‌افتد.

«خدایا چه عالمی داشتیم با محمود راستی حالا که اینجا هستم باید سراغی از او بگیرم این چند وقته فرصت نشد تا سری بهش بزنم»

به اولین خیابان فرعی که پیچید نمای مجتمع فرهنگی نمایان شد امروز افتتاح مجتمع است و او، مهندس مجری این طرح باید در خصوص نحوهٔ احداث و میزان هزینه آن کنفرانس بدهد.

با دیدن جمعیت موهایش سیخ شد به یاد خواب دیشبش افتاد به جایی مثل همین‌جا بود که محمود با چهره‌ای برافروخته روبرویش ایستاده و به او می‌گفت «مرد حسابی من چه هیزمی تری به تو فروخته‌ام که بهم نارو می‌زنی» و او مات مبهوت بر جایش مانده بود حتی قدرت در بغل کشیدن و بوسیدن او را نداشت. همهٔ مسئولین جمع شده بودند و او دست و پایش را گم کرده، «نکند بفهمند که من مقداری از پول را بالا کشیده‌ام و کلک‌هایی سوار کرده‌ام!» دوباره به یاد دیشب افتاد محمود به او گفت «برو سراغ آقای طاهری» اما کو طاهری؟ سالهاست او را ندیده او از معلمان خوب دوران راهنمائی بود.

باورش نمی‌شد. مدیرکل از ماشین پیاده شد: «خودشه فقط کمی پیر شده».

حالا دیگر حسابی دستپاچه شده بود دهانش مزه تلخی می‌داد با هر زحمتی که بود گزارش را قرائت کرد و جمعیت خوش خیال او را تحسین کردند.

آقای طاهری به سراغ پردهٔ تابلو رفت و پرده را کشید. زانوهایش می‌لرزید جلوتر رفت این تابلو را دیدند نصب کرده‌اند «مجتمع فرهنگی شهید محمود....»

سرجایش نشست و سرش را روی صندلی جلویی گذاشت جرات نگاه کردن به تابلویی که عکس محمود روی آن حکاکی شده بود را نداشت حس می‌کرد او اخم کرده. خدایا او کی شهید شده؟ چرا زودتر سراغش را نگرفتم.

تصمیمش را گرفت به سراغ آقای طاهری رفت و گفت

جناب مدیرکل هزینه کلیه وسایل، میز و صندلی و مخارج ساخت تابلو این مجتمع را قبول می‌کنم.

آقای طاهری که او را شناخته بود گفت

آفرین پسرم، تو دوست محمود بودی. و این کارت خیلی قشنگه!

و بعد او را گرفت و به طرف تابلو حرکت کردند و او از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید محمود برایش لبخند می‌زد. حس می‌کرد دوباره کوچک شده و آقای طاهری دست او و محمود را گرفته و با هم به‌طرف نمازخانه می‌روند حالا که آن مقدار پولی را که از این طرح بالا کشیده بود داشت پس می‌داد احساس می‌کرد وجدانش خیلی راحت است!

آخرین کیک

نوشته: مریم زاهدی ـ ۱۷ ساله از سلطانشهر

نمی‌دونم از صبح تا حالا چرا تو خونمون آنقدر آدم هست؟ عمه مهدیه و عمه مهتاب و عمومحمد و دایی حسین همه هستن حتی خاله زیور که تا حالا خونمون نیومده بود هم اومده.

دختر عمه مینا اصلاً به من نگاه نمی‌کنه هر وقت میام برم پیشش زود فرار می‌کنه می‌ره یه جای دیگه. نمی‌دونم چرا واسه من قیافه می‌گیره!؟ آخه امسال اون سواد یاد گرفته! خوب چه عیبی داره؟ منم دو سال بعد که رفتم آمادگی اون وقت سال بعدش سواد یاد می‌گیرم، اون موقع دیگه مینا رو محل نمی‌کنم. (آخ..) این مامانی چرا آنقدر جیغ می‌کشه همش به من می‌گه جیغ نزن حالا خودش نی‌نی شده. حوصلم سر رفته بابایی هم که خونه نیست بریم پارک از دست اینا راحت شم اگه بود الان بغلم می‌کرد و با مامان می‌رفتیم بیرون اون وقت برام یه کیک می‌خرید و محکم ماچم می‌کرد و می‌گفت: «پسر گلم کجا بریم؟» منم داد می‌زدم «پارک، پارک» بابایی من خیلی خوبه تازه از بابای مینا هم خوشگلتره حالا نمی‌دونم چرا رفته. اصلاً به من نگفت می‌ره (بابای بدا) دیگه نمی‌رم بغلش از دیروز تا حالا که مامانی منو برده بود خونه دایی حسین ندیدمش مامانی می‌گه بابا رفته به جای دیگه دور از ما، آخه بابا که مریض بود، چرا رفت مسافرت؟ حالا امشب قرصاشو کی بهش بده؟ آخه من که نمی‌دونم کجاست برائش آب ببره؟ می‌دونم مامانی دروغ می‌گه بابا الان جایی نمی‌ره، آخه می‌خواست فردا برام جشن تولد بگیره حتی به دوستای همکارش هم گفته بود بیان. تازه با هم رفتیم شیرینی فروشی من یه کیک خوشگل انتخاب کردم بابایی گفت روش بنویسن «امیرجون تولدت مبارک».

خسته شدم. داره بارون میاد همه دارن از تو حیاط میان تو خونه یه خونه شیشه‌ای هم در خونمونه. فکر کنم دوستای مینا درستش کردن تا برن توش خاله بازی کنن! تا رفتم به مینا بگم «چرا عکس بابایی منو زدین توخونتون» بازم ازم فرار کرد. انگار دیوونه شده! آخر چرا با عکس بابایی من بازی می‌کنید؟ بزار بابایی بیاد می‌گم حساب همشونو برسه! اصلاً اگه دیگه کیکمو با مینا نصف کردم. (وای!)

بارون خیلی تند شده مینا و دوستاش هم دارن میان بالا بازم این مینای تنبل وسائل بازیشو گذاشت من جمع کنم، الان می‌رم عکس بابایی رو از تو بارون می‌گیرم.....

(آخش) حالا اگه بابایی اومد بهش می‌گم هیچکس عکسشو محل نکرد. من رفتم از تو بارون گرفتمش. چرا هیچکس محلم نمی‌کنه؟ خسته شدم آنقدر نگاهم می‌کنن! گریه می‌کنن، آخه مگه من چم شده، دوچرخه‌ام که سالمه اسباب‌بازیهامو هم که به مینا ندادم تا خراب بشن تازه یک کیک گنده هم بابایی برام خریده... برم کیکمو جلو مینا بخورم دلش بسوزه... اصلاً هم بهش نمی‌دم... برم... نصف کیک رو می‌گذارم تا وقتی بابایی اومد بهش بدم!

پاسخ ما

○ شاهین بهرامی از گوهردشت کرج

نه! به دلم نچسبید! «فریبا» را می‌گویم؛ داستان را خوب شروع کرده و سوژه بکری را هم انتخاب کرده بودی اما پایان داستانت به دلم نچسبید، فکر می‌کنی در عالم واقع چنین شعارهایی جامه حقیقت بپوشد؟ دختری که بارها و بارها از سوی رقیبش به ناحق «زمین خورده» هنگامی که از او یک «آتو» خوب گیر می‌آورد که می‌تواند به وسیله آن «حق خود» را بگیرد، به چه دلیلی این طور «مسیح گونه» از حق خودش صرف‌نظر می‌کند؟ نه! این شعارها کمی خواننده را دچار حالت تکرار می‌کند و به یاد فیلم‌های هندی می‌اندازد. تو که همیشه سوژه‌هایت خوب و نو بود؟!

○ عاطفه جهاندار، از داراب، فارس

اگر می‌دانستم چند سال دارید بهتر می‌توانستم قصه‌ات را نقد کنم. با این اصطلاح که انتظار به لب رساندش متعلق به خودم می‌باشد. این است که: نویسنده خواننده را با یک امید «واهی» به دنبال خود می‌کشاند و درست پایان داستان با اعلام یک خبر، مثل اعلام اخبار شما، او را چنان کنفت می‌کند که گویی یک سطل آب یخ روی سر خواننده ریخته‌اند.

و اما اگر زیر ۱۸ سال سن داری، مطمئن هستم در آینده قصه‌نویس خوبی خواهی شد و اگر بالای ۲۰ سال داری آن‌وقت...بیا

○ شادی فلاح چابی، ۱۴ ساله از لاهیجان

داستان جدیدت را که به «دایی عیدی»ات تقدیم کرده بودی خواندم، البته داستان «عروس هفده ساله»ات که در یادداشت همراه این قصه‌ات در موردش توضیح داده بودی هرگز به دستم نرسید. و اما قصه جدیدت

باور کن همین که از لحوای نامه‌ات پی بردم ماجرای این نوشته واقعیت است و به نوعی شخصیت فرعی داستان خودت، و شخصیت اول قصه «دایی عیدی»ات می‌باشد و این را هم فهمیدم که «دایی عیدی» شما فوت کرده و خواسته‌اید این قصه را به روح آن مرحوم تقدیم کنید خیلی دلم می‌خواست آن را به چاپ برسانم. اما حیف که نوشته‌ات بیشتر یک «خاطره» و یا برگی از یک «دفتر خاطرات» بود! در هر صورت تحسینت می‌کنم که برای دایی مرحومت اینقدر احترام قائلی، امیدوارم با همین یادآوری در ستون «پاسخ ما»... توانسته باشم دین تو را ادا کنم.

○ لیلی شهبازی، ۱۷ ساله از کاشان

«آلبوم خانوادگی»ات را دیدم، درد قصه تو نیز شبیه قصه «شادی» بود که در بالا توضیح دادم. با این تفاوت که تو در مورد عضویت نوشته‌ای و او هنوز در قید حیات است! البته شاید با نام مستعار آنها. اما در هر صورت نوشته‌ات بیشتر یک انشا شبیه به «در تابستان چه کردید؟» بود! تصور می‌کنم با کمی مطالعه داستان و خواندن کتب آموزشی مربوط به قصه‌نویسی بتوانی در آینده قصه‌های بهتری را برایمان بفرستی.

○ سمیه پیلهور طاهری

«گل سرخ» شما را خواندم. اگر حافظه‌ام یاری کند و خطا نکنم از شما قبلاً قصه هم چاپ کرده‌ام. حالا با چه عنوان؟ نمی‌دانم. به همین دلیل است که با ضرس قاطع می‌گویم قصه‌های قبلی‌ات خیلی شکیل‌تر و سنگین‌تر از این آخری بود!

قصه گل سرخت بیشتر شبیه داستانهای منظوم شادروان «پروین اعتصامی» بانوی مرحومه شعر ایران بود. قصه نیاز به یک ساختمان اصلی دارد که اگر آن ساختمان نباشد قصه بنا نمی‌شود.

○ بهروز گلزیز از تهران

سوژه‌ات! فقط سوژه‌ات قشنگ بود، یعنی ناب بود. اما حیف که با یک پرداخت خام . و تا حدی نمایشنامه‌ای . قصه را خراب کردی. اگر خواستی . و توانستی . همین قصه را دوباره‌نویسی کن و در قالب یک داستان روایی برایمان بفرست.

○ کیوان جیغالی از یزد

روال کلی کار این است که معمولاً رمان و داستان را به فیلمنامه و فیلم تبدیل می‌کنند. لااقل من کمتر به یاد دارم که کسی ماجرای یک فیلم سینمایی را به یک رمان تبدیل کرده باشد.

■

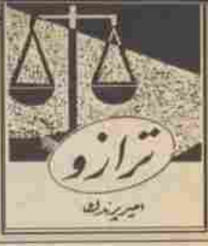

ایوانکی مشکلات فراوانی دارد

ایوانکی یکی از بخش‌های شهرستان گرمسار در ۷۵ کیلومتری تهران واقع شده است. این منطقه محروم و از امکانات رفاهی برخوردار نیست، به‌گونه‌ای که حتی یک درمانگاه مجهز ندارد. برای رفت و آمد نیز مشکلاتی وجود دارد، از جمله نبودن تاکسی بین شهری، و متأسفانه هر روز هم که کرایه‌ها افزایش می‌یابد.

آژانس‌های مسافربری نیز با قیمت گران مسافران را جابجا می‌کنند به‌طوری که افراد کم‌بضاعت در مواقع ضروری نمی‌توانند از این امکانات استفاده کنند.

قابل ذکر اینکه هزینه تلفن بسیار گران است، چون تلفن اول به سمنان وصل می‌شود و بعد به نقاط دیگر، در بخشهای دولتی از قبیل پاسگاهها و ادارهها پارتی‌بازی بیداد می‌کند. اشتغال در حد صفر و کرایه‌خانه‌های سرسام‌آور است. امیدواریم مشکلات این منطقه هرچه زودتر برطرف شود.

سعیدی

عمیق‌ترین قنات دنیا رو به ویرانی است

گناباد یک شهر تاریخی و توریستی است، در این شهر آثار و ابنیه فراوان فرهنگی و هنری وجود دارد.

قنات قصبه یکی از عمیق‌ترین و طولانی‌ترین قناتهای دنیا در گناباد قرار دارد. آثار تاریخی دیگر این شهر عبارتند از: مزار پیر کله، مسجد جامع قبر پیران ویسه، امامزاده سلطان محمدعابد و... اما متأسفانه به این آثار هیچ توجهی نمی‌شود و در نتیجه درحال نابودی هستند.

اهالی این شهر از مسوولان فرهنگی و آثار باستانی گناباد تقاضا دارند نسبت به مرمت و تعمیر آثار تخریب شده اقدام کنند.

محمد کاظمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

۱۰ درصد فروش بنزین به تأسیس فضاهای ورزشی کشور اختصاص می‌یابد

تا پایان سال جاری ۲۴ طرح ورزشی شامل تأسیس سالن اختصاصی دومیدانی در تبریز، زمین‌های مخصوص تنیس، سالن بانوان، سالن ژیمناستیک، سالن ورزشی کندرود، سالن بانوان اهر و سرایب، خوابگاه ورزشی آذرشهر، سالن اسکو، خانه شطرنج استان، سالن پایگاه ورزشی تبریز، سالنهای ورزشی در شریان، میادین فوتبال کهنوج، قره‌آغاج، لوارجان، پناهگاه کیامنی در هادی‌شهر، پناهگاه سهند مراغه، سالن ورزشی کوزه‌کنان و سالن ورزشی یامچی به بهره‌برداری خواهند رسید.

جمشید تقی‌زاده مدیرکل تربیت بدنی آذربایجان شرقی با اعلام مطلب فوق اضافه کرد: «در جلسائی که با آقای مهرعلیزاده رئیس سازمان تربیت بدنی و معاون رئیس جمهور با حضور نمایندگان مجلس شورای اسلامی آذربایجان‌شرقی در تهران داشتیم اعلام شد مبلغ ۲۰۰ میلیون تومان به هزینه‌های جاری تربیت بدنی آذربایجان شرقی اضافه شده و علاوه بر آن مبلغ ۳۰ میلیارد تومان کمک رئیس جمهور هم به طرحهای نیمه‌تمام ورزشی اختصاص یافته که امیدواریم بتوانیم طرحهای بزرگ ورزشی نیمه‌تمام را آماده بهره‌برداری کنیم تا ورزشکاران از آن استفاده کنند.

سازمان تربیت بدنی مبلغ صد میلیارد تومان به طرحهای نیمه‌تمام آذربایجان شرقی اختصاص داده است و در صورت اقدام به آن و آماده شدن طرحهای بزرگ ورزشی، به‌طور کلی پیشرفت عجیبی در ورزش کشور و خصوصاً آذربایجان شرقی به عمل خواهد آمد.»

تقی‌زاده اضافه کرد: «طبق پیشنهاد آقای دکتر صدیقی نماینده مردم بناب در مجلس شورای اسلامی، ۱۰ درصد درآمد از فروش بنزین دراختیار شهرداریها قرار خواهد گرفت و ۳۰ درصد آن ۱۰ درصد به توسعه فضاهای ورزشی در شهرها اختصاص خواهد یافت که رقم بسیار قابل ملاحظه‌ای خواهد بود و این رقم در آینده نقش بسیار مهمی در توسعه فضاهای ورزشی کشور ایفا خواهد کرد.»

خبرنگار اطلاعات هفتگی

اقدامات ارزنده ستاد یادواره سرداران و یکهزار شهید اندیمشک

با تلاشهای به عمل آمده توسط ستاد یادواره سرداران و یکهزار شهید شهرستان اندیمشک، تصاویر بسیار زیبایی از دلاوران شهید این شهرستان در نقاط مختلف از جمله میادین و بلوارهای اندیمشک نصب شد که مورد توجه شهروندان و خانواده معظم شهدا قرار گرفت.

با تمایش عملکرد معنوی و بسیار ارزنده ستاد یادواره سرداران و یکهزار شهید اندیمشک امید است سایر دستگاهها و متولیان ذیربط در این راستا نیز اقداماتی مشابه را انجام دهند تا در جهت خشنودی خانواده محترم معظم شهدا و امت شهیدپرور شهرستان رسالت واقعی را به منصه ظهور برسانند.

اکبر اوسانلی کرد

کشاورزان آسیب‌دیده از توفان شدید را دریابید

جمع کثیری از کشاورزان منطقه اندیمشک و شوش با تماس تلفنی، ارسال نامه و مراجعه به دفتر نمایندگی اطلاعات در اندیمشک، با اشاره به خسارت وارده بر اثر توفان شدید چهارم آبان ماه ۸۰ که باعث وارد آمدن زیانهای بسیاری به کشاورزان منطقه شد، به‌طوری که بین ۸۰ تا صددرصد محصولات زیرکشت از بین رفته است اظهار داشتند که اکثریت کشاورزان با دریافت تسهیلات بانکی، اقدام به کشت محصولات خود کرده‌اند، اما اکنون با مشکل پرداخت مواجه شده‌اند.

آنها اظهار امیدواری کردند که مسوولان ذیربط بویژه مقام محترم ریاست جمهوری، نمایندگان محترم مجلس، ستاد محترم حوادث غیرمترقبه، وزارت جهاد کشاورزی و مقامات محلی ترتیبی اتخاذ فرمایند تا در جهت جبران بخشی از خسارت وارده با تمدید بدون سود تسهیلات دریافتی و یا بخشودگی تسهیلات، اقدامات عاجل و دلسوزانه‌ای مبذول گردد، زیرا هیچ کدام از کشاورزان توانایی تقبل هزینه‌های بازپرداخت تسهیلات با عنایت به خسارات وارده را ندارند.

شایان ذکر است که براساس اعلام رسمی ادارات کشاورزی دو شهرستان اندیمشک و شوش در توفان چهارم آبان ماه سالجاری مبلغ ۴۵ میلیارد خسارت به محصولات زیرکشت کشاورزان منطقه وارد آمده و بیش از ۱۵ هزار هکتار اراضی منطقه که زیرکشت محصولاتی از جمله ذرت، خیار، گوجه، ماش و... بوده ۸۰ تا صددرصد دچار آسیب و خسارت جدی شده است.

اکبر اوسانلی کرد - خبرنگار اطلاعات هفتگی در اندیمشک

کانون بازنشستگان رامهرمز غیرفعال است

رامهرمز هم مانند تمام شهرهای ایران، دارای کانون بازنشستگی جهت رسیدگی به امور این قشر است، اما متأسفانه این کانون غیرفعال است و اکثر عزیزان بازنشسته که از قشرهای مختلف هستند، نسبت به عملکرد این کانون نگرانند و خواستار رسیدگی از طرف مسوولان به این امر هستند. امید است رسیدگی لازم از سوی مسوولان کشوری در این مورد صورت گیرد.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

موسسه ترمیم موی شماره ثبت ۱۲۲۲۱

گلهای تهران

[illegible]

با وقت قبلی نقد و اقساط نتیجه سالها تحقیق و تجربه

[illegible]

نظام آباد جنوبی ۰۹۱۱۰۲۴۴۲۵۵۸ ۷۵۶۴۱۷۳ شعبه کرمان: ۰۳۴۱-۲۲۳۰۵۵۹

بالاتر از بیمارستان امام حسین، روبروی پمپ بنزین پلاک ۵۳۱ طبقه ۳ واحد ۹۵

کنکور مکاتبه ای

فقط با ۳۰۰۰ تومان!!!

ریاضی
تجربی
انسانی

فنی و حرفه ای
کار و دانش
(تمام رشته ها)

پیک دانش

تست، برنامه ریزی، جزوه، کنکور آزمایشی...

برای دریافت راهنمای رایگان تماس حاصل فرمایید تهران، صندوق پستی ۱۷۷۶-۱۵۸۱۵

۶۴۱۹۱۴۰
۶۴۱۸۱۲۵
۶۴۰۴۳۱۸

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶ روز با دستگاه

توسط پزشک بدون بازگشت

۲۲۵۰۲۴۳ - ۲۲۵۵۱۹۷ - موبایل ۰۹۱۱۳۶۵۳۶۳۲

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا

تهران - اصفهان و ارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۶۳۹۰۰ -

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با امتیاز رسمی و دیپلم بین الملل

میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

آموزشگاه آرایش رضا

با کسب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان آموزش فنی و حرفه ای هنرجو میپذیرد

میدان انقلاب تلفن ۶۴۲۰۳۹۵

پیش فروش آپارتمان با شرایط ویژه

یک فرصت استثنایی در جزیره کیش و شهرجدید هشتگرد با متراژ ۶۰ الی ۸۰ متر پیش پرداخت ۷۰۰ الی ۲ میلیون تومان با اقساط طولانی و وام بلند مدت

تهران - خیابان مفتح - خیابان ورزنده مقابل درب جنوبی ورزشگاه شیرودی پلاک ۱۴ واحد ۶ تعاونی مسکن سلام ۰۹۱۱۲۴۴۵۶۸۳ - ۸۸۳۸۴۹۵

---

۱ داروی گیاهی سینا (قم)

چاقی و لاغری، ریزش مو، لک، موهای زائد، جوش، تقویت حافظه، معده، **عقیمی، نازائی** شب ادراری، سیاتیک، سودا، **برص** کوچک نمودن شکم، **ترک اعتیاد** و غیره

آدرس: قم - خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف بالا، پلاک ۸۷

ضمنا توسط پست دارو به کلیه نقاط ایران ارسال می‌شود

تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۱۷۶۳ - ۰۲۵۱-۲۹۱۳۰۸۷

همراه: ۰۹۱۱۲۵۳۴۷۶۴

مژده علاج قطعی ریزش موی سر

پس از ۳ روز

علاج ریزش مو و رشد موی سر (با ضمانت) با گیاهان هندوستان

محمدرضا یعقوبی با سفارش تلفنی به تمام کشور ارسال می‌شود.

مشهد - خیابان صند - امام رضا ۷ مقابل هتل ارم پلاک ۱۲۵

همراه: ۰۹۱۱۵۳۲۷۴۲۱ تلفن ۳۸۵۸۶۹۷

خانه موی ایران

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش نین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

خانه موی ایران شعبه تناره

تلفن ۸۹۰۸۴۴۳ - ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۳۱۲۳

[illegible]

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای جاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانیها با پست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی - خیابان جیحون - چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴ تلفکس: ۹۵۴۴۰۱

همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ - ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ تماس ۲۴ ساعت

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۱۶
۱- خانم بهجت‌السادات معصومی - تهران
۲- آقای رستم عباسپور - زاهدان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

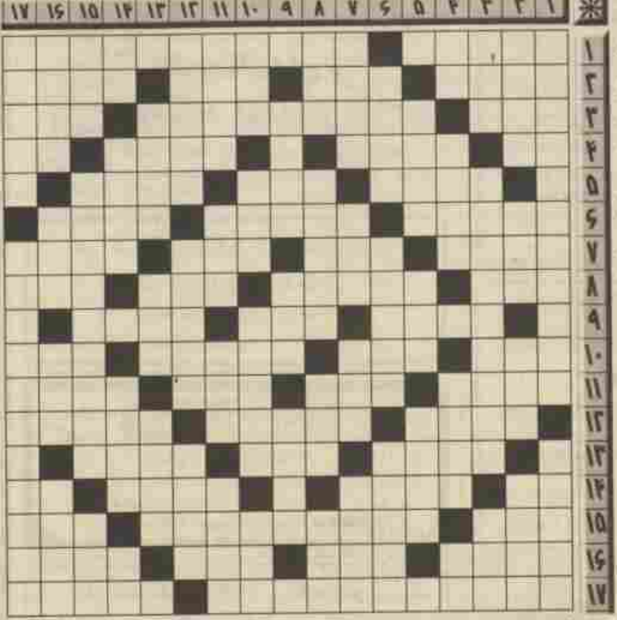

○ افقی:

۱- نیکان و نیکوکاران - نام گرامی حسین سالار شهیدان حضرت امام حسین(ع) ۲- طریق و گونه - مسافت زیاد - مراقب باشید برای گرفتار کردن شما بر سر راهتان پهن نکرده باشند - رخ و چهره ۳- تا کلیدش نباشد نمی‌شود آن را باز کرد - یکی از آیات قرآن مجید - شهری در استان فارس ۴- خالق اثر «روبینسون کروزوئه» - صورت خشک کن - شهری در کردستان - دریا ۵- بخشنده و مهربان - مات و تیره - نظر و توجه ۶- منت را نمونه آن دانسته‌اند - غارت و چپاول - انیس و مونس ۷- افسار و دهنه چارپا - نوعی دراز کشیدن و خوابیدن - اضافه بار - برای مرتب کردن موها لازم است ۸- پشم شتر یا خرگوش - از درختان چتری بسیار زیبا - آش دلچسب زمستانی - خجستگی و خیر و برکت ۹- اگر پیدا شود به خواست خداوند بیمار را شفا دهد - رگ حیاتی مصر - خواری و بیچارگی ۱۰- هزار - غذای تزریقی - همیشه معذور است! - به قول شاعر اگر در خانه باشد، یک حرف بس است! ۱۱- همزاد و دوقلو - اگر در خانه باشد، شاعر گرد جهان نمی گردد! - طناب و بند - آفتاب گیر درشکه ۱۲- شادی و شعف - ناشایست‌ترین تهمت‌ها - کسی که خیلی سریع می‌دود ۱۳- فرق سر - تن و آزخودراضی - از کوههای نزدیک حلبچه ۱۴- تصدیق آلمانی - الیس - از وسیله‌های صوتی و تصویری که به‌جای نوار به بازار آمده است - رود اروپایی ۱۵- خودداری و تمرد - از تیم‌های فوتبال مطرح انگلستان - در گذشته این حزب طرفداران بیشماری داشت! ۱۶- پشت در و پنجره قرار گرفته است - از اجزای پا است - لجن ته حوض و استخر - همیشه خدا می رساند ۱۷- از بازیکنان مطرح در تیم ملی فوتبال اسپانیا - گردهمایی و تجمع برای بحث در مورد موضوعی.

○ عمودی:

۱- یکی از القاب انسان - مدام و پشت سر هم ۲- از شانه زدن بر سر راحت است! - از ماههای قمری است - سرزنش و نکوهش - حیثیت و شرف آدمی ۳- زمان فعالیت و کسب درآمد - نویسنده و خالق اثر «مهاجران» - نیشتری که با آن رگ می‌زنند ۴- از نهاد آدمی برآید - محل شستشوی آدمها - شیوه و عقیده شخصی - صدازدن بی‌ادبانه ۵- خدا نکند بر سر کسی خراب شود - از عزیزانی که در بیمارستان خدمت می‌کند - طلی را قهرمان آن می‌دانند ۶- وسیله‌ای برای جابجا کردن وسایل سنگین - قضاوت کردن - غذای آماده و بسته‌بندی شده ۷- گفته‌اند آدمهای ناباب از زیر این گیاه متولد شده‌اند! - خرما - اثاث خانه - از اسامی خداوند یگانه ۸- چین و چروک روی پوست بدن - رود پرآب خوزستان که از زردکوه بختیاری سرچشمه می‌گیرد - پول رایج در اسپانیا - یکی از ییلاقات اطراف تهران بود ۹- از ماشینهای راهسازی - با خودش یکی و کامل می‌شود - روح و جان ۱۰- از وسایل اضافه ولی لازم - واحد شمارش بعضی از چارپایان - فرهنگنامه معتبر فرانسوی - قیم و سرپرست ۱۱- موهای پشت لب مرد را گویند - بزه و گناه - اول شب - شمشیرساز ۱۲- شبیه یکدیگر - قاعده و قانون - عده‌ای آن را بهتر از حلوای نسیه دانسته‌اند! ۱۳- هسته قبال عروس روان است - سپاس پروردگار می‌هشتا - از مذاهبی که در چین طرفدار فراوان دارد ۱۴- کافی است - حاشیه کتاب - از غذاهای بسیار تند هندی - از غزال خوش باشد ۱۵- طایفه و قبیله - ارشاد و راهنمایی کردن - از مارهای عظیم بدون زهر ۱۶- از ارکان مهم اسلام - آدم مغرور زیاد می‌زند - غذای ساده فرنگیها - کاشف نامدار ایرانی الکل ۱۷- معکوس و برعکس - شیمیدان و دانشمند انگلیسی که هیدروژن خالص را کشف کرد و خواص آن را معلوم ساخت.

○○○

○ طراح: غلامعلی قاضی از شهرضا

حل جدول شماره ۳۰۱۶

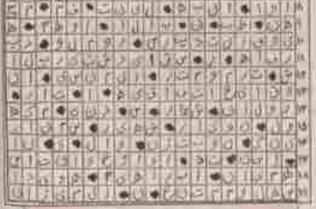

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

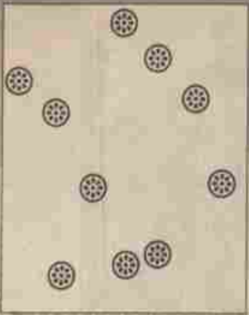

سه خط و دو گوی

در این شکل ده گوی دیده می‌شود. شما می‌توانید با کشیدن سه خط مستقیم گویها را دوتایی جفت کنید. به شرط آنکه تا پایان کار نباید خودکارتان را از روی خط بردارید.

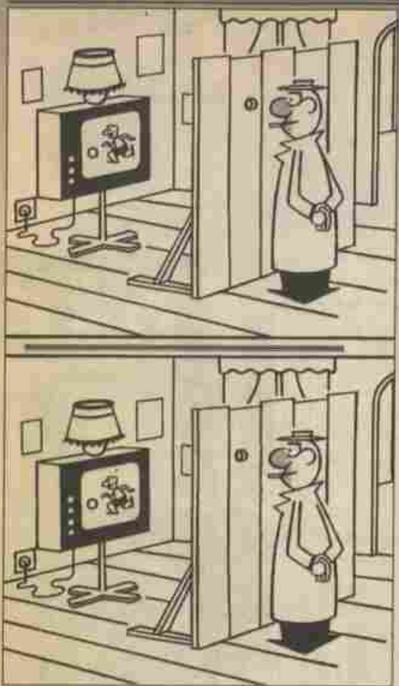

تماشاچی تلویزیون و هشت اختلاف

دربین این دو تصویر که مردی از پشت پاراوان مشغول دید زدن تلویزیون است، هشت اختلاف وجود دارد، آیا می‌توانید این اختلافها را درمیان این دو تصویر پیدا کنید؟

اعداد و یک نقاشی گمشده

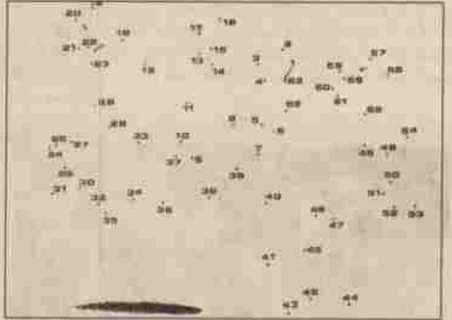

دربین این اعداد و نقطه‌های سیاه یک سوژه جالب وجود دارد. برای اینکه موفق به پیدا کردن آن شوید، کافی است مدادی برداشته و از شماره (۱) از روی نقطه سیاه تا شماره (۶۳) با خط مستقیم به هم وصل کنید. پس از پایان خط کشی این سوژه ناگهان در جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

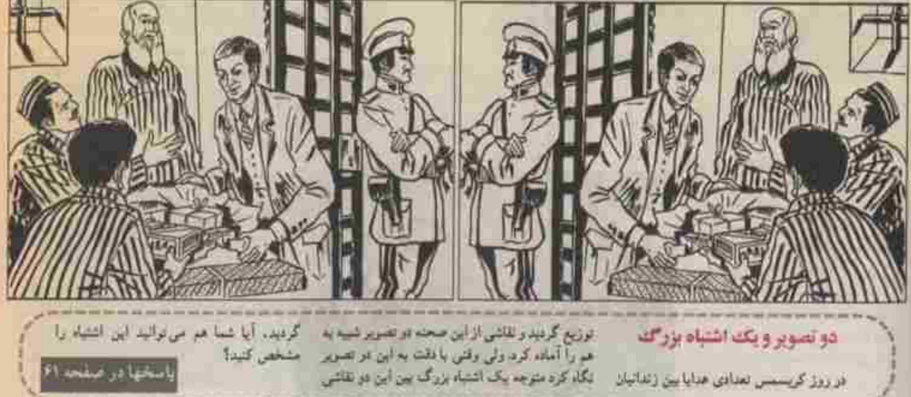

دو تصویر و یک اشتباه بزرگ

در روز کریسمس تعدادی هدایا بین زندانیان توزیع گردید و نقاشی از این صحنه دو تصویر شبیه به هم را آماده کرد ولی وقتی با دقت به این دو تصویر نگاه کرده متوجه یک اشتباه بزرگ بین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این اشتباه را مشخص کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

● محمد پورثانی

دستپخت عدسی

طعم آزادی

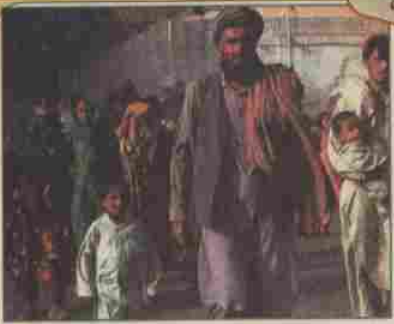

خواننده‌ای با نام مستعار «مش فرج» که از خط و ربطش معلوم است به امور سیاسی جهان تسلط دارد، در نامه همراه تصویر یک خانواده آواره افغان نوشته: خیلی زور داره آدم در مملکت خودش زندانی باشد یا زندانبانهای خارجی! طفلکی «احمد شاه مسعود» هرچه در زمان حیات حرص و جوش می‌خورد که «ایهاالناس بیایید دره پنج شیر، ببینید در بین اسرایی که ما از طالبان گرفته‌ایم چقدر سربازان پاکستانی و مزدوران عرب وجود دارند» نه سازمان ملل به فریادش رسید نه آمریکاییهای ظاهراً صلح طلب و نه انگلیسی‌هایی که برای برگرداندن آرامش به افغانستان کاسه گرمتر از آش شده‌اند! به این دلیل ادعای زنده یاد «احمدشاه مسعود» درست بود که وقتی «ربانی» رئیس جمهور مورد تایید سازمان ملل عفو عمومی اعلام کرد طالبان پس از تخلیه «کابل» و «مزار شریف» رفتند در «قندهار» و «کندوز» سنگر گرفتند، چون عرب و پاکستانی بودند می‌دانستند عفو عمومی اگر شامل افغانهای «شتون» نیز بشود، بیگانگانی که پنج سال خون مردم مظلوم افغانستان را به بهانه پیاده کردن احکام اسلام مثل بن لادنی توی شیشه کردند، نصیبی ندارند.

صف آب در روستای سوچلما

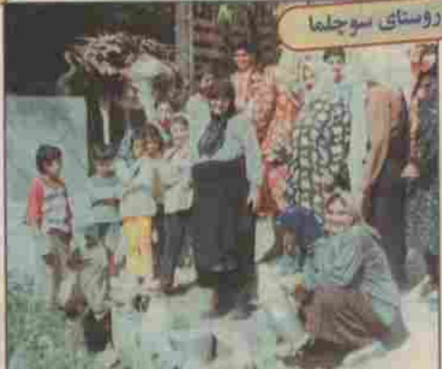

روستاهای شهرستان «نکا» از توابع استان مازندران قبل از سیل سه سال قبل چشمه‌های متعددی داشت. اما طبق گزارش مصور همکارمان جناب «علی خاکزاد» در ساری فقط یک چشمه بالای روستای «سرچلما» باقی مانده است. شما خواننده منصف اطلاعات هفتگی اگر به صورت خندان پیر و جوان حاضر در تصویر که با سطل و «پارچ» و قابلمه برای تهیه آب آشامیدنی صف بسته‌اند دقت بفرمایید، گواهی خواهید داد روستاییان از چه سعه‌صدر بالایی برخوردارند، درست برخلاف شهرنشینان عزیز بی‌جهت خصوصاً ساکنان تهران که از قطع یک روز آب لوله‌کشی در طول هفته گله می‌کنند!

لجبازی!

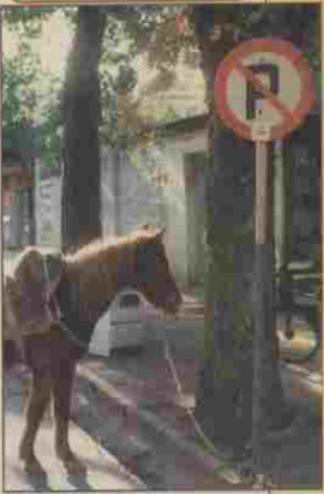

نه فقط بعضی از رانندگان کم‌جنبه که متأسفانه چون پرداخت جریمه برایشان مهم نیست، پاترول و پراید و... خود را کنار تابلوی «توقف ممنوع» پارک می‌کنند، بلکه بعضاً چاروادارها نیز چنین عادت ناپسندی دارند، از جمله صاحب این قاطر طلایی رنگ که جناب «مسعود ذوالفقاری» همکار افتخاری صفحه «دستپخت عدسی» در «قائم‌شهر» برایمان فرستاده است؛ چون این زبان بسته فرق علم آهنی تابلو راهنمایی را با تنه درخت نمی‌داند. و از طرفی تیغه برف پاک کن ندارد باید برگ جریمه به صاحبش ابلاغ شود!

رفیق هم رفقای قدیم

هر چیزی تازه‌اش خوب است، غیر از دوست که کهنه‌اش طالب بیشتری دارد.

سرکار خانم «فهیمه ذوالفقاری» دانشجوی رشته باستان‌شناسی دانشگاه «فریدونکنار» مازندران در همین رابطه دوام دوستی‌ها نوشته: عکس مربوط به ۱۹ سال قبل است که آقایان «ذوالفقاری» با پیراهن سرمه‌ای سمت چپ تصویر و «شاکری» سمت راست با پیراهن مشکی رفاقت را شروع کردند و هنوز مثل دو برادر شریک غم و شادی یکدیگر هستند. ضمناً شیشه شکسته پنجره هیچ ربطی به باخت تیم ملی فوتبال مقابل حریف ایرلندی در بازی برگشت «پلی آف» ندارد!

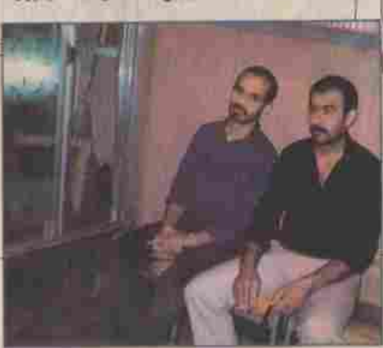

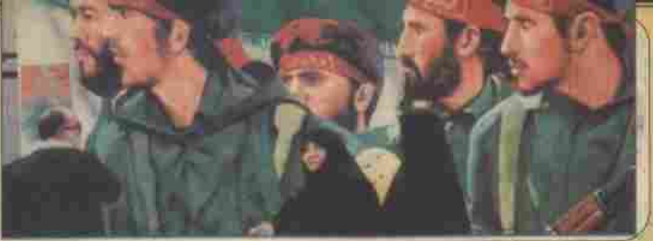

دستشان درد نکند

هم دست نقاش چیره‌دستی که تصویر چند بسیجی قبراق و سرحال را به مناسبت گرامیداشت هفته بسیج چنین هنرمندانه مجسم کرده و هم دست همکار عکاس ما شکارچی صحنه تماشای عابران که فقط یکی از خانمها متوجه دوربین شده است، درد نکند.

نی نوازی با بینی

بعد از چاپ سوغات مصور شهرستان قلعه‌شهر که نوازندگان «نی» و «دف» هر هفته درآمد یک روزشان را به صندوق می‌ریزند، همکارمان جناب «محمدعلی یوسفی» ساکن رامهرمز در نامه همراه عکس پیوست نوشته این هنرمند رامهرمزی به اسم «غلام گلستانی» ۵۴ ساله علاوه بر اینکه کاسب باانصافی است و مغازه مصالح فروشی دارد با شرکت افتخاری در مجالس شادی همزمان با نواختن ضرب کنار خواننده محلی، نواختن «نی» را نیز با مهارت انجام می‌دهد، منتها با استفاده از «بینی» که کار بسیار سختی است.

حقیر عدسی‌نویس امیدوارم هموطنان عزیز همیشه در سراسر کشور شاد و بانشاط باشند.

کمیته امداد امام خمینی

رابطه پوست و دباغخانه

آقای «سیروس کرمی» در نامه همراه عکس و تفصیلات کلیشه شده پوست مربوط به درخواست میانجیگری «پرویز مشرف» جهت آزادی اسرای پاکستانی در مزار شریف نوشته: انگار همین دیروز بود که ۱۳ کارگزار وزارت خارجه و خبرنگار مظلوم ایرانی برخلاف عرف مصونیت دیپلماتیک در مزارشریف به دست طالبان وحشی مورد حمایت پاکستان اسیر شدند و ما از همسایه خود خواستیم با استفاده از نفوذ خود برای رهایی آنها اقدام نماید.

البته ایرانیهای مورد بحث که بالاخره به طرز ناجوانمردانه‌ای شهید شدند در مزارشریف بدون اینکه حتی یک چاقو همراه داشته باشند مشغول خدمت اداری بودند، اما باید از ژنرال پرویز مشرف پرسید «سربازان پاکستانی در کشور افغانستان چکار داشتند؟» طفلکی احمدشاه مسعود ادعایش در زمان حیات درست بود.

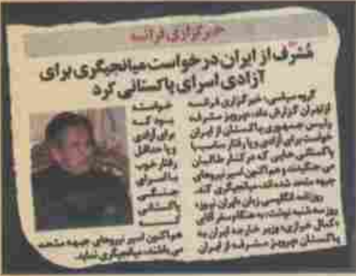

خبرگزاری فرانسه

مشرف از ایران درخواست میانجیگری برای آزادی اسرای پاکستانی کرد

گروه سیاسی: خبرگزاری فرانسه از تهران گزارش داد: «پرویز مشرف» رئیس جمهوری پاکستان از ایران خواست برای آزادی و رفتار مناسب با پاکستانی هایی که در کنار طالبان می جنگیدند و هم اکنون اسیر نیروهای جبهه متحد شده اند میانجیگری کند.

روزنامه انگلیسی زبان تهران تایمز روز سه شنبه نوشت: به هنگام سفر آقای «کمال خرازی» وزیر خارجه ایران به پاکستان «پرویز مشرف» از ایران خواسته بود که برای آزادی و یا حداقل رفتار خوب با اسرای جنگی پاکستانی که هم اکنون اسیر نیروهای جبهه متحد می باشند، میانجیگری نماید.

نقش موسیقی در سلامتی روح و جسم

یکی از تصاویر گزارش ماهیانه انجمن حافظان فرهنگ و هنر ایران که مرتباً برای صفحه دستپخت عدسی ارسال می‌شود. این تصویر چشم‌نواز و نشاط‌آور است از ارکستر نوجوانان در مراسم تجلیل از استاد «همایون خرم» نوازنده چیره‌دست ویلن. یعنی این‌طور هم نیست که اگر تلویزیون برخلاف سلیقه مردم نوازندگی را جرم بداند و شش شبکه سیما هنگام پخش ترانه و یا به قول خودشان «سرود» فقط خواننده را درحال لب زدن نشان بدهد (آن هم به طرزی بسیار ناشیانه) موسیقی اصیل کشور با چند هزار سال سابقه تعطیل بشود برود پی کارش!

خنده مرگ

کارآگاه «زاک پاتر» از اتومبیل پلیس، پای «تپه تلگراف» پیاده شد و به آن طرف تپه که مکان متروکی بود رفت تا صحنه جنایت را ببیند.

او قبل از آن شب هم چیزهایی راجع به خانه ارواح «تپه تلگراف» شنیده بود. این خانه یک ساختمان دوطبقه بسیار قدیمی بود که روی شیب خیلی تند قسمت شمالی تپه بنا شده، مشرف به خلیج سان‌فرانسیسکو بود. در این خانه سیم برق کشیده نشده بود. وقتی «پاتر» نفس‌زنان به صحنه جنایت رسید دید که قبل از او چهار نفر دیگر در مقابل خانه ارواح ایستاده‌اند. «کارل هنری» افسر بخش جنایی، «جو ویلارد» صاحب خانه ارواح - که در آن زندگی نمی‌کرد - «فرانک» سرایدار پیر آن و دکتر «ماتسون» که در آن نزدیکی‌ها سکونت داشت. البته غیر از آنها جسدی هم که پای پله‌های مفروش ساختمان قدیمی دمر افتاده بود وجود داشت.

کارآگاه ابتدا به حرفهای آنها گوش داد و بعد با خونسردی گفت:

- ولی من به ارواح اعتقاد ندارم.

دکتر «ماتسون» جواب داد.

- من هم به ارواح اعتقادی ندارم. اما این شخص مرده و شکی هم وجود ندارد که به قتل رسیده است.

مقتول مردی بود در حدود سی سال. فرقش با یک جسم سنگین شکافته شده بود. خونی که از چشمها و بینی‌اش بیرون زده بود روی صورتش خشک شده بود. وقتی «پاتر» جستجوهایش تمام شد، پرسید:

- کسی این جسد را می‌شناسد؟

سرایدار پیر جواب داد.

- اسمش «بارن» بود. او آدم غریبه‌ای بود و چون مردم این حوالی این خانه را اجاره نمی‌کردند او امشب با کلیدی که می‌گفت از یک دفتر مستغلاتی گرفته به اینجا آمد. و با وجودی که من درباره روح انتقامجوی «ویلارد» مرحوم به او اخطار کردم او بی‌اعتنا به درون خانه رفت.

- چه کسی جسد را پیدا کرد؟

«جو ویلارد» درحالی که انگشتان دراز سفیدش را با حالت عصبی میان موهایش می‌کشید، گفت:

- من پیدا کردم. من به طرف خانه آمدم و «فرانک» برای آوردن دکتر رفت.

«فرانک» ادامه داد:

- همیشه همین‌طور می‌شود. به محض اینکه خنده آنها تمام می‌شود...

این «بارن» مثل دیوانه‌ها می‌خندید. هنوز ده دقیقه از ورودش به خانه نگذشته بود که صدای قهقهه‌اش بلند شد. من صدای خنده‌اش را که شنیدم به آقای «ویلارد» گفتم که روح پدر مرحومش دوباره برگشته و الان این غریبه می‌میرد. همین‌طور هم شد.

این بار «ویلارد» ادامه داد:

- من که در را باز کردم او را همین‌جا دیدم. البته داخل خانه نرفتم، او را همین‌جا دیدم

کارآگاه «پاتر» فکر کرد که اگر او از اول دم در ایستاده بود احتمال آن هست که قاتل هنوز در خانه باشد. لذا به افسر بخش جنایی گفت:

- «کارل» من و تو می‌رویم خانه را ببینیم. «فرانک» تو هم به دفتر مستغلات زنگ بزن و بگو مدیر آن فوراً به اینجا بیاید.

بعد رو به همکارش گفت:

- «کارل» تو که از روح نمی‌ترسی؟

- من از اینکه امشب روحی در این خانه ببینم اصلاً ترسی ندارم.

- عالی شد! پس تو اتاقهای بالا و پایین را ببین و من از بیرون پنجره‌ها را بازدید می‌کنم. وقتی کارت تمام شد همین‌جا دم در همدیگر را ملاقات می‌کنیم.

هیچ کس به یاد نداشت که این خانه ارواح را چه کسی ساخته بود اما آخرین کسی که در آن زندگی می‌کرد دندانپزشکی بود به نام «ویلارد» که زیرزمین این خانه را به آزمایشگاه تبدیل و در آن دندان مصنوعی می‌ساخت. پس از مرگ او پسرش «جو ویلارد» که در مدرسه هنرهای زیبای پاریس نقاشی خوانده بود، از فرانسه آمد و تصمیم به تجدیدبنای ساختمان گرفت تا قسمتی از خانه را مبدل به یک کارگاه نقاشی کند. اما هرگز موفق نشد چرا که سه روز از کار تجاری خانه نگذشته بود که حدود نیمه شب «جو ویلارد» را در پای پلکان با پیشانی زخمی یافتند که مثل دیوانه‌ها می‌خندید. دو روز در بیمارستان بستری بود تا اینکه حالش بهتر شد ولی هرگز نتوانست بگوید که چه بر سرش آمد. «فرانک» پیر می‌گفت روح پدرش این کار را کرده، چون خودش هم این‌گونه از دنیا رفته بود. «جو» دیگر جرات نکرد شبها به آنجا برود و بخوابد و فقط روزهای نقاشی به آنجا می‌رفت. کم‌کم شایعه روح انتقامجو «ویلارد» مرحوم در آن منطقه قوت گرفت.

دیگر کسی رغبتی به خرید آن خانه نداشت. فقط ماه قبل برادرزاده «ویلارد» که از آن ساختمان خوشش آمده بود تصمیم گرفت آنجا را دوباره بسازد. وقتی موضوع ارواح را به او گفتند خندید و تصمیم گرفت یک شب در تخت عموی خود بخوابد. اواخر شب صدای خنده دیوانه‌وار او شنیده شد و صبح روز بعد وی را پای پلکان با جمجمه خردشده یافتند.

به این ترتیب تا به‌حال سه نفر در آنجا مرده و یک نفر مجروح شده بود.

در این موقع «لودان» مدیریت دفتر املاک و مستغلات آمد و به کارآگاه «پاتر» که بازرسی خود را تمام کرده بود گفت:

- «فرانک» به من تلفن کرد و گفت که مستاجر تازه وارد مرده. من به او گفته بودم که مردم در این خانه به قتل می‌رسند اما او باور نکرد. بفرمایید این هم کارت او.

«پاتر» آن را گرفت و چنین خواند:

«جان. ال. بارن» عامل مخصوص سازمان بازرسی اف.بی.آی وزارت دادگستری.

کارآگاه به محض خواندن کارت سوتی کشید و گفت:

- کار ما درآمد. تلفن کجاست؟

دکتر «ماتسون» گفت:

- مطب من از همه‌جا نزدیکتر است.

- کلید را به من بدهید و همگی همین‌جا باشید تا من برگردم.

«پاتر» اول به پزشک قانونی خبر داد. بعد با مسوول سازمان اف.بی.آی تماس گرفت، و اطلاعاتی راجع به «بارن» خواست. به او گفتند که «بارن» در قسمت بازرسی مهاجرت افرادی که با پاسپورتهای جعلی از «تیاجوآنا» به «سان‌دیاگو» می‌آیند کار می‌کرد و برای همین هم به سان‌فرانسیسکو آمده بود. او که «لامبرت» نام داشت از شنیدن خبر مرگ «بارن» خیلی ناراحت شد و گفت که فوراً خود را به آنجا می‌رساند.

«پاتر» به طرف خانه ارواح برمی‌گشت که ناگهان صدای خنده وحشیانه و عجیبی را شنید.

صدای این خنده اصلاً عادی نبود و به نظر می‌رسید متعلق به «کارل هنری» باشد. صدا از درون ساختمان می‌آمد و در آنجا کسی بجز «کارل» نبود. خنده همچنان ادامه داشت. بعد با ضجه‌ای خاموش شد. «پاتر» به سرعت دوید و درحالی که نفس‌زنان به دم خانه رسیده بود چراغ قوه خود را از جیب درآورد و قیافه‌های تمامی

حاضران را نگاه کرد. «جو ویلارد» رنگش پریده بود. «فرانک» از وحشت می‌لرزید. دهان «لوهان» بازمانده بود و دکتر «مانسون» مضطرب شده بود. «فرانک» فریاد زد:

- باز هم اتفاق افتاد. من به شما اخطار کردم که روح «ویلارد» در گورش آرام ندارد.

«پاتر» با تحکم گفت:

- همگی بروید داخل. هرکدام باید جایی را بگردید، اگر بلایی بر سر «هنری» آمده باشد...

بعد پرسید که چند نفر چراغ قوه با خود دارند؟ دکتر «مانسون» و «جو ویلارد» چراغهای خود را درآوردند. سپس فرانک با «پاتر» «لوهان» با «دکتر مانسون» و «جی ویلارد» چون از دیگران آشناتر به وضع خانه بود به تنهایی به جستجوی خانه پرداختند.

بعد از مدتی جستجوی بی‌حاصل کارآگاه دست فرانک را که می‌لرزید گرفت و با خود به زیرزمین برد اما هنوز مدت زیادی نگذشته بود که متوجه شد سرایدار پیر فرار کرده و از پله‌ها بالا رفته است. «پاتر» به دنبالش دوید و متوجه شد او داخل اتاق ناهارخوری طبقه اول شده. داخل اتاق چهار نفر ایستاده بودند و به کمک نور چراغ قوه باوحشت بیرون را تماشا می‌کردند.

«پاتر» جلو رفت و در هاله‌ای از نورها جسد «هنری» را میان باغچه دید. فوراً از پنجره بیرون پرید و مدتی جسد را نگاه کرد و سپس خم شد و برای یافتن مدرکی جسد را جستجو کرد و متوجه شد «هنری» اسلحه همراهش بوده و علی‌رغم اینکه زخم سرش نشان می‌داد که از جلو مورد حمله قرار گرفته است اما او حتی تپانچه‌اش را از جیبش درنیاورده بود. چرا؟! او که در تیراندازی فوق‌العاده مهارت داشت.

«پاتر» که بی‌نهایت خشمگین و عصبانی شده بود چند قدمی به عقب برداشت و با عجله به سمت ماشین پلیس که بیرون قرار داشت رفت و وسایلی را که لازم داشت برداشت و دوان دوان به طرف خانه برگشت و به جستجوی اتاقها پرداخت. در اتاق خواب طبقه پایین وقتی قدری فشار به دیوار انتهای اتاق آورد متوجه شد که دیوار کمی عقب رفت و بسته شد. به شدت آن را فشار داد. دیوار کاملاً عقب رفت و او داخل شد. بلافاصله، دیوار بسته شد. «پاتر» در اتاق کوچک و تاریکی حبس شده بود. بعد صدای آرامی شنید اما بویی را حس نمی‌کرد فقط پشت زبانش مزه شیرینی را حس کرد. احساس کرد درحال گیج شدن است. چراغ قوه را روشن کرد روزنه‌ای را کف اتاق دید. زانوانش بی‌حس شده بود. وضع نامتعادلی داشت. مثل کسانی شده بود که می‌خواهند عربده بکشند و قاه قاه بخندند. پس حدسش درست بود. از آن روزنه گاز خنده‌آور پخش می‌شد. فوراً ماسک ضدگازش را به صورت زد و روی زمین نشست. نور چراغ را در روزنه تاباند. زیر آن انبار بزرگی بود و گاز در مخزنی بیضی شکل قرار داشت و با شناختی که در کارش بود متوجه شد گاز سر ساعت قطع می‌شود. از سایر وسایل انبار چیزی سر درنیاورد. اغلب آنها چیزهای فلزی و حک شده بودند. در همان وقت گاز قطع شد و «پاتر» فهمید نباید دیگر منتظر بماند. چراغ را خاموش و تپانچه‌اش را درآورد. ناگهان اشیای فلزی انبار برایش معنی‌دار شد. دوباره شروع به بررسی کرد اما ناگهان در دیوار مانند باز شد و او مهلت نداد و به سرعت خیز برداشت و خود را روی جسمی که اکنون در اتاق تاریک چندان مشخص نبود انداخت. در دیوار مانند بر اثر ضربه سنگین باز شد و هر دو به اتاق خواب پرت شدند. کارآگاه تپانچه‌اش را درآورد و شلیک کرد. مرد فریاد کشید. «پاتر» به او اخطار کرد که:

- کوچکترین حرکت باعث مرگ می‌شود.

چند لحظه بعد «برت لامبرت» پزشک قانونی به اتفاق پلیس و سه نفر دیگر به طرف اتاق خواب آمدند. «پاتر» گفت:

- همه چیز تحت کنترل است. من روح را دستگیر کردم.

سرایدار فریادی کشید:

- چطور؟ آقای «ویلارد» که با ما بود؟

- خیر او وقتی با ما بود که همکار من هنوز بر اثر گاز خنده‌آور بیهوش بود و بعد وقتی ما به جستجوی اتاقها رفتیم او با میله سنگین «کارل» را کشت و جسدش را از پنجره بیرون انداخت.

در زیر اتاق گاز وسایل جعل اسناد وجود دارد. به همین دلیل «پاتر» هم در جستجوی شخصی بود که گذرنامه جعلی می‌ساخت. مجروح شدن «ویلارد» هم مصلحتی بود تا مردم را فریب بدهد و بعد با خیال راحت اینجا به جعل گذرنامه بپردازد.

من وقتی دیدم که «هنری» با وجود مهارت در تیراندازی حتی بدون درآوردن تپانچه‌اش کشته شده فهمیدم حتماً قبلاً بیهوش شده و بعد موضوع خنده را به یاد آوردم و همه چیز برایم روشن شد.

□

چند لحظه بعد همگی به اتفاق «جو ویلارد» که از درد شانه می‌نالید به طرف قرارگاه پلیس رفتند.

■

خاطرات کلانتر

ماجرایی در نیمه‌شب

بقیه از صفحه ۲۹

محسن «چشم» گفت و از اتاق بیرون رفت، و من به سروان گفتم:

- یادت باشد سروان، آخر این بازی من دوست ندارم که همسرت فکر کند من بازیش دادم‌ها! باید بگی همه چیز نقشه خودت بود، قبول؟

- قبول کلانتر... من می‌فهمم که شما داری چه لطفی به من می‌کنی!

□

□

حوالی ظهر بود و نگاهم از پنجره به حیاط بود که زن سروان صادقی را دیدم که از در کلانتری داخل شد. حدس زدم قضیه چیست و بلافاصله از طریق تلفن داخلی موضوع را به سروان گفتم و اضافه کردم:

- خانمت که داخل اتاق من شد، از اتاقت برو بیرون و برو روی پشت بام، چون من می‌خوام بهش بگم که دو روز است اینجا نیستی!

تلفن را که قطع کردم، خانم صادقی داخل شد. فقط توانست سلام کند و بعد، بغض‌اش ترکید و به های‌های افتاد و اشک ریخت. سپس همه ماجرای دو روز گذشته را برایم تعریف کرد و در انتها گفت:

- کلانتر به دادم برس... صادقی داره از دستم میره... کمکم کن کلانتر...

و بعد برایم شرح داد که «احتمالاً شوهرم داره خلاف می‌کنه...» و دوباره گفت:

- کلانتر من تردید ندارم که صادقی توی بازی خطرناکی افتاده...

وقتی گریه‌های این زن ساده و معصوم را دیدم دیگر برایم اهمیت نداشت که او مرا به خاطر اعمال این نقشه بد و ناجوانمرد فرض کند! این بود که همه چیز را برایش گفتم. گفتم که «چون تو در این اواخر مدام به صادقی می‌گفتی ماشین بخر... خانه بخر... ولاغیر و... من به این نتیجه رسیدم که تو باید متوجه یک حقیقت بشی که بعضی وقتها «پولدار شدن به هر قیمتی» می‌تونه انسان رو به پرتگاه برساند! این بود که چنین نقشه‌ای را کشیدم و همه چیز را به اینجا رساندم، تا تو متوجه این واقعیت بشی! حالا اگر فکر می‌کنی خطا کردم، من به عقیده‌ات احترام می‌گذارم! همسر سروان صادقی دوباره گریست، گریه‌ای از سر شادی!

□

□

یکساعت بعد که صادقی و زنش از کلانتری بیرون رفتند و قرار شد یک هفته به مسافرت بروند خیالم راحت شد و به محسن گفتم:

- بعضی وقتها یک تصمیم درست می‌تونه زندگی انسان رو عوض کنه!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

۲۰ اختلاف در نقاشی خانم خانه‌دار

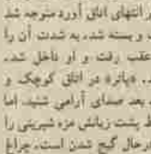

یک معمای کوتاه پلیسی

قاتل سنگدل پس از به قتل رساندن همسرش گوشت‌های او را خرد کرده و پخته و له کرده و آهسته آهسته در دستشویی ریخته و از بین برده و استخوانها و امعای او را نیز در اسید حل کرده و اثری از آن باقی نگذاشته است!

معما

بعد از یک ماه یکی از سه قلوها فوت کرد در نتیجه جمشیدجان صاحب دو فرزند گردید!

سوژه ناپیدا

بچه‌ای مشغول تاب بازی است.

هدیه بابانوئل

بابانوئل باید از راه شماره (۲) برود تا به کلبه برسد.

بزرگترین لیگ
بسکتبال جهان

N.B.A را بشناسیم

O N.B.A بزرگترین لیگ بسکتبال جهان است که بازیکنانی چون کریم عبدالجبار و مایکل جوردن را به جهانیان معرفی کرده است

O لزوم شناسایی لیگ

بسکتبال یکی از ورزشهای محبوب جوانان بویژه دانش‌آموزان و دانشجویان در سراسر جهان به‌شمار می‌رود و این علاقه‌مندی از تحرک هیجان و زیبایی هنرمندانه این رشته پرطرفدار ورزشی سرچشمه می‌گیرد. متاسفانه در کشور ما علی‌رغم انگیزه و استعداد فراوان امکانات کافی برای گرایش جوانان به این ورزش وجود ندارد و این درحالی است که جوانان ما از فیزیک بدنی و قوه عقلانی مناسب برای این ورزش برخوردار می‌باشند.

درمیان مسابقات بسکتبال در سراسر دنیا لیگ بسکتبال N.B.A با قهرمانی آمریکای شمالی که در آن تیمهای آمریکایی و کانادایی حضور دارند از محبوبیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد. حضور بزرگانی نظیر چمبرلین، کریم عبدالجبار، مجیک جانسون، شکیل اونیل و مایکل جوردن که ویژگیهای بسکتبال آنان زبانزد همه عالم می‌باشد این لیگ را پرطرفدارترین و پایدارترین لیگ بسکتبال جهان ساخته است.

از آنجا که عده بسیاری از خوانندگان تقاضای درج مطالبی پیرامون این لیگ را داشته‌اند با استفاده از شبکه اینترنت اطلاعات گرانبهایی درباره این لیگ جمع‌آوری کرده‌ایم که از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرانیم.

O چگونگی انجام مسابقات لیگ

در لیگ N.B.A ۲۹ باشگاه ورزشی از آمریکا و کانادا شرکت دارند. مسابقات این لیگ بسیار سخت و طولانی است تا آنجا که هر تیم فقط در فصل عادی باید ۸۲ مسابقه انجام دهد که این سوای مسابقات تدارکاتی یا دست‌گرمی قبل از شروع فصل بازی و بعضی مسابقات مراحل بالاتر در پایان فصل عادی می‌باشد. بنابراین یک تیم ممکن است در طول فصل تا یکصد و بیست مسابقه انجام دهد و چنین فصل طولانی مستلزم شرایط فیزیکی و فرم مطلوب در هر بازیکن است. مضافاً به اینکه بازیکنان N.B.A عموماً باید از قد و وزن بالایی برخوردار باشند.

O چگونگی حضور تیم‌ها در لیگ

در لیگ N.B.A که قوانین مختص خود را دارد هر مسابقه از چهار زمان ۱۲ دقیقه‌ای تشکیل می‌شود که جمعاً ۴۸ دقیقه بسکتبال فعال را تشکیل می‌دهد. درحالی که بسکتبال قوانین بین‌المللی و المپیک تنها ۴۰ دقیقه می‌باشد همین هشت دقیقه اضافی خود باعث به‌ثمر رساندن امتیازات بیشتر در یک مسابقه است که به‌نوبه خود هیجان و گرمای مسابقات را افزایش می‌دهد.

همان‌گونه که گفته شد در N.B.A هم‌اکنون ۲۹ باشگاه از سراسر آمریکا و کانادا فعالیت دارند و برخلاف لیگ‌های فوتبال در سراسر جهان که تیم از دسته‌های برتر و یک و دو و سه و حتی چهار تشکیل شده و در پایان فصل صعودها و نزولهای مختلف صورت می‌گیرد در N.B.A چنین نیست و صعود و نزولی در کار نیست و اگر باشگاهی قصد ورود به جمع تیم‌ها را داشته باشد باید از شرایط ویژه‌ای برخوردار باشد. بخصوص از نظر اقتصادی و شرایط دیگری چون جمعیت شهری که باشگاه به آن تعلق دارد و بازار برای پخش تلویزیونی و سالنی با حداقل بیست هزار نفر ظرفیت برای تماشاگر که صرفاً متعلق به باشگاه باشد و بسیاری از شرایط نه‌چندان آسان دیگر که در صورت حائز بودن شرایط مدیران همه باشگاهها عضویت تیم جدید در لیگ را درمیان خود به رای گذاشته و حضور آن را در لیگ N.B.A تصویب می‌نمایند. حتی با بدترین نتایج هم نزولی وجود ندارد اما در طول تاریخ N.B.A بسیاری از باشگاهها به جهت مشکلات مالی از مسابقات کنار کشیده و انحلال خود را اعلام کرده‌اند.

درحقیقت در N.B.A شرایط مطلوب اقتصادی و مالی حرف اول را می‌زند چنان که همین سال گذشته تیم شهر ونکوور در کانادا به دلیل شرایط بد مالی از مسابقات کنار کشید.

O تقسیم‌بندی تیم‌ها

۲۹ باشگاه در N.B.A ابتدا به دو منطقه شرق و غرب تقسیم شده‌اند و سپس هر منطقه نیز به نوبه خود به دو منطقه تقسیم می‌شود. حضور تیم‌ها در لیگ به ترتیب زیر انجام می‌شود.

منطقه شرق از قسمت آتلانتیک یا اقیانوس اطلس و مرکزی تشکیل شده است.

منطقه شرق

آتلانتیک (اقیانوس اطلس)

نام شهر	نام تیم	نام ایالت
۱-بوستن	سلتیکز	ماساچوست
۲-نیوجرسی	نتز	نیوجرسی
۳-اورلاندو	مجیک	فلوریدا
۴-نیویورک	نیکز	نیویورک
۵-واشنگتن	ویزاردز	واشنگتن دی‌سی
۶-فیلادلفیا	سونتی‌سیکسرز	پنسیلوانیا
۷-میامی	هیت	فلوریدا

منطقه شرق

مرکزی

نام شهر	نام تیم	نام ایالت
۱-دیترویت	پیستونز	میشیگان
۲-میلواکی	باکز	ویسکانسین
۳-تورنتو	رپتورز	اونتاریو (کانادا)
۴-ایندیانا	پیسرز	ایندیانا
۵-شارلوت	هورنتز	کارولینای شمالی
۶-آتلانتا	هاکز	جورجیا
۷-کلیولند	کاوالیرز	اوهایو
۸-شیکاگو	بولز	ایلی‌نویز

منطقه غرب

منطقه غرب نیز به دو ناحیه غرب میانه و پاسیفیک (اقیانوس آرام) تقسیم می‌شود.

منطقه غرب

غرب میانه

نام شهر	نام تیم	نام ایالت
۱-سن‌آنتونیو	اسپرز	تگزاس
۲-مینه‌سوتا	تیمبرولوز	مینه‌سوتا
۳-دالاس	ماوریکز	تگزاس
۴-یوتا	جاز	یوتا
۵-دنور	ناگتز	کلرادو
۶-هوستن	راکتز	تگزاس
۷-ممفیس	گریزلیز	تنسی

منطقه غرب

پاسیفیک (اقیانوس آرام)

نام شهر	نام تیم	نام ایالت
۱- لس‌آنجلس	لیکرز	کالیفرنیا
۲- ساکرامنتو	کینگز	کالیفرنیا
۳- فونیکس	سانز	آریزونا
۴- لس‌آنجلس	کلیپرز	کالیفرنیا
۵- پورتلند	تریل‌بلیزرز	اوریگان
۶- سیاتل	سوپرسونیکز	واشنگتن
۷- گلدن استیت	واریورز	کالیفرنیا

○ چگونگی صعود تیم‌ها

در فصل عادی هر تیم ۸۲ مسابقه در مجموع با تمامی تیم‌های دیگر برگزار می‌کند. بدین ترتیب که با تیم‌های هم‌گروه خود مسابقات بیشتر و با تیم‌های گروههای دیگر مسابقات کمتری را برگزار می‌کند. آنگاه از هر منطقه هشت تیم برای دوره بعد صعود می‌کنند. ترتیب این هشت تیم بین دو گروه در هر منطقه یکسان نیست و بستگی به میزان برد و باخت آن دارد. برای مثال امکان دارد که در منطقه غرب از گروه غرب میانه فقط دو تیم و از گروه پاسیفیک شش تیم صعود کنند و این بستگی به میزان برد و باختهای هر تیم در منطقه دارد. هشت تیمی که در هر منطقه صعود می‌کنند به ترتیب کارنامه خود با یکدیگر مسابقه می‌دهند یعنی صاحب بهترین میزان برد و باخت با کمترین میزان برد و باخت که صعود کرده مسابقه می‌دهد و به همین ترتیب حریفان مسابقات دیگر نیز مشخص می‌شوند.

تعداد مسابقات میان تیم‌ها در دوره دوم پنج مسابقه و از دور سوم به بعد تا فینال هفت مسابقه می‌باشد و هر تیمی که پیروزیهایش زودتر به چهار برسد برنده آن مسابقه شناخته می‌شود و بدین ترتیب مسابقات تا دیدارهای نهایی و قهرمان **N.B.A** دنبال می‌شود.

فصل گذشته این لس‌آنجلس لیکرز بود که گوی سبقت را از سایرین ربوده و با شکست دادن فیلادلفیا در فینال قهرمان **N.B.A** شناخته شد. درواقع تیم‌های بزرگ **N.B.A** در تاریخ این لیگ را باید میان لس‌آنجلس لیکرز، بوستن سلتیکز، شیکاگو بولز، میلواکی باکز، دیترویت پیستونز، نیویورک و فیلادلفیا جستجو کرد.

○ بهترین بازیکنان فعلی

هم‌اکنون بهترین بازیکن فصل جاری را برطبق آمار و نتایجی که به‌دست آورده‌اند به ترتیب زیر شناسایی کرده‌اند.

۱- آلن ایورسن	فیلادلفیا
۲- شکیل اونیل	لس‌آنجلس لیکرز
۳- تریسی مک گریدی	اورلاندو مجیک
۴- وینس کارتر	تورنتو
۵- ک.برایانت	لس‌آنجلس لیکرز
۶- پل پیرس	بوستن
۷- آنتونی واکر	بوستن
۸- فان اکسل	دنور
۹- مایکل جوردن	واشنگتن
۱۰- کارل مالون	یوتا

پیرو تغییر در مقررات کشتی قهرمانی جهان

دگرگونی چندباره!

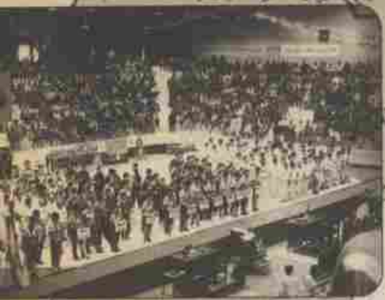

○ تغییر اوزان

گویا فدراسیون بین‌المللی کشتی از هیچ کوششی برای لطمه زدن به کشتی جهان و برهم زدن آرامش در این ورزش فروگذار نمی‌کند. پس از آنکه تنها در سه سال قبل قوانین کشتی از اوزان گرفته تا جدول مسابقات تغییر یافت و اجرای فنونی چون کمرگیری در مسابقات گنجانده شد همین چند روز پیش باز هم سردمداران فرتوت و پریشان‌فکر فدراسیون بین‌المللی کشتی که گویی هیچ مشغله‌ای بجز تلنگر زدن به قوانین کشتی ندارند گردهم آمده و یک‌بار دیگر دنیای کشتی را منقلب ساخته و قوانین آن را دگرگون ساختند.

با اینکه همین سه سال پیش اوزان جدید در کشتی به‌کار گرفته شد، باز هم به خاطر کاهش اوزان کشتی و باز کردن جا برای حضور تمام رسمی کشتی بانوان تغییراتی در اوزان انجام گرفت و کشتی از هشت وزن به هفت وزن کاهش یافت و ضمن آنکه سه وزن نیز برای بانوان درنظر گرفته شد تا مجموعاً در ده وزن کشتی در مسابقات جهان و المپیک صاحب مدالهای طلا، نقره و برنز باشند.

متولیان کشتی ایران هم بویژه آنهایی که با فدراسیون بین‌المللی ارتباط بیشتری دارند و صاحب عناوین دهان پرکن می‌باشند طبق معمول سکوت اختیار کرده و در نتیجه زمینه‌های تضعیف موقعیت کشتی ایران را در میادین بین‌المللی فراهم آوردند. کشتی ایران نمی‌تواند با حضور تنها در هفت وزن (کشتی بانوان در ایران خلاف شرع و قانون است) با کشورهای زبده جهان که بدون تردید در رشته مردان و زنان با تمام قدرت ظاهر خواهند شد، رقابت کند و این امر ممکن است باعث شود تا ایران در کشتی به یک قدرت درجه دوم مبدل شود و در نتیجه تعداد مدالهای به دست آمده توسط ایران در میادین مهم جهانی و المپیک کاهش خواهد یافت. ضمن آنکه بنابر تصمیم فدراسیون بین‌المللی کشتی امتیازات به دست آمده توسط مردان و زنان با یکدیگر جمع خواهد شد و همین امر نیز بخت ما را برای تصاحب سکوهای قهرمانی جهان بشدت کاهش خواهد داد.

○ سیر تحول اوزان کشتی

از بدو شروع مسابقات کشتی قهرمانی جهان اوزان کشتی هرازگاهی دستخوش تغییر می‌شد که البته در ابتدا براساس تحول قد و وزن در نژادهای مختلف و برمبنای اصول عملی انجام می‌گرفت اما اکنون می‌بینیم که این تغییر و تبدیلهای سریع فقط می‌تواند سلیقه‌های فردی و سطحی را ارضا کند. برای اطلاع خوانندگان گرامی تابلوی این تحول در تاریخ کشتی معاصر جهان را به نمایش می‌گذاریم.

طبق مصوبه فیلا (فدراسیون بین‌المللی کشتی) قوانین جدید از ابتدای سال ۲۰۰۲ میلادی در سراسر جهان به اجرا گذاشته خواهد شد. بنابراین مسابقات کشتی بزرگداشت دهه فجر نیز در سال جاری باید براساس قوانین اوزان جدید برگزار گردد و تنها استثنا ممانعت ایران از برگزاری مسابقات بانوان در جام بزرگداشت دهه فجر و همچنین قهرمانی جهان در سال ۲۰۰۲ که قرار است در تهران انجام شود می‌باشد.

این تنها مشکل نیست بلکه فیلا تلویحاً اعلام کرده است که ممکن است در آینده برای کشورهایی که تنها در مسابقات مردان شرکت کنند و کشتی‌گیر زن به همراه نداشته باشند مجازاتهایی آن هم به اتهام واهی تبعیض در ورزش کشتی درنظر گیرد. حال سؤالی که درمیان علاقه‌مندان کشتی وجود دارد این است که چگونه فیلا و سردمداران کهنسال آن به‌خود جرات می‌دهند تنها کشوری را که مهد کشتی جهان به‌شمار می‌رود و بدون آن قطعاً کشتی جهان دستخوش تزلزل خواهد شد، یعنی ایران را این‌چنین تحت فشار قرار داده و یا بیازارند؟ این سؤالی است که پاسخ آن در آینده نزدیک مشخص خواهد شد. ■

● تابلوی تاریخ تحول اوزان کشتی جهان

	از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۱	از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۸	از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۹۶	از سال ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۱	از سال ۲۰۰۲ به بعد
وزن اول	۵۲	۵۲	۴۸	۵۴	۵۵
وزن دوم	۵۷	۵۷	۵۲	۵۸	۶۰
وزن سوم	۶۲	۶۳	۵۷	۶۳	۶۶
وزن چهارم	۶۷	۷۰	۶۲	۶۹	۷۴
وزن پنجم	۷۳	۷۸	۶۸	۷۶	۸۴
وزن ششم	۷۹	۸۷	۷۴	۸۵	۹۶
وزن هفتم	۸۷	۹۷	۸۲	۹۷	۱۲۰
وزن هشتم	+۸۷	+۹۷	۹۰	۱۳۰	—
وزن نهم	—	—	۱۰۰	—	—
وزن دهم	—	—	۱۳۰	—	—

از: بابک پورعالی

گفتگو با رحمان رضایی پیش از تحویل سال نو میلادی

خدا را صدهزار مرتبه شکر

او هم مثل تمام لژیونرهای فوتبال ما برای بازی در اروپا زحمت کشید. اما تفاوت او با بقیه در این است که سکوی پرتابش باشگاه ذوب‌آهن و تیم ملی ایران بود نه یک تیم تهرانی.

در ابتدا گمان می‌رفت دعوت شدن او در اردوی تیم ملی فقط برای این است که خط بخورد چون بارها شاهد این بوده‌ایم که شهرستانی‌ها خیلی زود خط خورده‌اند و لام تا کام هم حرف نزده‌اند اما پیراهن تیم ملی بهجوری به تنش چسبید تا جایی که در پایان بازیهای مقدماتی جام جهانی به همراه میرزاپور تنها ملی‌پوشانی لقب گرفتند که در تمام بازیهای ایران به‌طور کامل حضور داشته‌اند.

صحبت از رحمان است رحمان رضایی، کسی که در هر کجا باشد مدارج ترقی را با سرعت نور طی می‌کند و این نشان‌دهنده لیاقت و شایستگی این جوان خوب ومؤدب فوتبال ماست.

در تعطیلات پایان سال میلادی فرصتی دست داد تا از تحریریه مجله اطلاعات هفتگی ارتباطی برقرار کنیم با شهر پروجیا و آپارتمان محل سکونت رحمان در خیابان کالیانو تا حداقل برای لحظاتی او را کنار خود و خوانندگان مجله احساس کنیم.

حاصل گفتگوی ما با رحمان رضایی در زیر از نظرتان می‌گذرد.

☐ از سری A ایتالیا صحبت کن، فکر می‌کنم آخرین بازی شما مقابل آتالانتا بود...

● بله در آخرین بازی قبل از کریسمس با آتالانتا بازی کردیم و توانستیم این تیم را با نتیجه دو بر صفر شکست دهیم، ضمن اینکه هفته قبلش نیز لچه را مغلوب کرده بودیم.

☐ بازی با آتالانتا چطور بود، توانستی مثل بازی با لچه بدرخشی؟

● الحمدلله در این یکی - دو ماهی که به ایتالیا آمده‌ام در اکثر بازیها به غیر از بازی اول که واقعاً مشکل داشتم، توانستم بازی خوبی از خودم به نمایش بگذارم و حالا فکر می‌کنم روز‌به‌روز هم بهتر بشوم. خوشبختانه تاکنون مربی و مدیر باشگاه نیز از من رضایت کامل دارند.

☐ در مقابل بوشیا هم در نخستین بازی‌ات چندان بد نبودی؟

● به هرحال از نظر خودم راضی‌کننده نبود. در آن روز مجبور بودم به میدان بروم این درحالی بود که فقط سه روز از ورودم به ایتالیا گذشته بود و خستگی راه و خستگی ناشی از بازی با ایرلند هنوز در بدنم بود. البته در آن بازی با دیگر بازیکنان هم آشنا نبودم و ناآشنایی با زبان ایتالیایی هم مزید بر علت شد که نتوانم آنچنان که باید برای پروجیا بازی کنم.

☐ حالا که تجربه بازی در سری A ایتالیا را هم پیدا کرده‌ای، فکر می‌کنی بتوان بین این لیگ و لیگ حرفه‌ای ما وجه مشترکی پیدا کرد؟

○ کوزمی به من گفت:
«یک فوتبال آسیایی به درد کالچیو نمی‌خورد. تو خیلی نرم و آهسته بازی می‌کنی، درحالی که باید خیلی محکمتر از اینها بازی کنی»

● من فکر نمی‌کنم این دو لیگ با هم قابل مقایسه باشند، چون فوتبال ایتالیا در کنار کشورهایی نظیر انگلستان، فرانسه و اسپانیا جزو چند کشوری است که در سطح اول فوتبال دنیا قرار دارد. لیگ ایتالیا طاقت‌فرساترین لیگ دنیاست و حضور بهترین بازیکنان در اینجا سبب شده تا اصلاً وجه تشابهی بین فوتبال اروپا و آسیا نتوان پیدا کرد. حال شما بگویید بین این دو سطح متفاوت از فوتبال و این دو لیگ می‌توان وجه مشترکی پیدا کرد؟

☐ بازی مقابل مهاجمان کالچیو چطور است؟

● بهترین مهاجمان دنیا در سری A بازی می‌کنند و ایستادن در مقابل اینها کار چندان ساده‌ای نیست. تمام مهاجمان بازیکنان سرشناسی هستند و با حرفه‌ای گریهایشان زمانی که صاحب توپ می‌شوند دیگر یک مدافع نمی‌تواند بی‌گدار به آب بزند. چرا که با کوچکترین برخوردی خطا می‌گیرند و از این طریق تیمشان را صاحب یک ضربه ایستگاهی و حتی پنالتی می‌کنند.

☐ به نظر خودت چه چیزی باعث شد که رحمان رضایی بتواند در تیم پروجیا چهره شود؟

● روزهای اول که به ایتالیا آمدم درست همان‌طوری بازی می‌کردم که در ذوب‌آهن و تیم ملی بازی کرده بودم و این اصلاً برای مربیان، بازیکنان و هواداران پروجیا قابل قبول نبود. آنها می‌گفتند این فوتبال نرم به درد ما نمی‌خورد. تو خیلی نرم و آهسته بازی می‌کنی درحالی که باید خیلی محکمتر و قوی‌تر از اینها بازی کنی. من هم در ابتدا افکار مربی را نمی‌دانستم. اما بعد از یک هفته با انجام تمرینات اصولی به کمک مترجم توانستم افکار مربی را در زمین پیدا کنم که خوشبختانه از همان ابتدا مورد تحسین آقای کوزمی قرار گرفتم.

☐ کوزمی در اولین برخورد به تو چه گفت؟

● او گفت: «یک فوتبال آسیایی به درد کالچیو نمی‌خورد. مدافعان آسیایی عادت کرده‌اند که با مهاجمان حریف مدارا کنند ولی اینجا حریفان خیلی حرفه‌ای‌اند و تو - رحمان - اگر بخواهی موفق باشی باید جنگنده‌تر از اینها بازی کنی.»

☐ رحمان! وضع تغذیه‌ات چطور است؟ آیا برنامه‌ای برای تغذیه تو درنظر گرفته‌اند و به‌طور کل تغذیه تو چه میزان تغییر کرده است؟

● برای یک فوتبالیست تغذیه هرچه مناسبتر باشد، بهتر است به عبارتی ارزش غذایی با توجه به اینکه در بازدهی بازیکن نقش مؤثری دارد از اهمیت بالایی برخوردار است، برای بازیکنانی که در این سطح بازی می‌کنند با وجود تمرینات سنگین و دشوار واقعاً می‌طلبد که با یک تغذیه مناسب بتوانند کالریهای از دست رفته را دوباره به دست بیاورند. به همین خاطر تغییراتی در برنامه غذایی من در مقایسه با زمانی که در ایران بودم داده شده است.

☐ قبل از آنکه به پروجیا بروی، اولین بازیکن ایرانی که توانست نام بازیکنان ایرانی را بر زبان هواداران پروجیا بیندازد علی سامره بود ولی گویا قدم تو برای سامره چندان خوش‌یمن نبود و درخشش تو باعث نیمکت‌نشینی سامره شد.

● آخه پست بازی من و سامره یکی نیست که من بخواهم باعث نیمکت‌نشینی او بشوم (با خنده).

☐ اما ظاهراً تو هم خوب گل می‌زنی؟

● به هرحال این وظیفه هر بازیکنی است که بتواند در کارهای تهاجمی تیمش شرکت کند. اما در مورد سامره باید بگویم که او در دو هفته اول لیگ سری A مهاجم ثابت پروجیا بود ولی بعداً به خاطر اینکه مجبور بود به خاطر بازیهای تیم ملی به ایران بازگردد باشگاه پروجیا هم مجبور شد که جایگزینی برای او پیدا کند. از بدشانسی علی، آن بازیکن توانست در چند بازی نخست خود خوب ظاهر شود و توجه مربی را به خود جلب کند. به همین خاطر سامره موقعیتش را در ترکیب پروجیا از دست داد. با این حال من امیدوارم او بتواند هرچه زودتر تواناییهایش را

○ ـ از بدشانسی سامره، آن مهاجم جانشین در چند بازی اول خود خوب ظاهر شد و توانست توجه مربی را به خود جلب کند

در پروجیا بروز دهد.

☐ یکی از خطرناکترین مهاجمان سری A آندره شوچنکو بازیکن اوکراینی تیم آث‌میلان ایتالیاست. تاکنون از نزدیک با او برخورد داشتی؟

● متأسفانه یا خوشبختانه نه. قبل از اینکه من و سامره به ایتالیا بیاییم، تیم پروجیا در چارچوب جام حذفی ایتالیا به مصاف آ.ث.میلان رفت که در بازی رفت در ورزشگاه «جوزپه مه‌آتزا» با نتیجه سه بر یک شکست خورد و در بازی برگشت هم که من حضور داشتم و ما موفق شدیم آنها را با تساوی بدون گل متوقف کنیم، میلانی‌ها تعدادی از ستاره‌های خود از جمله شوچنکو و مالدینی را به همراه نداشتند.

☐ از «کیوو» چه خبر؟ نتایج عجیب این تیم بدجوری هواداران فوتبال از جمله فوتبالدوستان ایرانی را متعجب کرده است.

● «کیوو» پارسال قهرمان سری B کالچیو شده بود و امسال هم تا دو هفته پیش صدرنشین سری A بود که باخت هفته گذشته این تیم به «رمی» که ده نفره هم بازی می‌کرد، سبب شد تا حدودی موقعیت این تیم از دست برود، الان هم فکر می‌کنم این تیم زردپوش در رده سوم جدول کالچیو قرار داشته باشد.

☐ بازتاب بازیهای خوب تو در ایتالیا چگونه بوده؟ تاکنون عکس و مطلبی هم از خودت در صفحات روزنامه‌های ورزشی این کشور به چاپ رسیده است؟

● راستش بازتاب بازیهای من در شهر پروجیا بسیار خوب بوده و مردم و هواداران این تیم همیشه مرا مورد لطف خود قرار می‌دهند. شهر پروجیا مردم فوتبالدوستی دارد. در هر بازی از سری A حدود بیست و پنج هزار نفر از هواداران به ورزشگاه می‌آیند. اما در مورد مطبوعات باید بگویم، اینجا آنالیز بازیها خیلی دقیق است و کارشناسان بعد از هر بازی به بازیکنان امتیاز می‌دهند. ضمناً کاملاً مشخص است که مثلاً فلان بازیکن در یک بازی چند توپ دریافت کرده، چند توپ از دست داده و چند پاس مثبت و منفی به هم‌تیمی‌هایش داده است و.... با وجود این اطلاعات بازیکنان هر دو تیم در یک بازی به پنج دسته تقسیم می‌شوند و در پایان به ستاره میدان در هر بازی جایزه‌ای تعلق می‌گیرد.

☐ که فکر می‌کنم تو هم تا به‌حال یک مجسمه برنزی دریافت کرده باشی؟

● بله، من هم در بازی مقابل ونتزیا بود که توانستم به عنوان بهترین بازیکن میدان معرفی شوم.

☐ با توجه به فرارسیدن ماه ژانویه و ورود به سال ۲۰۰۲ میلادی حال و هوای کشور ایتالیا چطور است؟

● اینجا وقتی آدم وارد خیابان می‌شود با توجه به چراغانی خیابانها، مغازه‌ها و خانه‌ها و همچنین برخورد گرم مردم با یکدیگر به‌راحتی متوجه می‌شود که همه چیز و همه کس دارند خود را برای استقبال از سال جدید آماده می‌کنند.

☐ رحمان جان دوست داریم صحبت پایانی را با همشهریان مازندرانی و سایر هموطنانت داشته باشی...

● سلام گرمی دارم خدمت همه ایرانی‌های عزیز و همشهریانم و امیدوارم هر کجا که هستند، موفق و مؤید و تندرست باشند.

☐ ما هم برای تو آرزوی موفقیت داریم و امیدواریم در آینده‌ای نزدیک به آنچه لیاقتش را داری برسی. این را بدان که هربار تو به میدان می‌روی، دل میلیونها ایرانی همراه و همگام با تو می‌تپد و هر موفقیت تو باعث خوشحالی میلیونها هموطن ایرانی می‌شود.

■

پنج شنبه تا سه شنبه

با ورزش ایران

○ پنج‌شنبه و جمعه

هفته هفتم مسابقات لیگ حرفه‌ای کشور در روزهای پنج‌شنبه و جمعه هفته گذشته دنبال شد و تمامی هفت دیدار در نهایت ... ب به تساوی انجامید. در این چارچوب بازی تیم‌های پیروزی با برق، پیکان با ابومسلم، ذوب آهن با سایپا، تراکتورسازی با استقلال رشت و ملوان با سپاهان هیچ گلی در بر نداشت ضمن اینکه فولاد در تهران با نتیجه سه بر سه پاس را متوقف کرد و فجرسپاسی هم در تهران مقابل نماینده کشورمان در جام باشگاههای آسیا، استقلال به تساوی یک بر یک دست یافت.

○ شنبه

در پایان رقابتهای تیمی هشتمین دوره مسابقات پینگ‌پنگ قهرمانی نوجوانان زیر ۱۷ سال آسیا که در هنگ‌کنگ برگزار شد، تیم ملی کشورمان به مقام ششم دست یافت.

در این رقابتها که با شرکت دوازده تیم در هر دو قسمت پسران و دختران انجام شد، تیم جمهوری خلق چین به مقام قهرمانی رسید.

ضمناً بازیهای انفرادی این مسابقات نیز در روز شنبه به اتمام رسید که نوجوانان کشورمان در حضور ۲۲۰ شرکت کننده نتوانستند هیچ‌یک از مقامهای اول تا سوم را از آن خود کنند.

○ یکشنبه

نیکولای ویازوکین مربی برجسته ژیمناستیک اوکراینی یکشنبه وارد تهران شد. این مربی بنابه درخواست و انتخاب فدراسیون ژیمناستیک و با هماهنگی و همکاری کمیته ملی المپیک جهت رهبری ژیمناست‌کارهای نوجوان همچنین تشکیل کلاسهای هماهنگی مربیان سراسر کشور به ایران آمده است.

ویازوکین ازجمله مربیان باتجربه ژیمناستیک کشور اوکراین است که سالها به عنوان مربی تیم‌های ملی اوکراین و بلژیک فعالیت داشته است.

○ دوشنبه

با اعلام نتایج آزمون جسمانی بازیکنان تیم ملی بسکتبال، مربیان این تیم رضایت خود را از آمادگی ملی‌پوشان پیش از حضور در رقابتهای بسکتبال بین‌المللی دوبی ابراز رضایت کردند.

گفتنی است، تیم ملی بسکتبال کشورمان روز چهارشنبه تهران را به مقصد دوبی ترک خواهد کرد و در نخستین دیدار خود در روز پنج‌شنبه به مصاف میزبان بازیها امارات می‌رود.

○ سه‌شنبه

اعضای تیم ملی کشتی آزاد و فرنگی کشورمان اعزامی به مسابقات جهانی کشتی آزاد بلغارستان و کشتی فرنگی آتن صبح روز سه‌شنبه با ریاست محترم مجلس شورای اسلامی دیدار کردند.

این ملاقات در محل مجلس انجام شد و طی آن آقای کروبی از زحمات تمامی کشتی‌گیران ملی‌پوش برای شرکت در رقابتهای ۲۰۰۱ تشکر و قدردانی به عمل آورد.

نقاشی‌های شما

طهمورث
ملک- ۱۰
ساله از
تهران

حسن محققی- ۹ ساله از آمل

[illegible]
کیقبری-
۷ ساله
از تهران

عرفان
شفیعی-
۶ ساله از
شهر حنا

شیما آقایی-
۵/۶ ساله از اراک

مجتبی
کوثری-
۸ ساله از
تهران

مونا محققی- ۱۲ ساله از آمل

محمد محققی-
۱۱ ساله از آمل

نگار شجاعی-
۵ ساله از تهران

سعید
خالقی مسگرودی-
از لوشان

محسن
حلاجی-
کلاس اول
از [illegible]

آوا احمدی دماوندی- ۶ ساله از
گنبد کاووس

کوثر رجبی-
۸ ساله از قم

فاطمه رجبی- ۵ ساله از قم

محمد رضا کردزینی نوده-
۵ ساله از گرگان

مجید عقیلی- کلاس اول از کردکوی

[illegible]- ۵ ساله از شیراز

پوریا [illegible]-
۱۲ ساله از
کرمانشاه

نرگس لشگری-
۱۰ ساله از حصارک

نازنین مرتضی‌زاده-
۹ ساله از تهران

مصطفی کردزینی نوده-
۱۲ ساله از گرگان

مینا کردزینی نوده-
۵ ساله از گرگان

سحر و سجاد قائمی شهرضا- از شهرضا

پریسا [illegible]-
۹ ساله از گنبد کاووس

زهرا مختومی-
۸ ساله از گنبد کاووس

زیبا مختومی- ۹ ساله
از گنبد کاووس

خدا[illegible]
حسینه [illegible]

[illegible]-
۸ ساله از سورک

سید رضا حسینی از شیراز

مهسا کردزینی نوده- ۸ ساله از گرگان

راضیه [illegible]- ۱۰ ساله
از گنبد کاووس

[illegible]ناز مختومی-
۹ ساله از گنبد کاووس

مریم مختومی-
ساله از گنبد کاووس

[illegible] مختومی-
۹ ساله از گنبد کاووس

مهدی مختومی- ۹ ساله از گنبد کاووس

رویا رحیمی کرمی-
ساله از اهواز

پارس خزر

جدید

برای اولین بار در ایران

بخاری برقی کنوکتور

هوشمند، ایمن، زیبا

- هوشمند: مجهز به ترموستات جهت تنظیم درجه حرارت محیط و کاهش مصرف برق
- ایمن: مجهز به کلید حرارتی قطع خودکار
- مجهز به المنت با سیستم گرمایش کنوکشن
- دوام و طول عمر بالای المنت
- دارای کلیدهای تنظیم میزان گرمایش (حسب مدل)
- استفاده از هر دو سیستم انتقال حرارت جابجایی آزاد و اجباری (در مدل های فن دار)
- امکان نصب در ارتفاع

۲۵ ماه ضمانت

لوازم خانگی پارس خزر برای یک عمر

پارس خزر با ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر کشور

http://www.parskhazar.com

صابون بچه اژه (شفاف)
با رنگ طبیعی
جهت نرم و لطیف نگهداشتن پوست کودک
اژه
اولین و تنها تولید کننده صابون شفاف کودک در ایران
EJEH BABY SOAP
شرکت صنایع آرایشی بهداشتی اژه فام
(سهامی خاص)
آدرس کارخانه: قزوین - کیلومتر ۱۳
جاده بوئین زهرا ، شهرک صنعتی لیا
تلفن: ۲۲۷۴۳۲۰-۰۲۱ - فاکس: ۲۲۲۳۳۴۱-۰۲۱
فروش درکلیه داروخانه های سراسر کشور